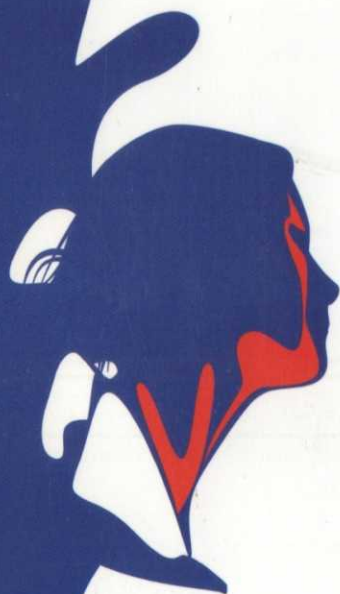


زن در برابر زن



فیلیس چسلر
ساغر عقیلی
فریده همتمی

زن در برابر زن

فیلیس چسلر / ساغر عقیلی



Chesler, phyllis

چیسلر، فیلیس، ۱۹۴۱ - م.

زن در برابر زن / فیلیس چیسلر. مترجم: ساغر عقیلی.

تهران: لیوسا.

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Woman's inhumanity to woman, c2001.

عنوان اصلی:

عنوان: رقابت و خصومت در روابط زنانه.

موضوع: زنان - روانشناسی - فمینیسم - اختلاف بین اشخاص، خودشناسی در زبان،

روابط بین اشخاص، تعصب جنسی

HQ۱۲۰۶/ج۵۷

۱۳۸۹

۳۰۲/۵۴۰۸۲

۳۰۶۲۲۸۷

شماره کتابخانه ملی ایران



نام کتاب: زن در برابر زن

نویسنده: فیلیس چیسلر

مترجم: ساغر عقیلی - فریده همتی

ویراستار: علی ابوطالبی

ناشر: لیوسا

چاپ اول: ۱۳۸۹

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

چاپ: نیکا چاپ

صحافی: منصورى

قیمت: ۶۷۰۰ تومان

ISBN: 978-600-5138-13-9

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۱۳۸-۱۳-۹

آدرس: خیابان انقلاب - بعد از خیابان وصال - جنب سینما سپیده - کوچه اسکو - پلاک ۱۲

تلفن: ۶۶۹۶۳۰۳۵ - ۶۶۴۶۴۵۷۷ - ۶۶۴۶۴۵۵۹

www.rushreliusa.com

سایت اینترنت:

[Liisa\(a\)rushreliusa.com](mailto:Liisa(a)rushreliusa.com)

پست الکترونیکی:

www.dorsabook.com

فروش الکترونیکی:

فهرست مطالب

۷	یادداشت مترجم
۹	مقدمه‌ای بر چاپ جدید
۲۴	مقدمه
۶۰	فصل اول - در دنیای جانوران
۱۰۵	فصل دوم - پرخاشگری غیرمستقیم در بین دختر بچه‌ها و نوجوانان ...
۱۵۸	فصل سوم - جنسیت‌گرایی
۱۹۲	فصل چهارم - مادر «خوب» و محنت‌های دختر «خوب» او
۲۴۴	فصل پنجم - خواهران و جستجوی بهترین دوست
۲۹۳	فصل ششم - زنان در محل کار

آرادم، نازنینم
تقدیم به تو
با این امید که پیامم را همیشه به یاد
داشته باشی:
ارزشمندترین قدردانی ما از زندگی،
انسان بودن، انسان زیستن
و عشق ورزیدن به همه‌ی انسان‌هاست؛
و با این آرزوی عاشقانه که:
انسان‌ترین، والاترین و عاشق‌ترین
انسان زمان خویش باشی.
آن که عاشقانه دوستت دارد

- مترجم

یادداشت مترجم

روح پدرم شاد که می‌گفت به استاد فرزند مرا هیچ میاموز بجز عشق

هنگام اقامت در کانادا، گاهی به کتابخانه‌ی شهر لندن (در نزدیکی تورنتو) می‌رفتم و ساعاتی را صرف مطالعه می‌کردم. در این گشت و گذار لذت‌بخش به کتاب حاضر برخوردم. چند روزی را صرف مطالعه‌ی آن کردم و در نهایت، تصمیم گرفتم آن را بخرم و ترجمه کنم. چرا؟

فیلیس چسلر نویسنده‌ی کتابی که در دست دارید، استاد روان‌شناسی و مطالعات زنان در دانشگاه امریتا و بنیان‌گذار انجمن زنان روان‌شناس است. با اینکه او یکی از طرفداران قدیمی استیفای حقوق زنان است، در این کتاب با قلمی گزنده به انتقاد از زنان پرداخته است و به نظر می‌رسد مطالبش کاملاً مغایر با موضوع او باشد. به همین دلیل هم مورد انتقاد دوستان هم‌مسلك خود قرار گرفته است. در واقع او سکوت معنی‌دار درباره‌ی مسئله‌ی مناقشه‌برانگیز رفتارهای غیرانسانی زن با زن را شکست و از مسائلی سخن گفت که تاکنون کسی جرأت پرداختن به آن را نداشته است.

چسلر در این کتاب نه ضد زن است نه ضد مرد. او فقط بازتاب‌دهنده‌ی واقعیت‌هایی است که ما در روابط روزمره‌ی خود با آنها دست و پنجه نرم می‌کنیم. آنچه چسلر می‌نویسد حاصل بیست سال کار با زنان، هزاران مصاحبه با زنان از ملیت‌های مختلف و مطالعه و کندوکاو در متون بی‌شمار است. شاید برخی از مطالب کتاب تناسبی با فرهنگ ما نداشته باشد، اما ما زنان ایرانی وقایع مشابه بسیاری از نوشته‌های او را از سرگذرانده‌ایم و شاید تعدادی از ما با پیامدهای ناخوشایند غیبت‌ها، حسادت‌ها و پرخاشگری‌های هم‌جنسان خود مواجه شده باشیم.

در حال، با همان امیدی کتاب را ترجمه کردم که نویسنده را به نوشتن آن واداشت. او امیدوار بود با این کار بتواند راهگشای ایجاد روابطی سازنده‌تر و انسانی‌تر در بین زنان باشد. مترجم نیز با همین امید کتاب را تقدیم خوانندگان فارسی زبان می‌کند. شایان ذکر است که بنا به برخی ملاحظات، برخی از مطالب متن اصلی در ترجمه حذف شده‌اند. امید دارم لطمه‌ای که این محذور به انسجام متن اصلی زده است، به اندازه‌ی تأثیر روح و جوهره‌ی محتوای کتاب در مخاطب فارسی زبان، عمیق و بزرگ نباشد.

مقدمه‌ای بر چاپ جدید

در گذشته‌ای بسیار دور، معتقد بودم که تمام زنان را هاله‌ای از مهربانی، غمخواری، عواطف مادری، شجاعت و نجات‌فراگرفته است؛ و تمام مردان بر آنان ستم روا می‌دارند. همان‌طور که همه‌ی مردم و از جمله زنان آرمانگرا می‌دانند، این تفکر واقعیت ندارد. گذشت زمان و همچنین، نوشتن این کتاب به من کمک کرد تا بفهمم زنان نیز مانند مردان، انسان هستند؛ یعنی به همان اندازه که ممکن است به جانوران شباهت داشته باشند، می‌توانند شبیه فرشته‌ها باشند و توانایی ستمگری و غمخواری، حسادت و انسان‌دوستی، رقابت و همکاری، در آنها نیز وجود دارد.

یکی از دلایلی که برای زنان مشکل است بپذیرند ایشان نیز گاهی پرخاشگر و ستمگرند، این است که وجود چنین صفاتی در زنان، از نظر اجتماعی قابل قبول نیست، و دیگر اینکه، بهترین و قابل اعتمادترین دوستان زنان، معمولاً سایر زنان هستند. اغلب زنان، در زمان‌ها و مکان‌های مختلف و در دوره‌ی جنگ، با یکدیگر دوست می‌شوند و جمع‌های زنانه را تشکیل می‌دهند. زنان از هم‌جنس‌هایی که بیشتر شبیه خودشان هستند، انتظار دارند واجد مهارت‌های

عاطفی باشند (به آنها گوش بدهند و آماده‌ی همدردی باشند). به همین دلیل، برای زنانی که در پیگیری هدف آزادی‌خواهی و مساوات‌طلبی، به جای اتکا به رهبران و سردسته‌های مذکر، به سایر زنان هم‌فکر خود اعتماد می‌کنند و با آنان هم‌گام می‌شوند، پذیرش «تفاوت‌ها» بسیار تهدیدکننده است (چه تفاوت‌های مربوط به شکل ظاهر، چه تفاوت‌های عقیدتی). از دیدگاه زنان، نشانه‌های حتی کوچک‌ترین «تفاوت» به‌طور بالقوه نفی می‌شود؛ اما این نشانه‌ها برای مردان، صرفاً بیانگر نظم اجتماعی پذیرفته‌شده است.

از دیدگاه روان‌شناختی، وجود مغایرت می‌تواند امری طبیعی باشد. زنان، عمدتاً با سایر هم‌جنسان خود رقابت می‌کنند و در عین حال، اساساً به آنها اعتماد هم می‌کنند؛ آنان با رفتارهایی مثل غیبت کردن، تهمت زدن، و فاصله‌گرفتن، با سایر زنان خصومت می‌ورزند و در کارشان، کارشکنی می‌کنند؛ اما با وجود این، خواهان حمایت و احترام دیگر زنان هستند. وقتی یاد بگیریم که از روبه‌رو به مسئله نگاه کنیم، موضوع روشن می‌شود؛ از جمله اینکه، کدام زن می‌تواند به صورتی یکپارچه و هدفمند هم به دیگر زنان بچسبد و هم پیوند خود را با آنان قطع کند.

پرخاشگری و رقابت جنس مؤنث با مؤنث، یک رفتار بهنجار است و ممکن است در بعضی از زمینه‌ها، پرخاشگری این جنس «نهادینه» باشد. علاوه بر این، زنان نیز مانند مردان، باورهای جنسیتی درونی شده دارند. ما زنان را هم به‌عنوان پرورش‌دهندگان فرشته‌خو، چهره‌ای آرمانی می‌بخشیم و هم به‌عنوان نامادری‌های شیطان‌صفت، تحقیر می‌کنیم. انتظارات زنان از سایر هم‌جنسان خود، معمولاً انتظاراتی بالاتر است و با توقعات آنان از مردان تفاوت دارد. معمولاً

ما گرایش داریم که خطاهای هم‌جنسان خود را نبخشیم، اما در مورد خطاها یا معایب مردان، بیشتر به گذشت گرایش داریم.

امروز من از این واقعیت آگاهم، اما به دلایلی چند، به اعتقاد اولیه‌ی خودم در مورد قربانی بودن زنان چنگ می‌زنم. چرا؟ چون زنان، هم تحت ستم هستند و هم مورد اتهام، و نمی‌خواهم بیشتر از این آسیب ببینند؛ زیرا مبارزه برای تصحیح دیدگاه زن‌سالارانه در مورد برتری اخلاقی زنان، از نظر سیاسی مسئله‌ساز بوده و هنوز هم هست. در گذشته، صرفاً «جنبه‌ی پنهان» زنان بزرگ‌نمایی می‌شد تا فرودستی آنان توجیه شود. در مقابل، بسیاری از برابری‌طلبان، سعی دارند صرفاً بر «جنبه‌ی آشکار» زنان متمرکز شوند.

شاید من از رنجاندن این افراط‌گرایان هدفمند می‌ترسیدم؛ اما به این نتیجه رسیدم که زنان نباید صرفاً برای برابر بودن و داشتن حقوق انسانی، اجباراً تأکید کنند که بهتر از مردان هستند. همچنین، دیدگاه برابری‌طلبانه نباید انعطاف‌ناپذیر و یک‌جانبه باقی بماند و بگوید «ما از آنها قوی‌تریم». بسیاری از برابری‌طلبان، اهمیت اعتراف به تعصب مبتنی بر پوست روشن، سن‌گرایی، طبقه‌گرایی و نظایر اینها را فهمیده‌اند؛ اما گام کاملاً ضروری بعدی، اعتراف به جنسیت‌گرایی است که مدت‌های طولانی به تأخیر افتاده است.

در عصر حوادث انسانی، هنوز برای طرفداران حقوق زنان دردناک است که اعتراف کنند یک زن ممکن است همسر، فرزندان، شغل و سایر متعلقات بهترین دوست خود را از دست او بریاید. خویشاوندان یا همکاران زن، ممکن است در خانه، محل کار، یا در سازمان‌های اجتماعی، در کار هم‌جنسان خود کارشکنی کنند، یا به آنها اتهام بزنند. دشوار است اعتراف کنیم که بسیاری از زنان، سایر زنانی را که

دارای سابقه‌ی دعاوی حقوقی در خصوص هتک حرمت، ضرب و جرح یا مزاحمت هستند باور ندارند و از آنها حمایت نمی‌کنند. دادیاران در بین اعضای هیأت منصفه، زنانی را دارند که در پیگیری پرونده‌های هتک حرمت، به دلایل مختلف (ترس از مورد تعرض قرار گرفتن، احساس نیاز به نادیده انگاشتن هتک حرمت) و به صورتی فزاینده، طرف مردان را می‌گیرند و نمی‌خواهند ادعای زنی را که مدعی است مورد تعرض قرار گرفته، باور کنند.

من بیش از بیست سال از وقت خود را صرف تحقیق، نوشتن و چاپ این کتاب کرده‌ام. صدها کتاب و هزارها پژوهش را مطالعه کرده‌ام؛ از مطالعات مردم‌شناختی و گونه‌های نخستین گرفته تا افسانه‌های عوامانه، مطالعات موردی روان‌تحلیلی، و داستان. با صدها تن از زنانی مصاحبه کرده‌ام که گرچه بزرگ شده‌اند، هنوز طعنه‌ها، شرمسار شدن‌ها، اجتناب کردن‌ها و سرکوب‌های زمان کودکی را به یاد دارند - نه به دست پسرها، بلکه به دست سایر دختران نوجوان و زنان. من با زنانی مصاحبه کردم که روابطشان با مادران، خواهران، و دخترانشان، بسیار مبارزه‌جویانه و همراه با تبعیض‌های متقابل، رقابت، تلخ‌زبانی و خصومت‌های کشنده بود. بیشتر زنان آرزو داشتند که روابط عمیق و مثبتی با یکدیگر داشته باشند، اما یافتن چنین روابطی دشوار بود.

همچنین، داستان‌های زیادی درباره‌ی ناکامی‌های عشقی زنان، در تمام سطوح سنی، طبقاتی و نژادی شنیدم. من شنونده‌ی اختلاف‌هایی در روابط مادر با دختر، خواهر با خواهر بودم که در محل کار، به صورتی یکنواخت و مداوم نمود پیدا می‌کرد. من فهمیدم که چرا بسیاری از زنان، کار با زنان را دشوارتر از کار با مردان می‌دانند و زنان، چه نوع رهبری و مدیریتی را ترجیح می‌دهند و

می ستایند.

بسیاری از نویسندگان، در مورد «جنبه‌ی پنهان» روابط زن با زن، مطالبی نوشته‌اند. با وجود این، کار آنها هیچ‌وقت از این نظر مورد توجه قرار نگرفت، یا به سادگی از معرض دید دور ماند. من در تمام این کتاب، از چنین کارهایی قدردانی کرده‌ام. شش ماه قبل از انتشار این کتاب، به تعدادی از زنانی که کارشان رهنمود من بود، تلفن کردم. به آنها گفتم: «از شما برای کتاب یا مقاله‌تان بسیار سپاسگزارم. آیا دوست دارید که با یکدیگر، یک سخنرانی آموزشی ترتیب دهیم؟» یکی از نویسندگان گفت: «از این کار استقبال می‌کنم خواهر! اما صبر کن و بین زن جماعت، شما را به دلیل بیان این واقعیت، با خصومت تمام می‌کوبد.» یک نویسنده‌ی روان‌درمانگر به من گفت: «من عهد بسته‌ام که هرگز در این مورد، نه چیزی بنویسم، نه حرفی بزنم. من نمی‌خواهم چنین خصومتی را از طرف زنان به جان بخرم.» و نویسنده‌ی سوم گفت: «من با صدقتی که خودم از آن آگاهم، مطلبی در این زمینه نوشته‌ام، اما اوضاع هیچ فرقی نکرد. چرا خیال می‌کنید که حرف‌های شمارا گوش می‌دهند، درحالی‌که اعتنایی به حرف‌های من نکردند؟»

پیشنهادهای این عده مرا متعجب کرد، اما وقتی که کتاب به بازار آمد، آنچه برای آنان رخ داده بود، برای من اتفاق نیفتاد و من به نتایج مشابهی نرسیدم. در واقع، بعضی از برابری طلبان خوشنام، از خواندن کتاب من امتناع کردند (و دیگران را هم متقاعد کردند که همین کار را انجام دهند)؛ و برخی از زنانی که کتاب را مرور کردند، خصومت و دشمنی مشابهی نشان دادند. اما بسیاری از خوانندگان و بررسی‌کنندگان زن و مرد، از من تشکر کردند که این سکوت را

شکستم؛ که به آنها نشان دادم تنها یا دیوانه نیستند؛ که متهم شدن از طرف برخی از زنان به معنی خطای تمام زنان نیست؛ که زنان هر روز یکدیگر را آزار می دهند و نومید می کنند و این، مسئله‌ی کوچکی نیست. یک پروفیسور بازنشسته گفت: «خداوند شما را به دلیل مقابله با این امر پنهان کثیف، این فاجعه، مورد عنایت قرار دهد.» روان‌شناسی که با دختران نوجوان کار می‌کرد، کتاب را «دعای مستجاب شده» توصیف کرد. مادری برایم نوشت: «اظهارنظر منفی یک زن را در مورد این کتاب خوانده‌ام، اما من بر این باورم که شما واقعیت را بیان کرده‌اید. این زن اظهار داشت که شما، بعد از فریدان^۱، نفر بعدی هستید، اما زنان، به انکار این مشکلات ادامه خواهند داد و بازی، ادامه خواهد یافت. من امیدوارم او اشتباه کند، اما در این مورد باید منتظر آینده بود.»

زنی که شغل آزاد داشت، از من تشکر کرد که «بالأخره، یکی دیگر از مشکلاتی را که نامی از آن نبود، احساس کرده‌ام» و دیگری از شجاعتم در برملا کردن مشکل سپاسگزار بود. یک دانشجوی پزشکی، این کتاب را «تجربه‌ای که زندگی‌اش را تغییر داده» توصیف کرد. چهار گروه از خوانندگان، هر یک مطالب طولانی و واقع‌بینانه‌ای نوشتند؛ نه در مورد چاپ کتاب، بلکه درباره‌ی مجامع و محافل خودشان (که شامل جامعه‌ی زنان بازنشسته، انجمن زنان دارای شغل آزاد، باشگاه مطالعه، و یک مرکز مددکاری آموزشی بود)؛ با این امید که مطالب کتاب، سرانجام به آنان کمک کند برخی از مشکلات دیرپا و چرکین خود را حل کنند.

تعدادی از صاحبان کسب و کار، مطالبی در ستایش کار من نوشتند و تأیید کردند که اتهام زدن زنان به یکدیگر در محل کار، یکی از مشکلات بسیار جدی است. یکی از آنها نوشت: «من موقعیت‌های بسیاری را شاهد بوده‌ام که در آنها، زنان یکدیگر را نابود کرده‌اند.» مرد دیگری نوشت امیدوارم زنان نیز از مردان یاد بگیرند که می‌توانند اختلاف نظرها را به سرعت، مقتدرانه، با صراحت بیان و بدون مشاجره با یکدیگر، حل کنند.» از طرف دیگر، به نظر می‌رسد تنفر و تظاهر کردن به دوستی، که سالیان طولانی در خفا جریان پیدا می‌کند و به کینه تبدیل می‌شود، جریانی کاملاً تدریجی است.

واکنش‌ها چندجانبه، متنوع و بدیع بودند. برای مثال، یکی از زنان نوشت: «این کتاب، رفتارهای به نسبت ناخوشایند من با سایر زنان، گرایش من به داوری بی‌رحمانه‌تر در مورد زنان در مقایسه با مردان، و راه حل رفع این موارد را برایم روشن کرد.» زن دیگری نوشت: «اگر هدف حسادت زنانه قرار گرفته‌اید؛ اگر دختری بوده‌اید که هرگز به جمع راه نداشته‌اید یا دیگر زنان با القابی زننده صدایتان کرده‌اند؛ یا اگر متحیر مانده‌اید که چرا بهترین دوست‌تان، زندگی‌تان را ویران کرده است - به عبارت دیگر، اگر مؤنث هستید - این کتاب را بخوانید.» سومین زن، نام‌های طولانی و صمیمانه‌ی خود را با این دو جمله‌ی جدی پایان داد: «من، زمانی که بیست ساله بودم، باور آرمانی خود را در مورد علایق خواهری از دست دادم. نمی‌توانم در مورد آنچه از دست دادم زیاد صحبت کنم؛ او بدجوری با من تا کرد.» زن دیگری نوشت: «من زنانی را که می‌توانند به یکدیگر ضربه بزنند، ستایش می‌کنم. مردان هرگز نمی‌توانند به‌طور همزمان، هم خبیث باشند و هم سیاست‌مدار. او، من طرز لباس پوشیدن و مو درست کردن تو را

دوست دارم؛ رنگ سیاه آدم را لاغر نشان می‌دهد، مگر نه؟» یا این نامه به قلم یک زن: «الآن دارم در مورد مطالب مربوط به کار با گروه زنان حرف می‌زنم؛ از این مبحث به شدت متنفرم... ما بهترین دوست‌های همدیگر می‌شویم و مطالب شما را نادیده می‌گیریم.» این دو جمله مرا دیوانه کرد، چون او یکی از همکاران من است که وارد میدان شده است؛ حالا من سرشناس هستم؛ یک زن بد، وحشی و شیطان‌صفت.

اظهارنظرهای بسیار مهم، در مجموع، اظهارنظر نبودند، بلکه نامه‌هایی بودند که در آنها، خوانندگان مکنونات قلبی خود را برای من افشا کرده بودند. یک زن مجرد نوشت که چقدر برایش دردناک است وقتی دوستان مؤنث متأهلش، او را به گردهمایی اجتماعی خویش راه نمی‌دهند؛ درحالی‌که، مردان مجرد را دعوت می‌کنند. زن دیگری توضیح داد که چطور جمع کوچکی از زنان باعث شد شغلش را از دست بدهد و چگونه این رویداد سبب شد دست به خودکشی بزند. یکی از معتادان سابق به پرخوری در توصیف خود نوشت: «امروز هشت سال است که من اعتیادم را ترک کرده‌ام و در حال پرهیز هستم. در صورت غیبت کردن، افترا زدن، بدگویی کردن، و نفی دیگران، برای من امکان ندارد که بتوانم در ترک باقی بمانم. زمانی که پرخوری عصبی می‌کردم، مرتکب این کار می‌شدم؛ اما همیشه احساسی شبیه 'قربانی بودن' داشتم. امروز، من از جمع دوستان محروم شده‌ام، چون زندگی‌ام را تغییر داده‌ام، و باز هم چون بسیار صریح هستم و از شرکت در بدگویی‌های دیگران امتناع می‌کنم.» زنی که مورد سوء رفتار روان‌شناختی و جسمی مادرش قرار گرفته بود در مورد آن نوشت: «لحظه‌ی بسیار دشواری بود.» او از من تشکر کرد و گفت که با

بیان واقعیتِ توانایی زنان برای اعمال خشونت، شهادت ادامه دادن به کارش را در او به وجود آورده‌ام.

من از توجه گسترده‌ی جهانی به این کتاب، بسیار خوشحالم. تقریباً بلافاصله پس از چاپ کتاب، از روسیه، استرالیا، زلاندنو، چین، ژاپن، نپال، هلند، آلمان، ایتالیا، انگلیس، برزیل، شیلی و سراسر امریکای شمالی با من مصاحبه شد. این توجه، تأیید کرد که مطالب کتاب پدیده‌ای فراگیر و جهانی است؛ این کتاب، درباره‌ی زنان است. چند خبرنگار می‌خواستند بدانند که من چطور درباره‌ی روابط مادر و دختر در شیلی، این همه اطلاعات دارم. همین‌طور خبرنگاری نپالی! یکی از سؤال‌های خبرنگار چینی این بود که چرا کار کردن با یک رئیس زن، تا این حد دشوار است؛ سؤال‌های مشابهی هم از آلمان، برزیل و امریکا از من شد.

البته در بعضی از اظهارنظرها و ایمیل‌های گروه‌های مختلف مردم، کتاب «مزخرف» تلقی شده بود. بسیار عبرت‌آموز است که اظهارنظرهای منفی، تماماً از طرف زنان بود. آنان گفته‌اند: من چطور جرأت کرده‌ام در مورد خشونت زنان مطلب بنویسم، درحالی‌که، خشونت مردان، بسیار شدیدتر است؟ آیا من نمی‌فهمم که در چند قدمی ناتوانی بودن در جامعه، انسان را برای جنگیدن با موضوع ناتوانی، تحت فشار قرار می‌دهد؟ روشن است، من این کتاب را برای فروش نوشته‌ام، من خواسته‌ام میلیونر شوم. شاید هم به رابطه‌ی ناجورم با مادرم ارتباط دارد. شاید هم خواسته‌ام انتقام بگیرم. بعضی از زنان اظهارنظرکننده از این خشمگین بودند که مطالب کتاب من، به همان مسایلی اشاره می‌کرده است که خود آنها همیشه می‌دانستند. چرا با چاپ کارهای افراد بی‌مغز در دسر درست می‌کنم؟

از یک نظر، خوشحالم که مدت زمان زیادی را صرف تکمیل این کار کردم. اگر این کتاب با عجله چاپ می شد، نمی توانست حمایت گسترده‌ی جهانی را جلب کند؛ مهم تر اینکه، فقط ده سال نیرو صرف تحقیق و جمع‌آوری اطلاعات شد. موقعیت مناسب زمانی، همه چیز است و به نظر می رسد که من پیچ و خم‌های کار را پیش‌بینی کرده بودم. فقط چند ماه پس از چاپ این کتاب، موجی از کتاب‌های مرتبط با این موضوع، با شیوه‌های متفاوت وارد بازار شد. برای اولین بار، جامعه در کل - و رسانه‌ها به طور خاص - به مسئله توجه کردند.

از اینجا به بعد، مقصد ما کجاست؟ تمام مصاحبه کنندگان، بدون استثنا، گفتگو را با این سؤال پایان دادند که زنان چه گام‌هایی باید بردارند تا بر خشونت و جنسیت‌گرایی غلبه کنند، و پدران و مادران دختران نوجوان باید چه مطالبی در مورد مقابله با گوشه کنایه‌ها و طرد شدن‌ها، به دختران خود بگویند. توصیه‌ی من، همیشه بخش پایانی این نوشتار را تشکیل می دهد. بنابراین، زنان باید این کارها را انجام دهند:

متواضعانه بپذیرید که تغییر، یک فرایند است.

ما ابتدا باید بپذیریم که تغییر، یک فرایند است؛ کاری که با عجله امکان پذیر نمی شود. ما برای تبدیل کردن حسادت و دنباله‌روی به شکیبایی و انسان‌گرایی، و انجام دادن کارهای خوب، نه خصمانه در جهان، باقی عمر خود را در اختیار داریم.

اعتراف کنید، منکر واقعیت نشوید.

دوم، ما باید به برخی از واقعیت‌های دردناک اعتراف کنیم. هر زنی باید بپذیرد که زنان به طور طبیعی، پرخاشگر و رقابت‌جو هستند و زنانی که تحت ستم بوده‌اند نیز، دچار خشمی درونی‌اند، به طوری که گرایش دارند خشم خود را متوجه یکدیگر کنند. این اعتراف ممکن است به هر زن کمک کند در مورد انتظارات خود از سایر زنان، واقع‌بین‌تر باشد و از محدودیت‌های خود نیز آگاه شود.

قوی شوید.

همه‌ی زنان باید توانمندی خویش را افزایش دهند و ویژگی‌های کاملاً منحصر به فرد خود را درک کنند. هیچ‌کس نمی‌تواند «خوبی»های شما را از دست شما بگیرد. به آرمان خود ببالید؛ آرمان زنان دیگر را نیز محترم بدانید. از زنان قدرتمندی که با شما فرق دارند، حمایت کنید؛ قرار نیست فقط از زنان ضعیفی حمایت کنید که در تمام موارد با شما هم عقیده‌اند و بنابراین تهدیدی برای تان محسوب نمی‌شوند.

برای شنیدن انتقاد، به اندازه کافی سعی صدر داشته باشید.

زنان معمولاً به سرعت به هیجان می‌آیند و می‌رنجند. ما ممکن است در برابر انتقاد بیش از حد حساس باشیم، زیرا از دوران جوانی و نوجوانی، به صورتی ناعادلانه و افراطی مورد انتقاد زنان و مردان بوده‌ایم. همچنین، ممکن است در مواقعی که حضور نداشته‌ایم، موضوع بحث بوده باشیم. زنان همیشه مستعد شنیدن انتقاد‌های

غیر عادلانه در غیاب دیگران بوده‌اند. بنابراین، من دوست دارم ببینم که زنان یاد گرفته‌اند به صورتی مؤدبانه و محترمانه، به یکدیگر گوش دهند. همزمان، زن باید برای شنیدن نظر مخالف، توصیه، انتقاد، به اندازه‌ی کافی سعی صدر داشته باشد. وقتی از زن دیگری سؤال می‌کنید که واقعاً چه عقیده‌ای دارد، غیر از این است که از او بخواهید شما را حمایت کند، یا تملق شما را بگوید. هر زنی باید بتواند نظر مخالف را تحمل کند، بدون اینکه تصور کند این مخالفت شخصیت او را خدشه‌دار می‌کند.

یاد بگیرد که خشم خود را ابراز کند: قوانین درگیر شدن.

زن ممکن است رنجش خود از زنی دیگر را مدت‌های طولانی حفظ کند و شاید به عنوان قربانی واقعی، دیگران را برضد او بشوراند. زن باید به جای این کار یاد بگیرد در مورد علت خشم خود مستقیماً و به صورت کلامی، با زنی که باعث رنجش وی شده است، گفتگو کند و سپس ماجرا را به فراموشی بسپارد. عملی کردن این کار، آسان نیست. شاید همین جاست که زنان باید قوانین درگیر شدن را از مردان بیاموزند، یعنی بتوانند قاطعانه مبارزه کنند و بعد، برنده یا بازنده، جلو بروند، دست دوستی به حریف بدهند، یا دست‌کم، رنجش خود را فراموش کنند. این کار برای مردان ساده‌تر است، زیرا آنان می‌توانند به راحتی یک فاصله‌ی روانی معقول میان خود ایجاد کنند. شاید زنان نیز به منظور ایجاد و حفظ اتحادی محکم و انعطاف‌پذیر، مجبور باشند نیاز به صمیمیت شدید را در خود اصلاح کنند.

یاد بگیرید خواسته‌های خود را طلب کنید؛ یاد بگیرید که وقتی به خواسته‌های خود نمی‌رسید، به طرف آنها حرکت کنید.

زن باید تشویق شود که خواسته‌های خود را به زبان آورد و مستقیماً آنها را طلب کند، نه اینکه منتظر بماند تا دیگران حدس بزنند خواسته‌ی او چیست. اگر زن نتواند به خواسته‌ی خود برسد نباید خود را سرزنش کند، نومیدانه از خواسته‌ی خود دست بکشد، قطع رابطه کند، یا خشمگین شود؛ بلکه باید یاد بگیرد که اگر امروز به خواسته‌اش نرسید، فردا، یا در یک شغل دیگر، یا با یک فرد دیگر، می‌تواند خواسته‌اش را تأمین کند. زنان باید تشویق شوند که پیش بروند و ثابت قدم باشند.

غیبت نکنید.

غیبت کردن درباره‌ی یک زن دیگر را شما شروع نکنید؛ اگر شنونده‌ی غیبت بودید، آن را نقل نکنید (نزد کسی که هدف غیبت است). دنبال صحبت را نگیرید تا متوقف شود. البته، صحبت کردن درباره‌ی فرد غایبی که دوستش دارید، عاشقش هستید، نگران و مراقبش هستید، عملی کاملاً معقول است، مشروط بر آنکه گفته‌های شما به حیثیت او لطمه وارد نکند، یا زندگی او را در هم نریزد. اما درست نیست که به دلیل حسادت یا ترس از یک زن دیگر، بخواهید با اتهام زدن یا تحریک کردن دیگران برضد او، از وی انتقام بگیرید یا او را تنبیه کنید.

هیچ زنی کامل نیست؛ وقتی مرتکب اشتباه می‌شوید، عذرخواهی کنید و سپس، رابطه‌ی خود را ادامه بدهید.

اگر رفتار بدی داشتید (قسمت قبلی را ببینید)، مستقیماً عذرخواهی کنید و پیش بروید. به برخی از اهمال‌کاری‌های خود خاتمه بدهید، و اجازه ندهید اهمال‌کاری طرف مقابل شما نیز ادامه یابد. اگر او شما را متهم یا از شما انتقام‌جویی کرده است، مستقیماً با وی صحبت کنید تا هر چه سریع‌تر مشکل حل شود. اجازه ندهید مسئله کهنه و چرکین شود.

با زنان محترمانه رفتار کنید.

و در نهایت، حتی اگر با زنی دیگر هم عقیده نباشیم، باید با او محترمانه و با محبت برخورد کنیم. باید مفهوم «حریف قابل احترام» را در خود پرورش دهیم. ما نباید به‌طور خودکار، حریفان یا رقبای خود را از اعتبار ساقط کنیم. زنان ملزم نیستند که عاشق یکدیگر باشند یا از یکدیگر متنفر باشند. حتی نیازی نیست که یکدیگر را دوست داشته باشند. منظور من این است که زنان باید به شیوه‌ای متمدنانه با یکدیگر رفتار کنند. در نهایت، زنان باید یاد بگیرند که چگونه از یک زن دیگر، برای یک کار محبت‌آمیز کوچک، تشکر کنند؛ برخلاف اینکه انتظار داریم تمام کارها را یک زن دیگر انجام دهد و اگر نداد، عصبانی می‌شویم.

این‌تُه پیشنهاد ممکن است بنیادی به نظر نرسند. اما به من اعتماد کنید، اینها بنیادی هستند. اگر هر خواننده‌ای با قبول واقعیت هر نکته، گام اول را بردارد، اگر عهد کند که این آگاهی‌های نویافته را در

تعاملات روزانه‌اش با سایر زنان وارد کند، بخشی از یک انقلاب روان‌شناختی پربار خواهد بود. شکل‌گیری جنبش نیازمند موجی از انسان‌های مختلف است. کتابی که در دست دارید، تلاش من برای به حرکت درآوردن سکون اعماق اقیانوس است.

مقدمه

اخيراً در یک مجمع ادبی، یکی از دوستان قدیمی ام را دیدم که بیش از سی سال است او را می‌شناسم و از فعالان جنبش استیفای حقوق زنان است. او نویسنده‌ای زنده است و من برای او احترام زیادی قائل ام. به تازگی درباره‌ی مقوله‌ای که مورد علاقه‌ام بود، از او رهنمود خواستم. او پرسید: «داری در چه زمینه‌ای کار می‌کنی؟»

«دارم کتابی را تکمیل می‌کنم که مربوط به رفتارهای غیرانسانی زن با زن است. دوست داری وقتی تکمیل شد، آن را ببینی؟»

«آه، نه. مرا دخالت نده. من معتقدم که تو باید در مورد رفتار ستمگرانه‌ی مردان با زنان کتاب بنویسی، نه در این مورد که عده‌ای، چطور برای ادامه‌ی بقا ستم می‌کنند.» او، این جمله‌ها را با حالتی متکبرانه، آمرانه، و زاهدآبانه بیان کرد. در پشت این شخصیت آزاده، رگه‌ای از خشکی و سردی به چشم می‌خورد.

با وجود این گفتم: «چرا به کتاب من یک فرصت نمی‌دهی؟ چرا نگاهی به آن نمی‌اندازی؟ اگر من اشتباهی کرده بودم، مستقیماً آن را به من تذکر بده.»

پس از سکوتی سنگین گفتم: «خوب، به گمانم حق با توست. شاید بتوانم این کار را انجام دهم.» اما، راضی به نظر نمی‌رسید.

هم متعجب شدم، هم تا حدودی از کاری که در دست داشتم دچار واهمه شدم. یک نویسنده‌ی برابری‌طلب، در مورد یک کار روشنفکرانه پیش‌داوری می‌کند و حتی مایل نیست کتاب را بخواند؛ البته اگر پاسخ او را به خط‌مشی حزبی‌اش ربط ندهیم.

ما مدت زیادی در کنار هم ماندیم و بالأخره او گفت: «آن کسی که می‌خواهی، من نیستم. من میل ندارم دست‌نوشته‌ی تو را بینم.» پس از چند ماه دوست من نظر خود را تغییر داد: «آه، تو چقدر باهوشی. آنچه قصد داری بگویی، این است که زنان هم، جنسیت‌گرا هستند.»

آیا به‌راستی زنان جنسیت‌گرا هستند؟ البته که هستند. یک مطالعه‌ی جدید در مورد پانزده‌هزار نفر از مردم نوزده کشور، در پنج قاره، نشان داد که زنان درست مانند مردان، دارای دیدگاه‌های جنسیت‌گرایانه هستند. مطالعات نشان داده‌اند که برخی از زنان، با زنان دیگر خصومت می‌ورزند، آنها را دوست ندارند، به آنها اعتماد نمی‌کنند و احترامی برای‌شان قائل نیستند، و بررسی‌ها مشخص کردند که این یافته‌ها، معتبر است. بسیار تعجب‌آور است که زنان، گرچه در فرهنگی مشابه فرهنگ مردان رشد می‌کنند، در آن فرهنگ مصونیت و ایمنی ندارند. ما در یک سیاره زندگی می‌کنیم؛ زنان از یک گونه‌ی بیگانه نیستند. به همان نسبتی که زنان تحت ستم هستند، ما جهان‌بینی زن‌ستیزی را درونی کرده‌ایم و آن را، هم برای بقا و هم برای بهبود وضعیت فردی خود از طریق تمامی دیگر زنان، تأیید می‌کنیم.

مطالعات جدید و آمارهای جنایی تأیید می‌کنند که مردان به‌صورت مستقیم و با شیوه‌های نمایشی، پرخاشگرند. گرچه اغلب زنان

مستقیماً یا در شکل جسمانی، رفتار خشونت‌آمیز ندارند، آنان نیز به شدت پرخاشگرند، فقط به صورت غیرمستقیم. هدف این پرخاشگری زنانه، مردان نیستند؛ بلکه، کودکان و سایر زنان هستند. محققان اهل اروپا، امریکای شمالی و استرالیا نشان دادند که خشونت کلامی و غیرمستقیم در بین دختران و زنان، شامل چنین مواردی است: لقب‌گذاری، توهین، مسخره کردن، تهدید کردن، اخراج کردن، دوست شدن با کسی دیگر به عنوان انتقام، نادیده گرفتن، غیبت کردن، بدگویی پشت سر فرد، و تلاش برای جلب نظر دیگران با هدف بی‌بهره ماندن فرد مورد نظر از محبت. به طور کلی، شکل‌گیری گروه‌ها و دار و دسته‌های صرفاً زنانه، از نخستین سال‌های زندگی شروع می‌شود. براساس نظرن گودمن و پاتریشیا اوبراین، دار و دسته معمولاً مترادف با زورگویی و قلدری است. این گروه‌ها برای اعضا، ایمنی فراهم می‌کنند و برای افراد خارج از گروه، باعث عدم امنیت می‌شوند. نانسی فرایدی نویسنده، اشاره می‌کند که پسران سعی دارند زورگویی را از طریق پرخاشگری و رفتارهای جاهل‌مآبانه شکل دهند؛ برای دختران، زورگویی به معنی اخراج از جمع دوستان است.

برای مثال، در هند، مادرشوهری برای به دست آوردن پول جهیزیه‌ی عروس آینده، روی او نفت سفید پاشیده است. به طور کلی، نظرخواهی جدید در هند تأیید کرد که بیش از پنجاه درصد زنان مورد سؤال، معتقد بودند که کتک زدن زن، عادلانه است. در یونان، یک مطالعه‌ی جدید فاش کرد که از هر ده زن، هفت نفر معتقدند ختنه‌ی دختران، عادلانه است. در ناحیه‌هایی از چین، خط مشی تک‌فرزندی و ترجیح دادن پسران بر دختران، منجر به کمبود نوعروسان واجد

شرایط ازدواج شده است. برخی پدرها و مادرها به آدم‌ریاها پول می‌دهند تا دخترخوانده‌ای به دست آورند که یک نوه‌ی پسری و کارگر به دنیا بیاورد و به‌عنوان خدمتکار در خدمت مادرخوانده‌اش باشد. در کامبوج، همسران حسود، روی هووی خود اسید می‌پاشند؛ نه روی همسران زن‌باره‌ی خود.

نظرخواهی جدید از پانصد زن انگلیسی فاش کرد که یک سوم آنها، خشونت خانوادگی را در شرایط خاص، پذیرفتنی می‌دانند و بیش از نیمی از این زنان، قطع رابطه با شریکِ عامل خشونت را اشتباه تلقی می‌کردند. در امریکا، گلوریا گوان روان‌پزشک، خصومت زنان با زنان را مورد مطالعه قرار داد. این نوع خصومت با نفی باور به وجود تبعیض اقتصادی در مورد زنان و اینکه زنان قربانی خشونت جنسی هستند، خودنمایی می‌کند. افراد مورد مطالعه‌ی گوان، زنان جوان و میانسال اسپانیایی‌تبار، بومی امریکا، آسیایی‌تبار، افریقایی‌تبار و امریکاییان سفیدپوست بودند. او متوجه شد زنانی که با زنان دیگر خصومت می‌ورزند، احساس خوبی در مورد خودشان ندارند. عزت نفس، خوش‌بینی، درک خودکفایی، رضایت از زندگی، آگاهی از قدرت بدنی عالی، در زنانی که با سایر زنان خصومت می‌ورزند نسبت به زنانی که فاقد این خصوصیت هستند، اندک است.

در واقع، صرف زن بودن یک فرد به این معنی نیست که او سایر زنان را دوست دارد، به آنها اعتماد می‌کند، یا می‌تواند به خوبی در کنار ایشان کار کند. گرچه زنان در مقایسه با مردان، از نظر احساسی بسیار پرشور و از نظر رابطه‌ی فردی، تیزبین‌ترند، برخی از آنها نیز سایر زنان را دوست ندارند و به آنها اعتماد نمی‌کنند. با وجود امتیازهای جدید زنان در زمینه‌ی تحصیلات و شغل، و در عین وجود الگوهای

آزادی خواهانه‌ی حق رأی زنان، تحقیقات نشان می‌دهند که بسیاری از زنان، هنوز زنان رهبری را که دارای روش‌های مردانه‌ی رهبری هستند، دوست ندارند و زنان خانه‌دار را بر زنان شاغل ترجیح می‌دهند.

دوست چپ‌گرای سابق من، پرسید: «هنوز روی آن کتاب کار می‌کنی؟» تقریباً بیست سال، هر وقت ما یکدیگر را ملاقات می‌کردیم، او همین سؤال را مطرح می‌کرد و من جواب می‌دادم: «البته، هنوز هم.»

او هشدار می‌داد که: «امیدوارم این کار را رها کنی. این کار تمام کسانی را که از زنان متنفرند، خوشحال خواهد کرد. هم خودت ضرر می‌کنی هم به سایر زنان آسیب خواهی زد.»

آسیب زدن به زنان؟ اما من چنین کتابی را به این امید می‌نویسم که به زنان کمک کند به شیوه‌ای بسیار محترمانه و محبت‌آمیز، همدلانه، عادلانه و متمدنانه با یکدیگر رفتار کنند. اغلب زنان، از سایر زنان متنفر نیستند؛ فقط برخی از آنها چنین احساسی دارند. در واقع، اغلب زنان برای همگامی‌های اجتماعی و عاطفی به زنان دیگر رو می‌کنند؛ اما، آنها نیز مانند مردان، هم‌جنسان خود را، هم صورت و شمایل آرمانی می‌بخشند، هم تخریب می‌کنند. بسیاری از زنان، از سایر زنان انتظار دارند نقش مادرشان را بازی کنند و زمانی که زنی از برآورده کردن معیارهای مطلوب آنها سر باز می‌زند، از او می‌رنجند. بسیاری از زنان، نسبت به مردان، دیدگاهی واقع‌بینانه در مورد سایر زنان ندارند. از نظر یک زن، زنان مادران تعمیدی فرشته‌سان هستند (فرض بر این است که باید باشند) و اگر چنین نباشند، خیلی سریع تبدیل به نامادری‌های وحشی و مهیب

می شوند.

در نقطه‌ی مقابل این دیدگاه، زنانی قرار می‌گیرند که معیارهای سطح پایینی برای یکدیگر دارند؛ و این یک ترفند تدافعی است. زنان از بیان مستقیم خواسته‌ی خود واهمه دارند، زیرا، اگر یک همنشین خوش‌برخورد نخواهد در سراسر زندگی در خدمت ما باشد، دچار یأس و شرمساری می‌شویم و در واقع، از این احساس فرار می‌کنیم. من این کتاب را نوشتم زیرا می‌خواستم زنان به صورتی واقع‌بینانه‌تر و در نتیجه با شیوه‌های مستقیم روان‌شناختی‌تر، با یکدیگر رفتار کنند. این رفتارها می‌تواند مواردی از این قبیل را شامل شود: به حداقل رساندن انتظارات غیرواقع‌بینانه؛ همبستگی در عین اختلاف‌نظر؛ تحمل کردن انتقادات و مخالفت‌های غیرشخصی؛ مهار نفرت در حد مختصر، نه برای همیشه؛ ابراز مخالفت بدون نابود کردن یکدیگر. من می‌خواهم زنان از دسته‌بندی‌های به نادرست «صحیح»، رها شوند. زنان، با توجه به واقعیت تحت ستم بودن، چگونه می‌توانند بیشتر در این زمینه با یکدیگر کار کنند، نه کمتر؟ من می‌خواهم خوانندگان به آنچه زنان در حق یکدیگر انجام می‌دهند یا از انجام دادن آن خودداری می‌کنند، به عنوان معضلاتی بسیار عمیق اعتراف کنند. من می‌خواهم زنان بفهمند ما قدرت زیادی برای تأثیرگذاری در یکدیگر داریم و از این قدرت، آگاهانه و به صورتی اخلاقی استفاده کنیم. منظور من این نیست که رفتارهای ناپسند زنان با هم‌جنسان خود، مشابه رفتارهای ناپسند مردان با زنان است؛ چون این طور نیست. اما زنان نفوذ عظیمی در یکدیگر دارند؛ ما می‌توانیم یکدیگر را به مقاومت یا همکاری بر ضد بیدادگری تشویق کنیم. هر وقت زنی واقعیت را بیان کند، بیش از ده نفر این کار را دنبال می‌کنند. هر وقت

زنی از مبارزه عقب‌نشینی کند، بیش از هزاران زن تشویق می‌شوند چنین کنند.

همان‌طور که درمانگران، کارن فایت و نیکولا ترومبو اشاره می‌کنند، «زنان در مورد خیانت به تعهدات ما، بی‌تقصیر نیستند؛ اما ما فراموش می‌کنیم که در جامعه چه می‌گذرد و چرا ما از قدرت خود برای رفتار کردن به شیوه‌ای دیگر، محروم هستیم.» نایت و ترومبو درک کردند که «نباید قربانی را سرزنش کرد» اما، این دو درمانگر می‌خواستند شاهد آن باشند که زنان برای یادگیری سایر شیوه‌های رفتاری، مسئولیت می‌پذیرند.

سارا لوسیا هاگلند نوشت: «اگر زنان از صحنه گذاشتن بر معیارهای مردسالارانه خودداری کنند، مسئله تغییر خواهد کرد؛ به خصوص به این دلیل که زنان برای خشنود کردن یکدیگر، یا دست‌کم نرنجاندن یکدیگر، راه درازی در پیش دارند.»

این نویسنده‌ی کتاب‌های پر سر و صدا دوست دارد، «زنان با این عقیده‌ی ساده شده که، مرد دشمن است و زن قربانی، مبارزه کنند.» ما همه از ظرفیت رفتار کردن به شیوه‌های ستمگرانه، مستبدانه و زخم‌زننده برخورداریم (چه این قدرت نهادینه شده باشد، چه نشده باشد)؛ بنابراین، ستمگر به‌طور بالقوه، در درون ماست و باید در مقابل آن مقاومت کنیم.

مارگارت فیشرلیچ نویسنده و پزشک، اظهار می‌دارد که نیاز زنان به دوست داشتن مردی که به آنها ستم می‌کند، به همانندسازی با قوانین و تعصب‌های مردانه می‌انجامد. در آلمان نازی، اغلب زنان، خود را از نگرش‌های متعصبانه‌ی آن زمان جدا نمی‌دانستند. در عوض، با ظالم همانندسازی می‌کردند و از یکدیگر انتظار داشتند به تحمیل‌های

مردسالارانه‌ی فاشیستی متعهد باشند. مردان به‌تنهایی مسؤول تفکر مردسالارانه نیستند؛ زنان هم خواسته‌های آنها را دارند و حتی همدستانی پرشورتر هستند. فیشرلیچ معتقد است که زنان، صرفاً با آگاه شدن از پرخاشگری و احساس گناه خود (و تحمل آن) می‌توانند به صورتی بسیار شایسته، در برابر این همدستی مقاومت کنند.

اگر ابتدا رفتار مورد نظر را تعریف نکنیم، محال است که بتوانیم آن رفتار را تغییر دهیم. من امیدوارم زنان با پذیرش آن قسمت از روابط زن با زن که در سایه قرار دارد، جابه‌جایی حسادت با همدلی و خیانت با همکاری را آغاز کنند.

یکی از رهبران جنبش استیفای حقوق زنان با نگرانی از من پرسید: «هنوز داری نام‌ها را تدوین می‌کنی؟»

من گفتم: «یعنی چی، یعنی دارم کتاب تلفن منتشر می‌کنم؟» با یکی از دوستانم چای می‌خوردیم. او پرسید: «چه می‌شود که یک زن می‌تواند ناگهان به طرفت برگردد، شروع کند به دستور دادن، تحقیرت کند، عصبانی شود، و بر ضد تو اقدام کند، و بعد حتی منکر این باشد که چنین رفتاری داشته است؟ آیا زنان سفیدپوست، شخصیت‌های دوگانه‌ای دارند؟ آیا وقتی دختر بوده‌اند، بالای وحشتناکی بر سرشان آمده است؟»

گفتم: «شاید این‌طور باشد، ولی این نمی‌تواند عذر موجهی برای بدرفتاری باشد.»

او گفت: «زن سفیدپوستی که ازش حرف می‌زنم، زندگی خود را به مبارزه با نژادپرستی اختصاص داده است. در مسافرت اخیرمان به افریقا، وقتی عصبانیتش فروکش کرد، معضلات را صرفاً به افریقایی‌های سیاه‌پوست نسبت داد، نه افریقایی‌های سفیدپوست.

من از مسافرت با او بیمناک بودم.»

پرسیدم: «بالآخره چطور با این مسئله مقابله کردی؟»

گفت: «همین را به او گفتم، ولی او گفت که من زیادی به خودم مطمئن‌ام. او قبول نکرد بابت حرفی که زده است، عذرخواهی کند و این کار را نکرد. او مرا به مرز جنون رساند. در یک جلسه‌ی کوچک، وقتی سعی کردم در این مورد با او صحبت کنم، رئیس جلسه (یک فعال اجتماعی مشهور) فقط در صندلی‌اش پایین و پایین‌تر رفت، چشمانش را بست و نتوانست با این زن مقابله کند، حتی برای ترتیب دادن یک گفتگوی سازنده.»

هر دو مدتی ساکت ماندیم.

دوستم پرسید: «تو به این جور مطالب هم می‌پردازی؟»

«به هیچ وجه.»

در دوره‌ای، من با فردی رابطه‌ی نزدیکی برقرار کردم. او همیشه به شدت مورد انتقاد بود. در مورد من، او گوش و قلبی همیشه آماده پیدا کرده بود. من تصور می‌کردم که او انسانی بی‌نظیر و مهم‌تر از آن، بسیار مؤدب است. سال‌ها دیگران به من می‌گفتند که او فردی بسیار عصبی، خشمگین و از نظر سیاسی، خطرناک است. من موافق نبودم که باید خودم را از چنین کسی دور نگه دارم. در یک سخنرانی، او به شدت از من انتقاد کرد، اما با لحنی خصوصی و آهسته. دوستی او برایم بسیار عزیز بود. اما بعد، روزی رسید که بر سرم فریاد کشید. جزئیات مسئله مهم نیست؛ مهم این است که زنی که در میان قربانیان بی‌پناه، خود را به عنوان یک انسان‌گرای مشهور، نفر اول می‌داند، شروع به گذاشتن پیام‌های کشنده در پیام‌گیر تلفن من کرد. تفاوت دوست من و این صدای عوض شده، تهدیدکننده و تخریب‌کننده بود.

این کار نشان می‌داد که او در قالب شخصیت دیگر خود فرورفته است. تصور این موضوع، نگرانی مرا نه کمتر، بلکه بیشتر کرد.

از یک دوست پرسیدم: «چه تصویری به ذهن می‌رسد وقتی من عبارت رفتارهای غیرانسانی زنان با زنان را بیان می‌کنم؟»

او جواب داد: «آه، اتفاق خیلی وحشتناکی می‌افتد. جنگ، هم‌نوع‌کشی، بردگی، حرص و طمع، مصیبت.»

اگر او در مقابل مصیبت موجود در جهان احساس مسئولیت می‌کرد، چنین منطقی نداشت. اگر او به دلیل نوع رفتارش تنبیه می‌شد، چنان رفتاری نمی‌کرد. او تصور می‌کند که سایر مردان شیطان هستند، نه خود او.

اغلب زنان همواره و به صورتی غیرمنصفانه مورد انتقاد بوده‌اند. شاید زنان از این واهمه دارند که اگر بر خلافکاری‌های زنانه متمرکز شوند، تنبیه‌های جمعی در انتظارشان باشد. شاید زنانی که برای هر تخطی کوچک، ابتدا یک زن دیگر را محکوم می‌کنند دلایلی برای این کار دارند.

مردان رقابت و مخالفت کردن با یکدیگر را امری طبیعی و چه بسا، خوشایند تلقی می‌کنند؛ در این موارد، آنها مشاجره‌ها را شخصی نمی‌کنند و بر این باور نیستند که دوستی یا رابطه‌ی کاری آنها، در نتیجه‌ی اختلاف نظر شدید به خطر می‌افتد. اما زنان، چنین کاری می‌کنند.

وقتی پیش‌نویس اولیه‌ی این چاپ را برای اطرافیانم فرستادم، یکی از زنان ارزشمند همکارم گفت که از بیان اعتقادات واقعی‌اش به من بیم دارد، زیرا برای کارم ارزش قائل است و روابط دوستانه‌اش با من، برایش مهم است و نمی‌خواهد خطر از دست دادن آن را بپذیرد. با

این وصف، آیا می‌بایست نوشتن این کتاب و تحقیقات مربوط به آن را کنار می‌گذاشتم؟ به فکرم رسید که چقدر این دوست، حساس، مهربان و وفادار است. اما رأی من تغییر نکرد. این کتاب، نظرم را تغییر داده بود. به او گفتم که دوستی به کنار، مسئله‌ی مهم عقاید مطرح شده در کتاب است. شاید انتقاد او بتواند کار مرا قوی‌تر کند. علت اینکه کار را برایش فرستادم، همین بود. اما می‌بایست او را مطمئن می‌کردم که دوستی و همکاری ما می‌تواند قدرت تحمل مخالفت‌های مهم با مطالب کتاب را به من بدهد.

شاید خانواده‌ی هسته‌ای مردسالار برای برخی از زنان جای سالمی نباشد؛ نه صرفاً به دلیل خشونت خانگی، بلکه به دلیل جنگ پنهان زنان با یکدیگر و همچنین شروع جنگ خانگی. تخریب ممکن است در سرتاسر زندگی ادامه یابد.

یک زن پزشک با من مشورت کرد. او قصد داشت کتابی منتشر کند که محتوای آن را مطالب «شرم‌آور» نام می‌داد، اما می‌ترسید که با این کار شغلش را به نابودی بکشانند.

او گفت: «مادرم، پدرم را تحسین می‌کرد و بسیار به او وابسته بود، به طوری که وقتی پرستار ما نزد مادرم فاش کرد که پدرم من و خواهرم را مورد آزار جنسی قرار می‌دهد، مادر به این نتیجه رسید که شاید پدرم به توجه بیشتری نیاز دارد! ما یاد گرفته بودیم سر میز غذا از پدرم استقبال کنیم و رفتارمان با او مثل رفتار با یک بچه باشد.» این زن هم مانند بسیاری از زنان دیگر، بیشتر از مادرش خشمگین بود که شجاعت دفاع از آنها را در مقابل پدر متجاوزشان نداشت.

او گفت: «من نمی‌فهمم که یک مادر چطور می‌تواند چنین رفتاری داشته باشد. مادر خودش، یعنی مادر بزرگ من زن وحشی و

حیوان صفتی بود. شاید به همین دلیل، مادرم به رفتارهای رذیلاته و آسیب‌زای پدرم وابسته شده بود.»

شاید حق با او باشد، اما، اوزن دیگری را هم سرزنش می‌کرد، یعنی بابت رفتاری که پدرش به‌تنهایی مرتکب شده بود، مادر بزرگ مادری‌اش را که مرده بود سرزنش می‌کرد.

پرسیدم: «آیا سعی کردی درباره‌ی این مسئله با مادرت صحبت کنی؟»

«بله، این کار را کردم، ولی او هیچ‌وقت از رفتاری که کرده بود، یا حتی به دلیل امتناعش از کمک به من، اظهار تأسف نکرد. تا روزی که مرد، دچار این حسادت بود که پدرم به من توجه نشان داده است.»

این ماجرا را به‌طور اتفاقی در یک کارگاه آموزشی که به موضوع دیگری اختصاص داشت، مطرح کردم. یکی از زنان فوری به اعتراض برخاست و سعی کرد مرا از صحبت کردن بازدارد. او گفت: «شما کاملاً اشتباه می‌کنید، زنان خیلی هم حامی یکدیگر هستند. من خودم این را تجربه کرده‌ام.» و بعد رو به دیگران کرد و پرسید: «همه‌ی ما این‌طور نیستیم؟»

پس از یک ساعت، اشک‌های این زن سرازیر شد. او اعتراف کرد که، «در سرتاسر طول زندگی، مادرم، دشمن من بود. او از لمس کردن من خودداری می‌کرد. حالا که پایش لب‌گور است، از من می‌خواهد خدمتکارش باشم. این کار از من برنمی‌آید.»

یکی دیگر از حاضران در کارگاه آموزشی گفت: «مادر بزرگم، مادرم را کتک می‌زد و هیچ‌وقت اتفاق نیفتاد که مادرم به او اعتراض کند.»

زنان دوست دارند باور کنند که خودشان و سایر زنان، افراد سالمی هستند؛ از این رو، توانایی بیان این مطلب را ندارند که یک زن - مادر

خود آنها نه کس دیگری - به آنها لطمه زده است.

یکی از دانشجویان بزرگسال من مادرش را چنین توصیف کرد: «خواهر همیشه رقیب». او می‌گفت: «مامان، همیشه وقتی او را با خواهرم اشتباه می‌گرفتند، خوشحال می‌شد. هنوز هم همین‌طور است. او مرا به طرف موفقیت سوق می‌داد، اما به صورتی منفی با بچه‌های نابغه‌ی قوم و خویش‌ها مقایسه‌ام می‌کرد. خود او باعث پس رفتن می‌شد. او هر روز و هر ساعت القاب مایوس‌کننده‌ای به من می‌داد.»

دبورا تانن پروفیسور زبان‌شناسی دانشگاه جرج تاون، نویسنده‌ی کتاب *من اینها را می‌گویم، صرفاً چون عاشقت هستم؛ کدام شیوه‌ی صحبت کردن می‌تواند روابط خانوادگی ما را در سراسر زندگی تخریب کند یا استحکام ببخشد*، می‌نویسد: «چون بسیار خواهان آنیم که احساس کنیم مادرمان - و دخترمان - ما را تأیید می‌کنند و نگرش مثبتی به ما دارند، هر پیشنهادی که بیانگر چیزی کمتر از این تأیید باشد، تبدیل به معضلی عظیم می‌شود و سایر مسایل را تحت الشعاع قرار می‌دهد. به همین دلیل، شنیدن هر انتقادی از مادران، یا درباره‌ی مادران، به شدت تحمل‌ناپذیر است. خانواده‌ی گسترده‌ی مردسالار نیز، الزاماً مکان سالم یا خوشایندی برای تمام زنان نیست.»

مردی به من گفت: «همسرم همیشه تحت درمان پزشکی بوده است و مادر ناتوانش را که با ما زندگی می‌کند، گرسنگی می‌دهد. جبر مراقبت از مادر، همسرم را آزار می‌دهد. من خودم در این مورد حیران مانده‌ام. چند وقتی است که همسرم شروع به اذیت کردن مادرش کرده است.» بدیهی است که فشار مراقبت از یک فرد ناتوان، وضعیت این مراقبت‌کننده را بدتر کرده است نه بهتر.

در این موارد، یک پسر نگران، خود را مسؤول چنین مراقبتی نمی‌داند و گرچه احساس خوبی ندارد، احساس گناه نمی‌کند. او پیشنهاد نمی‌دهد که مسؤولیت این مراقبت را بر عهده بگیرد، زیرا رها کردن شغل، خانواده‌ی او را به فقر می‌کشانند.

جامعه - شبکه‌ی خانواده‌ی هسته‌ای و گسترده‌ی مردسالار - همیشه از زنان استقبال نمی‌کند. دوستی به من گفت از وقتی که بیوه شده است، زنان متأهل عضو گروه هم‌کیشان او، دعوت کردن او به مهمانی شام یا سایر مناسبت‌های اجتماعی را متوقف کرده‌اند.

او غمگینانه گفت: «مرگ که دست خود آدم نیست؛ آنها که نمی‌توانند با مرگ مبارزه کنند. در سرشان چه می‌گذرد؟»

به او گفتم: «این زنان، صرفاً می‌خواهند شوهرشان را از تو پنهان کنند. آنها می‌ترسند که شوهرشان را از دستشان در بیاوری. زنان متأهل رفتار متفاوتی با زنان بیوه دارند. آنها مراقب شوهرشان هستند، از نظر آنها، برای یک مرد فوق‌العاده، همیشه جای حاضر و آماده‌ای وجود دارد.»

دوستم که وحشت‌زده به نظر می‌رسید، خاموش ماند. دوست دیگری به من گفت: «من در تمام عمرم از نظر رسیدگی به سر و وضع، متفاوت بوده‌ام. خانواده‌ام همیشه مثل جذامی‌ها با من رفتار می‌کردند. وقتی بالأخره خانه را ترک کردم، مادرم فقط در صورتی مرا به مجالس خانوادگی دعوت می‌کرد که پوششم 'عادی' باشد و تنها بروم.»

من پرسیدم: «امروز هم این رویه ادامه دارد؟»
 «دقیقاً. هفته‌ی گذشته در عروسی خواهرزاده‌ام، خواهرم درست مثل غریبه‌ها پشت سر من نشست. او مرا به عروس و خانواده‌ی عروس

معرفی نکرد.»

در محل کار، بسیاری از زنان، رفتار به شیوه‌ی سنتی مردسالاری را با سایر زنان ادامه می‌دهند. یک مطالعه‌ی جدید نشان داد که زنان دانشمند، پیش‌نویس طرح‌های سایر زنان را که اغلب، بسیار پربارتر از پیش‌نویس طرح‌های مردان است، برای ارائه به نهادهای علمی جهانی نمی‌پذیرند. مطالعه‌ی دیگری نشان داد در نهادهای حقوقی که در انحصار مردان است، وکلای زن برای گرفتن چند کار زنانه، رقابتی کشنده با هم دارند، اما همین زنان حقوق‌دان (این هم یک خبر خوب:) با مشورت یکدیگر به گردهمایی‌های زنانه و جمع‌های بسیار دوستانه می‌پیوندند و از کار با یکدیگر لذت می‌برند. براساس سایر تحقیقات، زنان رنگین‌پوست، با نژادگرایی و جنسیت‌گرایی در درون جمع‌های زنانه، روبه‌رو هستند.

در امریکا، بسیاری از املاک و کسب و کارهای کوچک را زنان اداره می‌کنند. براساس یک مطالعه‌ی عمیق در مورد این نوع بنگاه‌ها، برای مدیریت تمامی زنان کارمند و حفظ تصویر یک خانواده‌ی بزرگ خوشحال، از مناسبات خانوادگی استفاده می‌شد. زنان کارمندی که دستمزد اندکی داشتند و از هیچ نوع امکانات بهداشتی بهره نمی‌گرفتند، مادر و خواهران صاحبان بنگاه بودند. خلاقیت و مخالفت به شدت سرکوب می‌شد؛ سطح کیفی مناسبات پایین بود و بدرفتاری کلامی وجود داشت. با وجود این، کارکنان عصبانیت خود را سرکوب می‌کردند، خوش‌خلق بودند و داد و فریاد را تحمل می‌کردند. این خشم منفعلانه، به عنوان ضعف‌های ابتدایی روانی نادیده گرفته می‌شد، و هیچ‌کس آن را خشم از تبعیض شدید تلقی نمی‌کرد.

این ماجرا را زنی برای من تعریف کرد: «من مدیر اجرایی بودم. فروشنده‌ها برای عرضه‌ی محصولات خود، می‌بایست به من یا همکاران مذکور مراجعه می‌کردند. آنها به همکارانم نگاه می‌کردند، لبخند می‌زدند و کالاهای خود را به آنها عرضه می‌کردند، درحالی‌که در بیشتر موارد، تصمیم‌گیرنده‌ی اصلی من بودم. وقتی مردان فروشنده این کار را می‌کردند، در دل می‌گفتم که راه و رسم دسته‌بندی‌های مردانه، به این سادگی‌ها از بین رفتنی نیست؛ اما زنان شاغل در این زمینه، معمولاً کاملاً مرا از گفتگو کنار می‌گذاشتند و این، بسیار برخورد خوبی بود.»

این دیدگاه‌های انتقادی و منفی، گرچه جزئی هستند، در منزل و محل کار با هم جمع می‌شوند. اثر مجموع آنها در غیاب اظهارنظرهای مثبت و به همان اندازه کوچک، دو برابر می‌شود؛ انواع مطالب مثبت و دلگرم‌کننده‌ای که زنان، احتمالاً خود به خود و از روی حواس پرتی به مردان می‌گویند نه به سایر زنان، و اینها نیز روی هم جمع می‌شوند. این کشمکش‌های کلامی، وقتی روزانه و در تمام طول زندگی صورت بگیرند، چه بسا پیامدهای مخربی داشته باشند.

زنانی که هر روزه این تحقیرهای جزئی را تحمل می‌کنند، معتقدند بیشتر آسیب‌های فراموش‌نشده‌ی و دیرپا حاصل چنین رفتارهایی است که به صورت عادت درآمده‌اند و چون سایر زنان بر این رفتار مصر هستند، شما هم آن را دنبال می‌کنید و این عادت گسترش می‌یابد. صرف‌نظر از همه‌ی اینها، راه و رسم آنها همین است. در ذهن شما چه می‌گذرد؟ همیشه، گرچه به کلام در نمی‌آید، تلویحاً اشاره می‌شود که، «می‌توانست از این هم بدتر باشد.»

در این مورد، من نمی‌توانم مدت زیادی ساکت بمانم. پایان دادن به

کوچک شمردن و انکار جنسیت‌گرایی زن، مسئله‌ای است که یک جنبش آزادی‌خواهانه‌ی کامل را - دست‌کم از نظر روان‌شناختی - طلب می‌کند.

من سکوت کردم، اما نه صرفاً به دلیل هشدار همکاران برابری طلبم برای صرف‌نظر کردن از این موضوع، بلکه به این دلیل نیز که اغلب زنان از همان اوایل جوانی آموخته‌اند مواجهه با جنسیت‌گرایی زن، به‌عنوان مسئله‌ای نهفته و انکارشده، خطرناک است. مادر، خواهر و دوستان دوره‌ی کودکی شما، به همین دلیل طردتان خواهند کرد.

گرچه اغلب زنان فقط با یکدیگر رقابت و خصومت می‌ورزند، تعداد زنانی که می‌توانند بدون پیوستن به دست‌کم یک یا دو زن دیگر، زندگی کنند، اندک است. زنان، به همان اندازه که در جستجوی تأیید مردان هستند، به تأیید سایر زنان نیز نیاز دارند. بنابراین، اغلب زنان، حتی نزد خود نیز رقابت و دشمنی با سایر زنان را، حتی در شکل غیرمستقیم آن، انکار می‌کنند.

ما در دوره‌ی عجیبی زندگی می‌کنیم. از یک طرف، تعداد فزاینده‌ای از زنان، به شیوه‌های مستقیم و غیرمستقیم، به صورت جسمی و کلامی، در زمینه‌هایی مثل ورزش، تجارت، سیاست، حقوق، روزنامه‌نگاری، علوم، پزشکی و هنر، با یکدیگر رقابت می‌کنند. از طرف دیگر، بسیاری از مردان و زنان در مورد مخالفت یا عدم مخالفت با زنانی که به صورت مستقیم و عینی با یکدیگر رقابت می‌کنند، تردید دارند. (این موضع برای زنان سیاستمدار، قهرمانان حرفه‌ای و امثال آنها، مشکلات فراوانی ایجاد می‌کند.)

یک زن ویراستار که از برابری طلبان دوآتشه بود، حتی از مرور دست‌نوشته‌ی این کتاب امتناع کرد. او گفت: «شما نمی‌بایست این

کتاب را می‌نوشتید. لابد انتظار دارید فروش خوبی داشته باشد. مگر به همین دلیل نبود که آن را نوشتید؟»

من نمی‌خواستم این کتاب را بنویسم؛ مجبور بودم آن را بنویسم. زمانی، فعالان جنبش استیفای حقوق زنان نیاز داشتند که «ما» بودن (یا همبستگی) را در مورد زنان باور کنند، زیرا هیچ‌کس دیگری این را باور نمی‌کرد. تا مدتی، این اعتقاد حماسه یا جوهره‌ای بود که از طریق آن، سلامت نفس به نمایش درمی‌آمد. با وجود این، امروز اصرار می‌شود که زنان با یکدیگر خواهرند، یا اغلب زنان، از جمله برابری طلبان، مهربان هستند؛ یا حتی با یکدیگر مؤدب‌اند؛ یا تأکید می‌شود که بیدار کردن این محسنات در سطوح اخلاقی یا عدالت، نوعی حماقت و تخریب خویشتن است.

افراد ضد زن (آنهایی که با دستمزد یکسان برای کار برابر، کار کردن مادران، اشتغال زنان در نیروهای مسلح، حق زنان تحت ستم برای دفاع از خود مخالف‌اند، و کسانی که به تحت ستم یا قربانی بودن زنان به دلیل خشونت جسمی و جنسی باور ندارند) شاید مشکلی برای تأیید این کتاب نداشته باشند؛ ولی این تأیید، از نظر من فریبنده و مغایر واقعیت است، زیرا من با کسانی که معتقدند زنان مثنی بدعنی و بدکاره و دیوانه هستند که باید بدون هیچ‌گونه ترحمی آنها را اهلی کرد، مخالفم. من زنان را هیولاهایی تصور نمی‌کنم که در مورد فرزندان خود اهمال می‌کنند؛ با همسرانشان بدرفتاری می‌کنند؛ مسؤول افسارگسیختگی جنسی، بیکاری، خشونت و دیوانگی مردان هستند؛ خانواده را از هم می‌پاشند، بچه‌های متولد نشده را به قتل می‌رسانند، و همچنین، مسؤول بارش تگرگ، قحطی و خشکسالی هستند. به طور خلاصه، باور من این نیست که زنان را باید به عنوان جادوگر به

چوبه‌ی مرگ ببندند و بسوزانند.

اما، از زمانی که به قدرت برنامه‌ریزی سیاسی - اجتماعی برای اصلاح طبیعت اعتقاد راسخ داشتم، مدت زیادی نمی‌گذرد. بدیهی است که من مثل گذشته خوش‌بین نیستم. شاید به‌نوعی بتوان گفت «از آرمان برگشته» هستم. البته هنوز به اهمیت مبارزه‌ی سیاسی ایمان دارم. با وجود این، امروز واقع‌بین‌تر هستم و می‌دانم که چنین مبارزاتی چقدر زمان می‌برند و نگرانی ایجاد می‌کنند. بنابراین، کسانی که هر روز برای تقویت و حمایت یکدیگر تلاش می‌کنند، امروز مشغول کار در مورد اصلاح نفرت زنان در هزاره‌ی بعدی هستند.

برخورداری از قدرت سیاسی، اقتصادی یا حقوقی به این معنی نیست که افراد صاحب این قدرت، خود به خود دارای شیوه‌های رفتاری اخلاقی و همکارانه هستند. خودشیفتگی، حرص و آز، ستیزه‌جویی و بی‌رحمی می‌تواند هم در افراد قوی وجود داشته باشد هم در افراد ضعیف. افراد رئوف، فروتن، شادکام و شجاع هم، در هر طبقه، نژاد و جنسیتی وجود دارند.

من اعتقاد ندارم که رفتار و طبیعت انسانی، بیماری‌های روانی، یا شرارت (چهار مقوله‌ی بسیار متفاوت) را ضرورتاً می‌توان با تحلیل یا اصلاح شرایط سیاسی یا مذهبی، از میان برداشت یا توصیف کرد.

مبارزه برای برابری و عدالت، در نفس خود بسیار اهمیت دارد، زیرا حق انسان است؛ نه به این دلیل که می‌تواند تضمین‌کننده‌ی بی‌دردی، کمال و شجاعت ما در دنیای جدید باشد. فرد فقیر بدذات، ممکن است پس از رهایی از فقر هم بدذات باشد؛ چه بسا زنی ثروتمند بسیار روشن‌فکر و دلسوز باشد. در عین حال، روی این زمین خاکی، شاید زنی فقیر باشد که عاشق خود و خانواده‌اش باشد و کردار نیک

پیشه کند؛ زنی ثروتمند هم، صرفاً خودش را ببیند، چه بسا از خودش متنفر باشد و تمام زنانی را که قدرت عشق ورزیدن دارند، تخطئه کند. ممکن است توانایی شخصیتی، روحی و نگرشی فرد برای در پیش گرفتن رفتار اخلاقی شایسته رابطه‌ی تنگاتنگی با خوشبختی عینی و مادی نداشته باشد.

من صرفاً نگران دستیابی به عدالت روان‌شناختی نیستم. عدالت اقتصادی، امری کاملاً جدی است؛ شاید حتی مهم‌تر از هرگونه عدالت دیگر. واژه‌ها به‌تنهایی کاری از پیش نمی‌برند، صورت‌های نمادین محض هم نیستند. امروزه مردم می‌دانند که فقط تعداد معدودی از افراد، مالکیت و اختیار بخش عظیمی از منابع زمین را در اختیار دارند؛ اربابان جهان، عمدتاً مردان هستند. همچنین، ما می‌دانیم که بسیاری از صنایع جهانی، هوا و محیط زیست انسانی را آلوده می‌کنند؛ عامل بیماری و مرگ هستند؛ بسیاری از کارگران را به پذیرش شرایط کاری غیرانسانی، دستمزد اندک، کار شاق، نداشتن اوقات فراغت و اداری می‌کنند و بقیه نیز، تمام عمر با بیکاری، نفرت از خویشتن و نومی‌دی دست به‌گریبان می‌شوند.

در این زمینه، چرا برای مدیر شرکتی که ده برابر بیشتر از منشی خود دستمزد می‌گیرد، یا برای ثروتمند مشهوری که به مستخدم منزلش دستمزد ناچیزی می‌پردازد، بسیار دشوار است که یکباره به انسان مؤدبی تبدیل شود و با کارکنان زن (و مرد) با لحنی آرام و محترمانه صحبت کند؟ این کار رنج تفاوت اقتصادی موجود را از بین نمی‌برد، اما از او انسانی می‌سازد که به جای نعره زدن یا بی‌اعتنایی کردن، به‌صورتی متین و فروتنانه گفتگو می‌کند. چه بسا همین تغییر کوچک زندگی کارگران را از نظر روانی، قابل تحمل‌تر کند. این کار بحران

عظیم بی عدالتی‌های اقتصادی را حل نخواهد کرد. شرایط زندگی و شغلی مبتنی بر طبقه و نژاد، به ناچار تغییر خواهد کرد. سازماندهی برای عدالت اقتصادی به عنوان یک اولویت و مشکل ادامه دار، برای زنان و مردان به جای خود باقی است.

در هر حال، تعداد فزاینده‌ای از زنان، اکنون درآمدزایی را شروع کرده‌اند: مالکیت کسب و کارهای کوچک را دارند، بنگاه‌های نسبتاً کوچک را اداره می‌کنند، سود می‌برند، پس انداز می‌کنند و از درآمد خالص خود خرج می‌کنند. در اینجا است که زنان می‌توانند پول خود را از راه‌های درست، صرف کمک به سایر زنان کنند.

از کسانی که تلاش‌شان را عزیز می‌دارم و به اصول ایشان معتقدم، از کسانی که از مواجه شدن با رفتار زن و خودبیزاری درونی شده‌اش، که برای درهم شکستن آینده‌ی ما مورد استفاده قرار خواهد گرفت، دچار واهمه هستند، اجازه می‌خواهم به آنان اطمینان بدهم من از تبعیض در مورد زنان به خوبی آگاهم. شاید بتوانم ناشرم را برانگیزم تا چهار بند بعدی و همین‌طور مطالب نگران‌کننده‌ی هر فصل را که شاید خواننده به عنوان یک طلسم، یک تذکر، یک اصلاح ضروری علامت بزند، با نشانه‌گذاری خاص برجسته کند.

● هر روز، در حوادث روزانه، مردان در اطراف جهان، فجایعی به بار می‌آورند. برای مثال، در ایالات متحده، در هر ۹ دقیقه یک مرد، همسرش را مورد ضرب و جرح قرار می‌دهد؛ هر روز نزدیک به ۲۰۰۰ زن عمدتاً به دست دوستان یا آشنایان مذکر خود مورد تعرض یا هتک حرمت قرار می‌گیرند. در نقاط دیگر، هر سال جمعاً دو میلیون دختر دچار نفرت از بیست و دو میلیون زنی می‌شوند که با تحمیل ختنه به ایشان آنها را دچار نقص عضو می‌کنند. این کار، توانایی آنها را

برای بهره‌مندی از لذت‌های مشروع از بین می‌برد و چیزی شبیه سترونی است، و به رنج روانی و جسمی آنان در تمام عمر می‌انجامد. هر روز تعداد فزاینده‌ای از زنان و دختران ربوده می‌شوند تا برای بردگی خانگی و جنسی فروخته شوند؛ آنها مجبورند خود را از انظار پنهان کنند، یا به سایر شیوه‌های مرسوم، از نظر روانی یا جسمی زنده به گور می‌شوند. هزاران زن و دختر، هر سال به دست مردان خویشاوند خود، در «قتل‌های ناموسی» خانوادگی کشته می‌شوند.

● با وجود برخی از امتیازهای خیره‌کننده‌ی واقعی که تعدادی از زنان با توانایی کار سخت و نیز با عضویت در یک طبقه، نژاد، مذهب، خانواده، و منطقه‌ی جغرافیایی مناسب به دست آورده‌اند و سعادت‌مند شده‌اند، تبعیض جنسی، همچنان بر دنیا سایه افکنده است. زنان در این جهان به صورتی مستمر، از این امید و دلخوشی محروم می‌شوند که فرصت‌های آموزشی، مذهبی، بهداشتی، قانونی و اقتصادی به ایشان اعطا شود. آنان هر روز تحت فشار فقر هستند، و در فقدان حمایت اجتماعی، از پذیرفتن کودکی که فرزندخوانده‌ی آنها شود، برخلاف میل خود دست می‌کشند. مادران، ناعادلانه حق حضانت فرزندان خود را از دست می‌دهند، صرفاً به این دلیل که زن هستند نه به این دلیل که مادران شایسته‌ای نیستند. اغلب از زنان انتظار می‌رود که فرزندان خود را بزرگ کنند، درحالی‌که، پدر فرزند و جامعه‌ای که ارزش‌های مادری در آن فقط یک اسم است، هیچ اقدامی برای رهایی‌شان از نگرانی اقتصادی انجام نمی‌دهند.

● اغلب زنان، علاوه بر این مشقت‌های خاص زنانه باید برای کسب درآمد کار کنند. گرچه وقتی کاری مشابه مردان انجام می‌دهند، دستمزد کمتری می‌گیرند. همچنین، در محل کار، بسیاری از زنان باید

فشار محیط کاری تبعیض آمیز را تحمل کنند، یا اگر ادعایی در مورد وجود تبعیض کنند، اخراج می شوند.

● جنگ‌ها برای زنان هزینه‌ی گزافی داشته است: دهکده‌ها و شهرهای آنها به آتش کشیده شد، مردانشان به اسارت گرفته شدند، سربازان به دفعات آنها و زنان خویشاوند و همسایه‌ی آنان را بی حرمت کردند، از راه‌های دیگر شکنجه شدند و در بعضی از موارد به قتل رسیدند. پس از جنگ، به خصوص اگر هتک حرمت به آبستنی‌شان انجامیده بود، خانواده یا طردشان می‌کرد، یا به قتل می‌رساند، یا به خودکشی دست می‌زدند.

ما همه‌ی اینها را می‌دانیم. غیر از اینها، معضلات دیگر و رویدادهای بیشتری هم وجود داشته است. درحالی‌که بیدادها در حق زنان شکلی عینی و واضح داشت، جنگ دیگری بر ضد زنان در حال رشد است که شکلی نهفته دارد؛ جنگی که زنان را به تباهی می‌کشاند و برای آنها، همبستگی یا مقاومت را دشوار می‌کند.

هر روزه، زنان در تمام سطوح اجتماعی و در تمام قاره‌ها، انواع دیگری از تحقیر را تحمل می‌کنند: برخی از مادران یا خواهران بدون وقفه، از دختر یا خواهر خود انتقاد می‌کنند. دختر می‌داند که فرد منتقد از صمیم قلب دوستش دارد، اما احساس می‌کند که به گونه‌ای غیر عادلانه مورد بی‌مهری و حمله قرار می‌گیرد. زنی کشف کرد بهترین دوستش سال‌های سال با همسرش سر و سرّ داشته است، و حالا آن دو قصد دارند ازدواج کنند. زنی از حلقه‌ی کوچک اجتماعی خود طرد شد، اما هیچ‌کس به او نگفت چرا طردش کرده‌اند.

زنی به تبعیض جنسی اعتراض کرد و شجاعانه شکایتی در این مورد نوشت. دوستان مؤنث او در محل کار، از صحبت کردن با وی

خودداری کردند، عده‌ای هم بر ضد او شهادت دادند. در دادگاه، زنان اعضای هیأت منصفه، زن کتک‌خورده‌ای را که در دفاع از خود مرتکب قتل شده بود گناهکار شناختند، درحالی‌که تقریباً همه‌ی مردان عضو هیأت منصفه او را بی‌گناه تشخیص دادند.

زنی شریک زندگی خود را (که او نیز زن بود) مورد ضرب و جرح قرار داد، و پلیس هم که نمی‌دانست ادعای کدام یک را باور کند، هیچ‌یک را دستگیر نکرد. براساس گزارش‌ها، کلر رنرتی زنی مبتلا به دیابت بود که زن هم‌اتاقش او را وادار می‌کرد شکر بخورد. دوزن معلول گزارش دادند عده‌ای به آنها تعرض کرده‌اند، محل زندگی‌شان را به آتش کشیده‌اند و آنها را بدون صندلی چرخدار، رها کرده‌اند.

دختر نوجوانی به دلیل قیافه‌اش، بی‌رحمانه مورد تمسخر همسالانش قرار گرفت و سرانجام خودکشی کرد. زنی در مسابقه‌ی دختر شایسته برنده شد و سه تن از بهترین دوستانش را از دست داد. زنی در محل کار یک پاداش تشویقی مهم گرفت، سایر زنان پشت سر او گفتند که با رئیس شرکت سر و سری دارد، درحالی‌که این موضوع واقعیت نداشت؛ اما زن پاداش گرفته همواره احساس می‌کرد آبرویش رفته است. یک زن مدیر با معاونان مؤنث خود به‌عنوان مستخدمان قراردادی نفرت‌انگیز رفتار می‌کرد؛ به قصد تحقیر کردن آنان. گروهی از زیردستان مؤنث یک زن سرپرست به‌طور منظم در کارش کارشکنی می‌کنند و او را فردی بسیار خشک می‌دانند، عمدتاً به این دلیل که سرپرست، فرد کاردانی است و برای آنها معیارهایی سطح بالا تعیین کرده است.

نوجوانی که با او مصاحبه کردم، در این خصوص بسیار بی‌تاب بود و حتی قبل از اینکه بنشینیم، شروع به صحبت می‌کرد.

هیچ وقت پیشخدمت‌هایی را دیده‌اید که برای خدمت کردن به گروه پسرها چه عجله‌ای دارند؛ اما دخترها گرچه زودتر آمده‌اند، باید مدت‌ها منتظر بمانند؟ یا یک معلم دبستان را دیده‌اید که وقتی دخترها و پسرها دستشان را بلند می‌کنند، ترجیح می‌دهد پسرها را صدا کند و دخترها را نادیده می‌گیرد؟ دلیلش هم صرفاً این است که پسرها صدایشان بلندتر است! شما باید ببینید که دخترهای نوجوان چطور با معلم‌های مردشان حرف می‌زنند و معلم‌های زن را نادیده می‌گیرند یا تحقیر می‌کنند.

او فرصت نفس کشیدن به خود نمی‌داد:

هیچ وقت شنیده‌اید که یک زن چطور به مستخدمش پرخاش می‌کند و به او زور می‌گوید، و بعد، وقتی مهمانی از راه می‌رسد، تبدیل به زن دیگری می‌شود؛ یک زن دوست‌داشتنی؟ یا دیده‌اید که فروشنده‌ی زن، همزمان، چه رفتار پرجاذبه‌ای با مشتریان مرد دارد و با چه بی‌تابی و پرخاشی با مشتری‌های زن برخورد می‌کند؟

اغلب زنان اعتنایی به این بی‌حرمتی‌ها ندارند، یا آنها را کوچک جلوه می‌دهند و به همین دلیل، اجازه نمی‌دهند این رفتارها به سطح خودآگاه برسند. آیا من نیز در زمینه‌ی رفتار غیرانسانی با دیگر زنان، گناهکار نیستم؟ البته که هستم. همان‌طور که جودی گران شاعر می‌نویسد: «من در مقابل عملکردهای مبتذل (در حق زنان) متعهدم؛ بیشتر این عملکردها ناشی از قصور و کوتاهی من هستند. من زنان (به حق) خودکشی کرده‌ای را دیده‌ام که در مقابل چشمانم، زیر گوشم، زیر دستانم مرده‌اند، زیرا من نتوانسته‌ام برای آنان کاری کنم.»

آیا زنان به من آسیب زده‌اند؟ مسلماً. آیا من به سایر زنان آسیب زده‌ام؟ مسلماً. آیا منظورم این است که این‌گونه رفتار عادت‌م شده است؟ احتمالاً نه. آیا انتظارات من از سایر زنان بسیار بالاست؟ بدون تردید.

دوستی به من گفت: «من هم از زنان آسیب دیده‌ام؛ واقعیتی که نتوانستم با آن مقابله به مثل کنم، چون آزار دادن آنها برایم کابوس بود. اما هنوز معتقدم که زنان، به ذات مهربان‌اند.»

او مؤدبانه به من تذکر داد که این عده، به خصوص زنان، نیاز دارند که احساس امنیت کنند. او گفت: «بیان این مسئله به زنان که نمی‌توان به خوب بودن آنها اعتماد کرد، پیامی بسیار مبارزه‌جویانه است.»

حق با اوست. اما در عین حال، او اشتباه می‌کند. این عین بی‌مسئولیتی است که به زنان بگوییم دنیا جای امنی است، در حالی که این‌طور نیست. باید به زنان گفت که در درون حلقه‌ی ارتباطی خود، با خصومت کسانی که ترک‌شان می‌کنند و همدستان این عده مواجه خواهند بود. این اطلاعات، امکان انتخاب معیارهای پذیرفتنی دفاع از خود را به زنان می‌دهد.

امیدوارم که این کتاب نگرانی را در شما برانگیزد. همچنین شیوه‌ی نگاه کردن شما به قضایا را تغییر دهد. من باید به شما هشدار بدهم که تمام دانسته‌های قبلی را رها کنید. به عبارتی، شما در حال ورود به حلقه‌ی کوچک‌تر جهنم هستید. من دوست دارم شما این حلقه را، بدون انکار کردن یا نومید شدن مشاهده کنید. طرف دیگر قضیه این است که برای تغییر کردن، چندان حسرت نخواهید کشید.

من نمی‌خواهم شما را بهت‌زده و بدون امید رها کنم. از یک طرف، معتقدم برای زنان کار چندانی ندارد که اجرای کارهای مناسب

برای سایر زنان را شروع کنند، کارهایی که دیگر زنان را خوشحال و توانمند می‌کند. از طرف دیگر، مقاومت در برابر بیدادگری و هم‌رنگ جماعت شدن، امتناع از غیبت، افترا و تمسخرهای جنسیت‌گرایانه، دنباله‌روی نکردن، یا کناره‌گیری از زورگویی‌های زنان، همگی اقداماتی هستند که به شجاعت فراوان، عشق به خود و استقلال نیاز دارند. من معتقدم که زنان می‌توانند این کار را انجام دهند. البته بديهي است که در راه تلاش برای این اقدامات، اشتباهات زیادی خواهیم کرد و بارها به دلیل محدودیت‌های شخصیتی و انسانی خود دچار ناکامی خواهیم شد.

کتاب‌های زیادی در زمینه‌ی توانایی زنان برای مادر بودن و مراقبت کردن به شیوه‌های ایثارگرانه و عاری از خشونت، در مورد اخلاق‌گرایی زنانه، حساسیت و کاردانی فردی، ظرفیت وفاداری به اقوام مؤنث، و درباره‌ی صمیمیت و حمایت زنانه در شبکه‌های کاری زنانه وجود دارد. این واقعیت‌های مشترک موجود با آنچه من در این کتاب نوشته‌ام، مغایرتی ندارند. زنان هم مانند مردان، موجودات پیچیده و گوناگونی هستند که توانایی عشق ورزیدن و تنفر، خوب بودن و شرارت را دارند. برخی از زنان در برخورد با سایر زنان، رفتاری محبت‌آمیز دارند؛ بعضی از مادران، خواهران، دوستان و همکاران، روابط نزدیک و حمایت‌گرانه‌ای دارند؛ عده‌ای، یکدیگر را به‌طور کامل نفی می‌کنند. برخی نیز، شاید در جایی بین این دو قرار می‌گیرند.

من بر جنبه‌ی نهفته‌ی روابط زنان با یکدیگر متمرکز شده‌ام، نه جنبه‌ی روشن این روابط. فقط نویسندگان ماهر بر آنچه در اینجا مطرح کرده‌ام، متمرکز شده‌اند. من به آنها تکیه کرده‌ام؛ همچنین به

تحقیقات فراوانی تکیه کرده‌ام که بسیار ارزشمند بوده‌اند. سکوتی خاص، رفتارهای ناپسند زن با زن را احاطه کرده است. فعالان جنبش استیفای حقوق زنان عمدتاً سکوت کرده‌اند؛ من سکوت کردم. آیا یادآوری کردن این واقعیت به یک نفر، که به هم‌جنسان خود خیانت می‌کند، تا این اندازه دردناک است؟ آیا تحلیل روش‌هایی که زنان - از جمله خودم - از طریق آنها به ضرر یکدیگر تبانی می‌کنند، بسیار دشوار است؟ آیا مواجه شدن با خشم زنان با هدف در هم شکستن این سکوت خاص، بیش از حد مبارزه‌جویانه است؟

این کتاب براساس یک عمر مطالعه و گوش دادن به سخنان زنان، و بر مبنای یک عمر زن بودن شکل گرفته است. من درباره‌ی روابط خودم با مادرم و همچنین روابط سایر زنان با مادرشان مطلب نوشته‌ام. در اینجا من با صداهاى بسیار دیگری همصدا شده‌ام. این کتاب، نه یک رساله‌ی زن‌سالارانه است و نه نقدی بر اولین، دومین و سومین جنبش برابری طلبی زنان؛ همچنین، ابزار تاختن به زنان نیست؛ بلکه، کاری در مورد رفتارهای زنانه و تجلیات فرهنگی گوناگون آن است. ارزیابی روش‌هایی است که زنان، مانند مردان، از طریق آنها ارزش‌های مردسالارانه را درونی کرده‌اند و مانند مردان، پرخاشگر، رقابت‌جو و حسود شده‌اند؛ کاری که در درجه‌ی اول، روان‌شناختی و ادبی است. رویکرد تاریخی، فلسفی، یا سیاسی هم ندارد.

این کتاب فقط مختص زنان نیست. من مردانی را نیز ملاقات کرده‌ام که همسر، نامزد، خواهر، دختر، یا مادرشان در مورد وجود خصومت، رقابت، غیبت و افترا زدن در بین زنان، و در مورد

روش‌های زنان برای نفی کردن موضوع و ساکت کردن سایر زنان، حرفی با آنان نزده است.

وقتی برای اولین بار به دوستانم گفتم که شروع به مصاحبه با زنان در این مورد کرده‌ام، اغلب ایشان با کارم مخالفت کردند. یکی از رهبران جنبش استیفای حقوق زنان به من گفت: «تعدادی از بهترین دوستانم، زن هستند.» (بله، واقعاً همین را گفتم. رهبر دیگری گفت: «من روابط بسیار خوبی با مادرم داشته‌ام، بنابراین، آنچه تو داری مطرح می‌کنی، واقعیت ندارد.» در طول یک دهه - مدت زیادی طول کشید - این برابری طلبان هم مسلک بارها از من پرسیدند که کتابم به کجا رسیده است؛ آنها گفتند که به این کتاب نیاز دارند.

برابری طلبان هم‌نسل من، یکدیگر را به شیوه‌هایی تقویت می‌کردند که هیچ کس دیگری، نه این کار را کرده بود و نه توانسته بود چنین کاری انجام دهد. بسیاری از ما به تبلیغات پرشور خود اعتقاد داشتیم و می‌گفتیم: «ما همگی خواهران یکدیگر بوده‌ایم.» من به‌راستی به این امر اعتقاد داشتم. من از سایر هم‌مسلکانم انتظارات بسیاری داشتم - همه‌ی ما داشتیم - به‌طوری که معمولاً سرخوردگی‌های رایج را خیانت بزرگی تلقی می‌کردیم. انتظارات ما از مردان، زیاد نبود و لغزش‌های آنها را نه یک بار، بلکه چندین بار نادیده می‌گرفتیم. برعکس انتظارات زیادی از زنان داشتیم، درحالی‌که توانایی آنها برای تشریک مساعی کمتر از مردان بود. کینه‌ورزی‌های ما به سایر زنان در حدی بود که هرگز جرأت نداشتیم چنان کینه‌ای به سایر مردان داشته باشیم. و ما همواره از این واقعیت‌ها بی‌خبر بودیم. ما به عنوان زنان برابری‌طلب، می‌دانستیم بدون رابطه‌ی «خواهرانه»‌ای که مدعی‌اش بودیم، حتی در فقدان این رابطه، محکوم

به شکست هستیم. ما می‌خواستیم این رابطه را موجودیت ببخشیم، اما صرفاً با کلام، بدون اینکه برای موجودیت بخشیدن به آن خود را درگیر کنیم. ما نمی‌دانستیم رابطه‌ی خواهرانه‌ای که با شور و حرارت مدعی‌اش بودیم، مانند رابطه‌ی برادرانه، صرفاً یک آرمان است نه واقعیت. ما ناچاریم این «خواهری» را، هر روزه و در عین دشواری‌های فراوان، خلق کنیم؛ همچنین، ناچاریم به جنسیت‌گرایی خود و نیز به نژادگرایی، طبقه‌گرایی، انسان‌گریزی و سایر‌گرایی‌های غیرانسانی خود اعتراف کنیم.

طی چندین سال، با بیش از پانصد زن از سنین، طبقات، نژادها، گروه‌های جنسی، مذاهب و حرفه‌های مختلف در این مورد مصاحبه کردم. همچنین، بیش از صدها و شاید هزارها مورد از تحقیقات مربوط به این موضوع را مرور کردم.

در ۱۹۸۰ من می‌بایست برای زنان توضیح می‌دادم که آنها را خواسته‌ام تا در مورد رفتارهای ناپسند خود با یکدیگر، حرف بزنند. از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۱، زنان مشتاقانه به جستجوی من برمی‌آمدند تا در این مورد صحبت کنند. موضوعی که بدون دلیل برای آنها تابو تلقی می‌شد، اکنون هیجان‌انگیز شده بود، چون این همان موضوعی است که بر زبان زنان و در هوا، جاری است.

وقتی به صحبت‌های زنان گوش می‌دادم، متوجه شدم که هر یک از آنها، پس از اینکه توانست در این باره حرف بزند، چطور احساسات خود را فاش کرد. متوجه شدم من شاهد بیان مکنوناتی بوده‌ام که پیش از این، هرگز با صدایی جدی ابراز نشده بود؛ هرچند فقط به شیوه‌ای محدود.

یادآوری این مسائل، دردناک و پرخطر است. اما وقتی ما

موضوعی را به کلام در می‌آوریم یا می‌نویسیم، به آن اندازه که پیش‌تر تصور می‌کردیم، یا به آن اندازه که به‌راستی ممکن است هولناک باشد، هولناک به نظر نمی‌رسد. شرمساری و اندوه در سکوت پرورده می‌شود. به کلام در آوردن مکنونات، همان چیزی است که ما را انسان کرده است؛ همان کاری است که انسان واقعی انجام می‌دهد.

در فصل اول، پژوهش‌های مردم‌شناختی، تکاملی، و روان‌شناختی در مورد پرخاشگری مستقیم و غیرمستقیم در بین زنان جهان و در بین گونه‌های نخستین مؤنث را مطرح کرده‌ام. نتیجه‌گیری من این نیست که زنان به صورت فطری یا ژنتیکی پرخاشگرند. حتی اگر چنین باشد، جسارت انسانی به ما امکان می‌دهد که در برابر آن مقاومت کنیم یا از سطح غرایز حیوانی خود فراتر برویم. همچنین، من به برخی از رفتارهای خوف‌انگیز اما شایان توجهی که در بین انسان و نخستیان مشترک است، اشاره کرده‌ام.

در فصل دوم موضوع پرخاشگری تکاملی، شناختی، جنسی و انسانی را شرح داده‌ام و تحقیقات مردم‌شناختی که در فنلاند، انگلیس، ایتالیا، هلند، استرالیا، خاورمیانه، ژاپن، و هند در مورد کودکان و نوجوانان و در امریکا و کانادا در مورد دختران سفیدپوست و رنگین‌پوست انجام گرفته است، در این فصل مطرح شده‌اند.

در فصل سوم، تحقیقاتی را مرور کرده‌ام که جنسیت‌گرایی و سایر رفتارهای متعصبانه را در ایالات متحده و سایر نقاط جهان بررسی کرده‌اند؛ همچنین، بیش از پنجاه سال تحقیقات مردم‌شناسی در مورد غیبت کردن، و تحقیقات جدید در مورد اعضای هیأت منصفه را توضیح داده‌ام.

دختران هم مانند پسران، خواهان عشق، تأیید، حمایت، و احترام

مادرشان هستند؛ مادران هم به گونه‌ای مشابه خواهان چنین چیزهایی هستند. با وجود این، در دوره‌ی ما معمولاً به دشواری می‌توان این رفتارها را مشاهده کرد. روزگاری بود که رابطه‌ی مادر و دختر، عمدتاً پیوندی اجتماعی بود و از بعضی جنبه‌ها، هنوز هم هست. زمانی پیوند مادر - دختر برای دگراندیشان عصر نوزایی، منبع الهام بود. در وضعیتی که تعداد فزاینده‌ای از دختران در تلاش برای دستیابی به زندگی جدیدی هستند، احساس طرد شدن، گناه، خشم و ندامت، هر دو گروه را آزار می‌دهد.

امروز ما می‌دانیم که مادر ممکن است به صورت کلامی، جسمی، جنسی، و روانی، دختر خود را آزار دهد. او ممکن است به همسر خود نیز اجازه بدهد که چنین رفتاری با دخترش داشته باشد؛ حتی ممکن است به جای همسر پرخاشجوی خود، دختر قربانی‌اش را طرد کند. مادر «خوب» هم ممکن است دخترش را تحقیر و طرد کند، با او به سردی رفتار کند و شخصیت او را خدشه‌دار کند. در بعضی از موارد، مادران از دختران خود غفلت می‌ورزند و ایشان را آزار می‌دهند. در مواردی، مادران خوب نیز به دختران جوان‌تر، زیباتر، باهوش‌تر و بلندپروازتر خود حسادت می‌کنند و آزارشان می‌دهند.

در فصل چهارم مطالعات مربوط به نحوه‌ی رفتار زنان در محل کار را مورد بررسی قرار داده‌ام. در این فصل نژادگرایی و جنسیت‌گرایی در شرکت‌ها، مراکز آموزشی و کسب و کارهای کوچک موضوع بحث من است. همچنین، از بسیاری مصاحبه‌ها و تجربه‌های شخصی خودم کمک گرفته‌ام. مطالعات نشان می‌دهند که زنان، با وجود رقابت‌جویی شدید، در محل کار، محافل دوستانه‌ی زنانه و نشست‌های آشنای جمعی، به خوبی با یکدیگر کار می‌کنند. با وجود

این، باز هم معیارهایی که برای زنان در نظر دارند، با معیارهای مربوط به مردان تفاوت دارد. بسیاری از زنان، از زنان متخصص انتظار دارند که به جای راهنمایی آنها، برای شان مادری کنند (برای آنان معیارهای سطح بالا تعیین نکنند و دل به دلشان بدهند).

در فصل پنجم، پژوهش‌های روان‌تحلیلی و برابری‌طلبانه در خصوص رفتار زنان در گروه بررسی می‌شود. من به کار بسیاری از نظریه پردازان و درمانگران اتکا کرده‌ام، اما به خصوص به روان‌پزشک برابری‌طلب ترزا برناردز، روان‌شناس پائولا کاپلان، روان‌درمانگر بتسی کوئن و کار سایر نظریه‌پردازان برابری‌طلب و دانشمندان اجتماعی متکی بوده‌ام.

در مجموع، بسیاری از درس‌هایی را که با مطالعه (و نوشتن) این کتاب یاد گرفته‌ام، به تصویر کشیده‌ام. چند گام روان‌شناختی را به عنوان رهنمود پیشنهاد داده‌ام که هر زنی می‌تواند در زندگی روزانه‌اش بردارد تا از رفتارهای ضد انسانی با دیگر زنان، به سمت عشق‌ورزی، همدلی و همراهی حرکت کند. در اصطلاح روان‌شناختی، دوست دارم شاهد این باشم که زنان بلندنظرانه عمل می‌کنند، نه تنگ‌نظرانه.

من حدود بیست و یک سال روی این کتاب کار کردم. مدت‌ها در مقابل تکمیل کتاب مقاومت می‌کردم و حالا باید آن را منتشر کنم. مسلماً برایش دلتنگ خواهم شد. امیدوارم دیگران، کاری را که من شروع کرده‌ام ادامه دهند.

رفتار خواهرانه‌ی متین و هر روزه مستلزم رأفت، آداب‌دانی و عشق به خود است. همچنین، چنین رفتاری نیازمند محترم داشتن مرزهای سایر زنان است، نه خدشه‌دار کردن آن. فقط زنی که مرزهای

خود را حفظ می‌کند می‌تواند چنین رفتاری داشته باشد. کار ضد نژادپرستی و ضد جنسیت‌گرایی، مستلزم این است که فرد پیش از هر چیز رفتارهای روزانه خود را درست کند، نه صرفاً بیانه‌های مصیبت‌بار تحویل دهد؛ این کار یک فرایند است نه یک حرکت نمایشی.

من مایلم زنان بفهمند که ما گرچه به یکدیگر متکی هستیم، همگی ما، گاهی با یکدیگر رفتاری ضد بشری و حتی وحشیانه و آزارگرانه داریم و این وحشیگری بسیار قدرتمند، دردناک و فلج‌کننده است. تبیین این رفتار و اعتراف به آن، اولین گام برای تغییر است.

بسیاری از زنان گرایش دارند که صلح را بر کشمکش و نزاع ترجیح دهند. این انتخاب معمولاً به معنی پذیرش وضع موجود و مجازات کردن کسی است که شهادت به پاخاستن در برابر این وضع را دارد. بسیاری از زنان نیز نیاز دارند که عدالت را انتخاب کنند و این انتخاب هم، همیشه مستلزم درافتادن با وضع موجود است و امکان دارد با هزینه‌ای گزاف به دست آید. عدالت‌گرفتنی است. بنابراین، در شرایط مطلوب، هر یک از ما باید سعی کنیم در تعاملات روزانه‌ی خود، شیوه‌هایی اخلاقی داشته باشیم.

برای بسیاری از زنان، صحبت کردن درباره‌ی اینکه چگونه سایر زنان به ایشان آسیب می‌رسانند و آنها چگونه با سایر زنان بدر رفتاری می‌کنند، دشوار است. من مایلم شاهد آن باشم که زنان، چه در جامعه و چه در محیط کار، برای تصحیح این رفتارها فضایی سالم و مبتنی بر گفتگو خلق می‌کنند. تمرکز بر گفتگو راجع به این موضوع اولین گامی است که زنان می‌توانند برای شروع فرایند تغییر بردارند. چه بسا این بحث‌ها بسیار روشنفکرانه‌تر از بحث‌های افراط‌گرایانه‌ای باشد که

زمانی در گروه‌ها مطرح می‌شد.

کتاب **سیندرلا و خواهرانش: حسود و حسادت ورزیدن**، نوشته‌ی پروفیسور آنا و باری اولانوف مطالعه‌ی حسادت از دیدگاه مذهبی - اعتقادی است. نویسندگان در این کتاب به «قتل و کشتار پایان‌ناپذیر» و به‌طور بدیهی به تروریسم پایان‌ناپذیر و فزاینده‌ی قرن بیستم اشاره می‌کنند. اما، همچنین نشان می‌دهند که مردم به تلاش خود برای نجات دیگران و اشاعه‌ی نیکی و نیکوکاری در روی زمین، ادامه می‌دهند. سرانجام «خیر و نیکی» صرفاً با فرونشستن حسادت، زمین را بر در می‌گیرد؛ همان خیر و نیکی که در ابتدا برانگیزنده‌ی حسادت بود.

من دوست دارم زنان به شیوه‌های شایسته‌ای با یکدیگر رفتار کنند.

مونیک ویتیک نویسنده‌ی بی‌رقیب فرانسوی در کتاب **گذر از رود آکرون**^۱ با دیدگاهی متفاوت دوزخ را نشان می‌دهد. قصه‌گوی ویتیک دوزخ را، مجهز و خطرناک، همراه با ماناستابل و ویرژیل، فرشته‌ی راهنمایش گشت می‌زند. او می‌نویسد:

«ماناستابل راهنمای من گفت:

شما در ایستگاه مرکزی، مطلقاً اثری از اخلاقیات در مورد روح‌های غمگین نخواهید دید. من با بهترین دانسته‌هایم و با توجه به آنچه خود شما (روح) می‌دانید، شما را راهنمایی می‌کنم. اما شما نباید در قضاوت فردی خود در مورد روح‌هایی که با شما رودررو

۱. در اساطیر یونان، آکرون رودی است در عالم اسفل که پیرمردی به نام کارن مردگان را با قایق از آن عبور می‌دهد. و.

خواهند شد، عجله کنید. شما اگر بخواهید، می‌توانید بارها و بارها به دلیل استحقاق خود و اینکه برده‌ای فراری بوده‌اید که پدرش را قبل از هر کس دیگری، طرد کرده است، خوشحال شوید... با وجود این، اگر فردی که دارای این حق ویژه است از آن برای پایمال کردن مخلوقات بدبخت دیگری که از این حق محروم‌اند، استفاده کند، چهره‌ی خوبی از خود نشان نمی‌دهد. چون این حق انحصاری، بسیار چشمگیر است، شما باید به دلیل دارا بودن آن طلب عفو کنید. شما می‌توانید با روح‌های ملعون فقط با هدف نجات دادن آنها و موفقیت در اجرای وظایف به هر قیمتی، سر صحبت را باز کنید. این کار به نفع خود شما نیز هست، چون آزادی بی‌ثبات است و این، بهای حفظ آن است.»

امیدوارم بحث من درباره‌ی این موضوع چنین تعبیر نشود که من از هر سرزندی مبرا هستم و تمام زنان دیگر، بردگانی اسیر و مستوجب سرزنش هستند، چون این حقیقت ندارد. امیدوارم به همان اندازه که ممکن است نسبت به یک زن دیگر از حق انحصاری بیشتری برخوردار باشم، از آن در راه آرمان آزادی‌خواهی و عدالت برای همگی زنان استفاده کرده باشم.

در دنیای جانوران

گونه‌های مؤنث

اغلب مردان مرتکب پرخاشگری جسمی نمی‌شوند. با وجود این، قاتلان اصلی سایر انسان‌ها در روی زمین، مردان هستند، نه زنان. خشونت مردانه با رفتارهای بسیار خطرناک برای ثبات و بقا چهره نشان می‌دهد. از آنجا که خشونت مردانه هم عینی است و هم مرگبار، اغلب خشونت و پرخاشگری زنان را که بسیار ظریف، کمتر عینی، اما مزمّن است، از دیدرس ما پنهان می‌کند. خشونت زن در حق زن، به نادرست بی‌اهمیت تلقی شده است زیرا کمتر احتمال دارد به مرگ فوری یا صدمه‌ی جسمانی شدید منتهی شود.

خشونت مردانه، هولناک و چشمگیر است. سربازان مرد وارد دهکده‌ای می‌شوند و تعدادی از اهالی را جلوی چشم بقیه به گلوله می‌بندند. خلبانان مرد با هواپیما سراسر یک شهر را بمباران می‌کنند. سربازان مرد، مردان دشمن را شکنجه می‌دهند، قتل عام می‌کنند، به اسارت می‌گیرند و به‌طور معمول، زنان و دختران آنها را مورد تعرض

قرار می دهند. مردان با استفاده از زور و ارباب بر دیگران حاکم می شوند. در جامعه‌ی ما، نود درصد مردان، نه زنان، مسؤول جنایت‌های خشونت‌بار هستند. در نهایت، حدود ده درصد تمام مردان دنیا، مالکیت و اختیار اغلب منابع جهان را در دست دارند. در نتیجه، خیل عظیم مردم را به زندگی در فقر و دزدیدن به دنبال یک لقمه نان محکوم می کنند. در مقابل، پرخاشگری زنان به ندرت شکل عینی دارد. آیا زنان می توانند در زمینه‌ی رفع این خشونت کاری انجام دهند؟

زنان مشتاقانه برای حفظ این فرهنگ همکاری می کنند. زنان برای این مردان خانه‌هایی می سازند و فرزندان خود را برای تبدیل شدن به چنین مردانی - یا ازدواج کردن با چنین مردانی - تربیت می کنند. فقط تعداد اندکی از زنان در مقابل انجام دادن چنین کاری مقاومت می کنند.

آن کمبل، روان‌شناس انقلابی، که اکنون عضو دانشگاه دورهام است، و روان‌شناس دانشگاه تکزاس دیوید ه. باس و جاشوا دانتلی با این نظر موافق‌اند که زنان با انتخاب دائم مردانی که منابع بیشتری دارند و «ترجیح دادن پسران بر دختران»، به تداوم مردسالاری و بازپرورش آن کمک می کنند. باس و دانتلی معتقدند که از زمان شکل‌گیری ترجیحات تکاملی زنان [برای شرکای اولیه] به بعد، درگیری مشترک زنان در خلق مردسالاری بسیار جدی بود و مجموعه‌ی مهمی از قوانین ریشه‌دار را برای رقابت بین جنسی مردانه شکل داد. از نظر این دوروان‌شناس، زنان و مردان، با هم جنسان خود متحد نیستند، بلکه با دیگر اعضای هم‌جنس خود رقابت شدیدی دارند.

در واقع، اهداف اصلی پرخاشگری، خصومت، خشونت و بی‌رحمی زنان، سایر زنان هستند. همان‌طور که اغلب زنان می‌دانند، هر زنی می‌تواند لحظه به لحظه زندگی را برای زنانی که به آنها حسادت می‌ورزد، از ایشان واهمه دارد، یا برای دستیابی به منابع با آنها رقابت می‌کند، به جهنمی تبدیل کند. برای مثال، زنان بزرگسال و تمام دار و دسته‌های زنانه به قلدری کردن در حق دختران و زنان زیر دست خود گرایش دارند. اعضای این دار و دسته‌ها هر زنی را که از آنها زیباتر، باهوش‌تر، یا کلاً با آنان «متفاوت» باشد، نفی می‌کنند.

رقابت و هم‌چشمی‌های زنانه به سمت حمایت از وضع موجود گرایش دارند نه تخریب آن. بنابراین اغلب زنان، مانند مردان، برای بقا یا افزایش سهم خود، بر ضد زنانی که در طبقه‌ای پایین‌تر از آنها قرار دارند تبنانی می‌کنند.

علاوه بر این، من با بررسی فشار غیرانسانی جسمی و اقتصادی، معتقدم که زنان با کنار گذاشتن توانایی چشمگیری که برای برقراری رابطه‌ی صمیمانه دارند، سعی می‌کنند با ارباب و تهدید، هر زن یا دختر دیگری را که وضعیت تهدیدکننده‌ی موجود را تغییر یا رشد داده است، از نظر روان‌شناختی رام کنند. به این ترتیب، حس مادرانه ارضا می‌شود؛ و بعد آن زن نیز یا رعب و وحشت ایجاد می‌کند، یا به سمت سایر زنان برمی‌گردد. قصه‌های پریان سرشار از این مادران مقدس‌پریش و نامادری‌های شرور است و باید آنها را به عنوان تاریخ روابط همیشه پرتنش زنانه و سایر چرخش‌های ناگهانی سرنوشت‌های شادکام و پرتحرک، درک کرد.

دانشمندان صرفاً در سال‌های اخیر مطالعه‌ی رفتاری را که اصطلاحاً «پرخاشگری غیرمستقیم» نامیده می‌شود، آغاز کرده‌اند.

پرخاشگری غیرمستقیم زنان می‌تواند از نظر روان‌شناختی، اجتماعی و اقتصادی بسیار رنج‌آور باشد. این پرخاشگری هم‌کلامی است و هم غیرکلامی، و شامل بدگویی و افترای مکرر و تخریب‌کننده‌ای است که می‌تواند به «مرگ» اجتماعی یا در بعضی از موارد، به مرگ واقعی منجر شود.

از آنجا که پرخاشگری مردانه همه‌گیر است، معمولاً بهنجار تلقی می‌شود؛ حتی در مواردی که رگه‌ای از خشونت و جنایت در این پرخاشگری وجود دارد، ضرورتاً یک معضل آسیب‌شناختی محسوب نمی‌شود. از طرف دیگر، اغلب زنان درگیر پرخاشگری نوع مردانه نمی‌شوند. وقتی چنین می‌کنند، رفتارشان غیرطبیعی و در نتیجه، آسیب‌شناختی تلقی می‌شود؛ حتی اگر چنین زنی برای دفاع از حق حیات خود مرتکب قتل شده باشد. زنانی که با دیگر زنان - یا مردان - به صورت جسمی درگیر می‌شوند، افرادی «غربتی» تلقی می‌شوند.

پرخاشگری زن با زن در مقایسه با پرخاشگری مردانه، کمتر مورد مطالعه قرار گرفته، کمتر موضوع بحث بوده و در نتیجه، کمتر شناخته شده است. شاید در جامعه‌ای که ارزش‌های مردانه بر آن حاکم است، رفتار زنان با یکدیگر موضوعی ساده تلقی می‌شود. به همین ترتیب، در جامعه‌ای که ارزش‌های مردمان سفیدپوست بر آن حاکم است، رفتاری که افراد دارای رنگ پوست متفاوت با یکدیگر دارند، کم‌اهمیت به نظر می‌رسد.

در ۱۹۸۷، مردم‌شناس دانشگاه وست استرالیا، ویکتوریاک. برینک مطالعه‌ای را منتشر کرد که پرخاشگری زنانه را در ۱۳۷ جامعه مورد بررسی قرار داده بود، از جمله در آسیا، هند، خاورمیانه، آفریقا، اروپا،

امریکای جنوبی، حوزه‌ی کارائیب، و در میان قبایل بومی سرخ‌پوست امریکای شمالی. داده‌های مورد استفاده‌ی برینک را دانشمندان علوم اجتماعی در طول بیش از صد سال جمع‌آوری کرده بودند. برینک فقط مواردی را مد نظر قرار داد که در آنها، زنان شروع‌کننده‌ی پرخاشگری بودند و پرخاشگری در منزل یا در محدوده‌ی همسایگی رخ داده بود. او متوجه شد که زنان هم مرتکب پرخاشگری مستقیم جسمی و کلامی می‌شوند و هم در پرخاشگری غیرمستقیم زنان «اکناف جهان» - یعنی جیغ کشیدن، غش کردن، بددهانی، حسادت و توهین کردن به حریفان (عمدتاً) مؤنث خود - درگیر می‌شوند. برای مثال، در ۱۸۷۰، زنان ایراما با پرتاب وسایل آشپزی گلی به سمت رقبای خویش، خشم خود را تخلیه می‌کردند. در ۱۸۹۵، زنان کشمیری به دلیل ناسزاها و فحش‌های کلامی، شهره بودند. در ۱۹۳۱، زنان اونا، افرادی تلقی شده بودند که چند ساعت از وقت خود را صرف کشمکش‌های مبتنی بر سخن‌پراکنی می‌کنند. در ۱۹۶۴، زنان کاپوکا که با همسران و هووهای خود درگیر بودند، کسانی توصیف شدند که خانه‌ی خود (و رقیب خود) را ویران می‌کنند، بخشی از گیاهان باغ را از ریشه در می‌آورند و دیوارها را تخریب می‌کنند. آمارها نشان می‌دهند که زنان یوت چگونه اسب‌های رقبای خود را می‌کشتند.

برینک می‌نویسد یکی از یافته‌های بسیار جدی این بررسی، این است که در اغلب موارد، هدف این پرخاشگری زنانه، زنان هستند. از ۱۳۷ جامعه‌ی مورد بررسی، در ۱۲۴ جامعه یا نودویک درصد آن، هدف پرخاشگری‌ها زنان بوده‌اند؛ در حالی که، مردان در ۷۴ مورد یا پنجاه و چهار درصد هدف پرخاشگری‌های زنانه بوده‌اند. زنان هدف

معمولاً هووها، رقبای عاطفی، همسر و دیگران بوده‌اند. زنانی که روابط موجهی نداشته‌اند نیز، هدف پرخاشگری قرار گرفته‌اند.

چون از زنان انتظار نمی‌رود درگیر پرخاشگری جسمی شوند، و چون زنان و مردان، هر دو، رفتار پرخاشگرانه‌ی زن را نوعی هشدار (یا زنگ خطر) جدی تلقی می‌کنند، مردم بیشتر گرایش دارند که پرخاشگری شدید هیجانی و جسمی زنانه را نتیجه‌ی از دست دادن خویشتن‌داری قلمداد کنند، نه عملی مشابه پرخاشگری مرگ‌آور مردانه. برخی از مطالعات نشان می‌دهند که مردان، هنگام روی آوردن به خشونت، بر خود تسلط دارند، اما زنان فاقد این تسلط هستند. علاوه بر این، زنان می‌گویند که فقط به دلیل از دست دادن خویشتن‌داری مرتکب رفتارهای خشن شده‌اند، نه به این علت که استفاده از خشونت، شیوه‌ی رفتاری مرسوم آنهاست. همچنین، با توجه به نظر کمبل امکان دارد کیفیت از کف دادن خویشتن‌داری که با احساس خشم و طغیان خشونت همراه است، نتیجه‌ی فقدان آموزش اولیه در زمینه‌ی منطق‌گرایی باشد؛ یا ممکن است زنان در حال واکنش نشان دادن به انگیزه‌ای چنان قوی باشند که بر عدم تمایل آنان به درگیر شدن در خشونت جسمانی غالب می‌شود.

روبین فاکس پروفیسور نظریه‌ی اجتماعی در دانشگاه راتجزز، از مارگارت مید مردم‌شناس بزرگ و قدیمی نقل می‌کند:

اینکه برخی از کارها در دست مردان قرار گرفت، رویداد خوش‌یمنی بود، زیرا آنها گرچه در جنگ‌ها شروع‌کننده بودند، به همان نسبت هم، به خوبی می‌دانستند که چه وقت باید آن را پایان دهند.

از نظر فاکس، اظهارات مید واقعیت داشت، زیرا جنگ

در اساس، همیشه برای مردان یک بازی موقعیتی بوده و مردان برای توجیه آن، از قدرت ذاتی برخوردار بوده‌اند. از طرف دیگر، زنان جنگ را بسیار جدی می‌گیرند. آنها، جنگ را دفاع از کودکان می‌دانند و بس، و هیچ چیز غیر از مبارزه تا دم مرگ آنها را راضی نمی‌کند.

گرچه مید به نکات درستی اشاره می‌کند، برخی از مسائل مهم را نادیده گرفته است. مجسم کنید که اسناد تاریخی و مردم‌شناختی چه توضیحی درباره‌ی بی‌رحمی و قساوت مادرشوها با عروس‌ها در چین قدیم، ژاپن و هند به ما می‌دهند. بنا به واژه‌های فاکس، زنان جوان به عنوان قانون:

زیر سلطه‌ی شدید و تنبیهی مادرشوه قرار می‌گرفتند. آنها خشونت را به شکل آزارهای مداوم، بدرفتاری و کتک خوردن تحمل می‌کردند و این کارها به‌عنوان راهی برای «آموزش دادن» شیوه‌های خانه‌داری به این دختران نگون‌بخت مورد استفاده قرار می‌گرفت. هر دختر صرفاً می‌توانست به این امید باشد که به‌سرعت صاحب پسری شود تا موقعیتش بهبود یابد و در نهایت، در جایگاه مادرشوه قرار گیرد؛ جایگاهی که در آن، خود وی می‌توانست تبدیل به پرخاشگر شود.

براساس نظر ایلسا گلاسر، مردم‌شناس نیویورکی، زندگی خانوادگی در چین، برای زنان شکنجه و عذاب بود:

پدر و مادری که دختر خود را برای کسب پول، به فرزندخواندگی می‌دادند، یک نوزاد دختر را به جای او به فرزندخواندگی می‌گرفتند. چون بزرگ کردن دختر هزینه

داشت، این دختر بعدها می‌توانست با پسر خانواده ازدواج کند تا هزینه‌ی عروسی صرفه‌جویی شود. مادران و دختران فرزندخوانده همواره در جدال بودند، زیرا، مادران می‌خواستند با کمترین هزینه‌ی ممکن، بیشترین میزان کار را از دختران بکشند. در صورت نیاز، مادران می‌توانستند این دختران را بفروشند. دختران فرزندخوانده و خواهران «ناتنی» وی، یعنی دختران متولدشده در آن خانواده، «دشمنان طبیعی» یکدیگر بودند. جایگاه برتر دختران تنی، قدرت بهره‌کشی از دختران فرزندخوانده و به انقیاد در آوردن آنها را قانونی می‌کرد. کتک خوردن زنان جوان از زنان بزرگ‌تر، امری رایج بود. مادران، عروس‌ها، دختران و دخترخوانده‌ها را کتک می‌زدند. در مواردی که زنان جرأت نمی‌کردند خشم ناشی از سایر روابط خود را بروز دهند، برده‌ها کوتاه‌ترین دیوار برای تخلیه‌ی این خشم بودند. زنانی که جایگاه ضعیفی داشتند، پرخاشگری خود را به صورت خشونت و اوقات تلخی با کارگران منزل، یا شکوه کردن نزد زنان خارج از حلقه‌ی ارتباطی خانواده، تخلیه می‌کردند.

یک نوع عروس، ممکن بود از همسر قبلی یا خواهرشوهر، بیشتر شاکمی باشد. آنها برای جلب تأیید مادرشوهر و در زمینه‌ی گرفتن مالکیت پسران خود، همواره در رقابت بودند. در مجموع، آنها به قول گلاسر، «دشمنان طبیعی» بودند.

مادرشوهران حق داشتند از عروس‌های خود کار بکشند و آنان را تحت انقیاد خود درآورند. چون بیوه‌ها حق

ازدواج مجدد نداشتند و چون عروس‌ها همچون بردگان، تحت استثمار بودند، مادرشوهرا و عروس‌ها نیز «دشمنان طبیعی» بودند.

امروزه در هند، گاهی روی عروس‌های جوان نفت می‌پاشند و آنها را به آتش می‌کشند. مادرشوهرا معمولاً در این کار دخالت دارند. در دسامبر ۲۰۰۰ یک زن جوان هندی برای من شرح داد که چگونه به دلیل تخلف‌های کوچک، بارها و بارها از شوهر و مادرشوهرش کتک خورده است. یک روز، بعد از اینکه تمام کارهای خانه، غیر از یک کار کوچک و پایان‌ناپذیر روزمره را تمام کرد، شوهرش به دلیل تمام نشدن همین کار کوچک، از کوره در رفت. این زن می‌گفت:

من تمام کارها را انجام دادم، غیر از این یکی. اما او از دست من عصبانی بود. او گفت که من تنبلم، گفت اگر می‌توانست زن دیگری می‌گرفت، زنی که بتواند همه‌ی کارها را انجام دهد. وقتی داشتم به طرف آشپزخانه می‌رفتم، احساس کردم چیزی از پشت روی بدنم پاشیده شد. بعد، ناگهان سر تا پای من آتش گرفت. وقتی به اطراف خود نگاه کردم، دیدم مادرشوهرم یک پیت نفت را بلند کرده و شوهرم کبریت را کشیده است.

به‌طور کلی، برینک در بررسی خشونت مادرشوهر در حق عروس در جوامع مورد مطالعه، به خشونت کلامی زن در حق هوو و در بیست و یک درصد جوامع و خشونت جسمی در هشتاد درصد جوامع اشاره می‌کند. خواهرشوهر نیز در چهارده درصد جوامع مرتکب رفتار پرخاشگرانه دارد؛ مادرشوهر و عروس در بیست درصد

جوامع پرخاشگری متقابل دارند. موضوع جالب توجه این است که خواهرانی که هووی یکدیگرند، با پرخاشگری نسبتاً کمتری زیر یک سقف زندگی می‌کنند؛ اما هووهایی که چنین نسبتی با هم نداشته‌اند ولی از کودکی برای زندگی کردن در کنار هوو پرورش یافته‌اند، بیشتر به زندگی جداگانه تمایل دارند. حتی در این صورت، دست‌کم بیست درصد از پرخاشگری هووها، ممکن است بین خواهران صورت گیرد.

بدیهی است که -بر اساس آمارهای بربنک و نمونه‌های ذکر شده از چین، ژاپن و هند - عوامل نارضایی زنان هنوز از بین نرفته‌اند و بنابراین، ناکامی‌های قدیمی و تحریک‌پذیری‌های کهنه همچنان پابرجا مانده‌اند. استفاده از شیوه‌های منطق‌گرایانه‌ی مردانه برای پایان دادن به مبارزه امکان‌پذیر نیست، زیرا امکان حل کردن مشکل وجود ندارد. هوو به جای خود باقی است، رقیب از اولویت برخوردار است؛ فرزندان زن و خود او، ممکن است بیش از پیش در دریای فقر، خطر، بیماری و مرگ غرق شوند.

ناتالی انجی‌یر نویسنده‌ی اجتماعی و برنده‌ی جایزه‌ی پولیتزر، زنان را قربانیان بی‌گناه تلقی نمی‌کند. او می‌نویسد:

آنها از عادت‌های مربوط به انقیاد زنانه، مثل کناره‌گیری و انزوای طلبی پیروی می‌کنند و اصرار دارند که دخترانشان نیز از همین عادت‌ها پیروی کنند. حتی ممکن است یکی از عوامل فعال چنین عادت‌هایی باشند.

از دیدگاه ایلسا گلاسر:

زنان، در بیشتر موارد، از مردان تبعیت می‌کنند و به ساختارهای مردسالارانه، بسیار وابسته‌اند، و بیش از هر

کس، با یکدیگر اختلاف دارند.

قساوت زن در حق زن، اعم از اینکه نوعی فرصت طلبی زنانه باشد یا اسارت زنانه، در واقع عملکردی آسیب‌زا است. گاهی زنان به شیوه‌های غیرمستقیم نیز پرخاشگر می‌شوند.

پرخاشگری غیرمستقیم (غیرجسمی) ممکن است شکل‌های مختلفی داشته باشد. یک زن ممکن است از لبخند شمارو برگرداند یا کلاً از صحبت کردن با شما خودداری کند؛ این کار ممکن است برای زن مقابل هراس‌انگیز باشد. یا ممکن است بشقاب خود را محکم به میز بکوبد، یا به حالت قهر از اتاق خارج شود، یا پشت سرتان از شما نزد زنان دیگر شکوه کند. طرد کردن یکی از مبارزه‌های بسیار دهشتناک برای کسب قدرت است که در بین مادران و دختران و در بین خواهران رواج دارد؛ همچنین، رقابت شدید برای دستیابی به مردان یک جدال هراس‌انگیز بر سر قدرت در بین دوستان صمیمی است. البته این نوع مبارزه و رقابت در بین زنان غربیه نیز در می‌گیرد. برخی از فعالان جنبش استیفای حقوق زنان تأکید دارند که زنان، زندانیان مردها و نظام‌های مردسالار هستند و بنابراین نمی‌توانند بر ارزش‌ها و دیدگاه‌های خود پافشاری کنند. عده‌ی دیگری از آنها مصرانه اعتقاد دارند که زنان و مردان، هر دو در خصوص خواسته‌های خود، آزاد هستند و در مقابل، مسؤلیت اقدامات خود را نیز بر عهده دارند؛ حتی اگر برای درگیر شدن در جنگ پایان‌ناپذیر بقا تحت فشار باشند. بنابراین، گرچه واقعیت این است که اغلب زنان در مجموع مسائل مشترکی دارند، معنای چنین اشتراکی این نیست که اغلب زنان، «خواهران» ذاتی یکدیگرند. زنان نیز مانند مردان متعلق به طبقه‌ها، نژادها، مذاهب، یا احزاب سیاسی اغلب متخاصم

هستند. اغلب زنان، با زنان دیگر احساس یگانگی یا همدردی نمی‌کنند.

شرلی ابوت سردبیر سابق نشریه‌ی هاریزن و یک آرکانزاسی اصیل، شهادت برده‌های افریقایی - امریکایی را مورد بررسی قرار داد. او اشاره می‌کند که بعضی از برده‌ها، از صاحبان مؤنث سفید خود به عنوان «خوب» یا «زنان مسیحی مهربان» یاد می‌کرده‌اند. ابوت می‌نویسد: «با وجود این، گروه اربابان سفیدپوست، افراد سلطه‌جو، سختگیر و دمدمی مزاج بودند و به چشم برهم زدنی، برده‌ها را زیر تازیانه می‌گرفتند. عده‌ای از آنها، آزارگر و فاقد هر نوع ویژگی قابل توجهی بودند.»

الیس واکر نویسنده، حادثه‌ای را شرح می‌دهد که در ۱۹۳۰ رخ داده بود؛ در آن روز، مادرش که یک صاحب نسق فقیر بود، با لباس مستعمل اهدایی و حواله‌ای برای گرفتن غذا و آرد از صلیب سرخ به یکی از شهرهای کوچک ایالت جورجیا می‌رود. وقتی مادر واکر برای تحویل دادن حواله‌ی خود وارد صلیب سرخ می‌شود، با زن سفیدپوستی روبه‌رو می‌شود که سر تا پای او را با خشم و تحقیر برانداز می‌کند:

زن پرسید: «چرا به اینجا آمده‌ای؟»

مادرم جواب داد: «برای کمی آرد.» و حواله را نشان

داد.

زن با غضبی آشکار سراپای او را برانداز کرد و گفت:

«پوف، هیچ کسی به این خوبی لباس نمی‌پوشد... لازم

نیست بیایی اینجا برای گدایی غذا... کاکا سیاه‌های

بی‌شرمی که برای گرفتن غذا به اینجا می‌آیند، از من بهتر

لباس پوشیده‌اند.»

دلیا آگلار پروفیسور مطالعات اخلاقی و مطالعات زنان در دانشگاه گرین باولینگ اوهایو، تجربه‌ی خود را در زمینه‌ی آموزش حقوق انسانی و اجتماعی به زنان آسیایی منطقه‌ی اقیانوس آرام در فیلیپین شرح می‌دهد. در شروع - و درحالی‌که برای آگلار باور کردنی نبود - دانشجویان با افتخار از جنبش دوم، استیفای حقوق زنان دیدگاه غربی «ذات‌گرایی»^۱ خواهری جهانی حمایت کردند. آگلار مجبور شد به دانشجویانش تذکر دهد که آنها زنان غربی تحصیل کرده نیستند، بلکه با واقعیت‌های دیگری مواجه‌اند، از جمله:

مهاجرت فزاینده‌ی توده‌ی روستایی به شهرها، فقر، بی‌خانمانی، توسل به شیوه‌های نظامی، سلطه‌ی شرکت‌های چندملیتی، و بدهی‌های خارجی، مهاجرت به آن سوی دریاها به صورت خانوادگی یا... ماندن در خانه برای انجام دادن کارهای شاق و کمرشکن... دستمزد پایین استخدامی در خط تولید، عروس‌های سفارش از راه دور شدن یا کار کردن در صنعت سرگرمی‌سازی.

بنابراین، وقتی دانشجویان آگلار، خود را طرفدار استیفای حقوق زنان معرفی کردند، «طنین خوشایندی نداشت.» آنها فهمیدند که این نوع جهان‌بینی واقعیت‌ها را تغییر نمی‌دهد و متوجه شدند برخی از

۱. اشاره به نظریه‌ی ذات‌گرایی یا ماهیت‌گرایی است. جان لاک معتقد است که هر شیء از ذاتی واقعی برخوردار است که اگرچه قابل تبیین است، از مختصات قابل مشاهده‌ی خود متمایز است و کشف این ذات واقعی، هدف نهایی پژوهش علمی است. این نظریه را نباید با «اصالت ماهیت» در حوزه‌ی فلسفه‌ی اسلامی اشتباه کرد. م

زنان امتیازهایی بیش از دیگران دارند.

نمونه‌های پیش‌گفته فقط سه مورد از تفاوت‌های عمیق و ساختاری در میان زنان متعلق به طبقه‌ها، نژادها، و مناطق جغرافیایی مختلف بود. کجا می‌توانیم رفتارهای ضدبشری زن با زن را در درون یک نژاد، طبقه و کشور مشابه پیدا کنیم؟ دقیقاً در همه‌جا. نمونه‌های فراوان آن را می‌توان در داستان‌ها و اشعار عامه‌پسند، در مطالعات بی‌شمار، حتی در نمایش‌ها، تئاترها و ترانه‌های پاپ یافت.

برای مثال، اغلب کتاب‌خوانان، «نامه‌ی شرم‌آور» نوشته‌ی ناتانیل هاوثورن را به عنوان سندی درباره‌ی بی‌اخلاقی و دورویی رایج در بین امریکایی‌های اصیل قرن هجدهم، به یاد دارند. قهرمان داستان، هسترپرین، صاحب بچه‌ای شده بود. قاضی مذکر دادگاه بخش، پرین را به دلیل پنهان کردن نامه‌ی شرم‌آور در سینه‌اش^۱، محکوم کرد. با وجود این، زنان داستان احساس می‌کردند محکومیت پرین خفیف بوده است.

«زنک» پنجاه ساله‌ی عبوس گفت: «خانم‌ها، اگر این زن جلف در پیشگاه ما برای دادرسی حاضر می‌شد، با این حکم بیرون می‌آمد؟» مری گفت: «واقعاً نمی‌دانم.» زنان داستان هاوثورن احساس می‌کنند که مردان، بسیار رئوف بوده‌اند. یکی از زنان معتقد بود که دست‌کم باید با آهن سوزان روی پیشانی او داغ می‌گذاشتند. یکی دیگر برای او

۱ نویسنده با این فرض که همه‌ی خوانندگان، کتاب مزبور را خوانده‌اند، به تحلیل موضوع پرداخته است. در نتیجه این سطور برای خواننده‌ای که کتاب را مطالعه نکرده است، نامفهوم به نظر می‌رسد. ظاهراً نامه‌ای که به آن اشاره می‌شود، با هویت پدر کودک ارتباط داشته است. م.

آرزوی مرگ کرد. هاوثورن این «بانوان پاک و منزّه» را زشت‌خویانی معرفی کرد که به زیبایی و جذابیت پرین حسادت می‌کردند. پرین از افشای نام پدر بچه‌اش که فردی روحانی بود، خودداری کرد. گرچه زنان، پرین را به دلیل مهارتش در خیاطی استخدام کردند، دست از اتهام زدن و آزار دادن وی برنداشتند.

این زنان در مورد پرین بی‌رحم نبودند، بلکه از تنبیه شدن و تشریک مساعی با یک زن گناهکار واهمه داشتند: اینک پرین تنها مانده و محکوم شده بود. این زنان در محدوده‌ی پنجاه سالگی بودند، بنابراین با پرین بسیار جوان‌تر رقابت می‌کردند تا شکستش دهند. شاید این زنان افرادی ناراضی بودند و به اشتباه تصور می‌کردند که پرین، شادکامی آنها را دزدیده است؛ شاید آنها از یک حقارت شدید رنج می‌بردند و در هر جا که اندک قدرتی به دست می‌آوردند، این خشم درونی را برای رنج دادن یک فرد بیگناه و آسیب‌پذیر به کار می‌گرفتند. بی‌رحمی آنها بدون دلیل بود؛ نه احساسی که در طول زمان جمع شده باشد یا آن را آموخته باشند. کارفرمای مؤنث پرین:

عادت کرده بود قطره‌های تلخ زهر نارضایتی را به قلب پرین بچکاند. این کار، گاهی بر اثر قدرت جادویی جنایت‌های پنهان انجام می‌گرفت که زنان با توسل به آن می‌توانند با ظرافت، امور روزمره را به شرننگ تلخی و ناکامی تبدیل کنند. گاهی این کار را با گفته‌های بی‌ادبانه‌ای انجام می‌دهند که مانند زخم خنجر بر سینه‌ای بی‌دفاع و رنجور فرود می‌آید.

جین آستن و در این قرن، مارگارت اتوود نیز، تصویری از روش‌هایی ارائه می‌دهند که زنان آداب‌دان، از یک طبقه و نژاد مشابه،

می‌توانند با استفاده از آنها به‌طور مکرر یکدیگر را تخریب کنند و با آرامش خاطر، سایر زنان را به عنوان کلفت‌های خانگی و زاینده، استعمار کنند.

آدرلرد در مقاله‌ی «چشم در چشم: زنان سیاه، متنفر و خشمگین»، نفرت درونی شده از خویشتن و «خصوصیت هم‌تراز» را در میان زنان سیاه‌پوست شرح می‌دهد. زن سیاه‌پوستی که کارمند کتابخانه بود و لرد یک بار او را منتظر گذاشته بود، به او توهین می‌کند. لرد می‌نویسد:

[کارمند] به‌آهستگی سرش را برگرداند و چشم به بالا دوخت. در چشمان او چنان خصوصیتی وجود داشت که احساس می‌کردم مرا به ریشخند گرفته‌اند... چه عاملی باعث شد نگاهش را از من برگرداند؟ چه چیزی دیده بود که تا این حد او را عصبانی یا متنفر کرده بود، یا او را از کوره به در برده بود؟ چرا وقتی که نمی‌خواهد چشمانش با چشم من تلاقی کند، میل دارم صورتش را له کنم؟ چرا چهره‌ی خواهرم را به خود گرفته بود؟

شاعر نسل سوم ژاپنی - امریکایی، جانیس میریکی تانی، دیوارهای سکوت را که مانع هم‌حسی مادر و دختر می‌شود، توصیف می‌کند. او در مورد «سنت شکنی» می‌گوید: «دخترم منکر شباهتش به من است / چشمان رازدار او از نگاه من می‌گریزند. من منکر شباهتم به مادرم هستم.» اعتراض مادر میریکی تانی، «خفه شده بود.» «دل‌بستگی و صدای رسایش در لفاف اطاعت پوشیده مانده بود / گام‌هایش را مراسم تشریفاتی بسته و محدود کرده بودند.» میریکی تانی می‌خواست «با دعوت دختر خود به اتاقش / اتاقی مملو از اشک»، سنت را بشکنند... «صداها از سیم خاردار یکه

خوردند / دخترم منکر شباهتش به من است / چشمان رازدار او، دیواری از مه غلیظ است / من نمی‌دانم محتوای اتاق او چیست...» «سوزانا» اپرای محبوب امریکایی، نوشته‌ی کارلایل فلوید آهنگساز، مبتنی بر داستان سوزانا و بزرگ‌ترها و برگرفته از کتب کاذب کتاب مقدس است. فلوید داستان خود را در امریکای جنوبی قرن نوزدهم تنظیم کرد. آیا سوزانا جنایتکار است؟ او دختری جوان و زیباست و از وقتی که پدر و مادرش مرده‌اند، در مقابل قساوت و بی‌رحمی نیز آسیب‌پذیر شده است. سوزانا، خصومت و نفرت سایر زنان سفیدپوست شهر را برانگیخت. یکی از زنان شهر، آواز داد که «آن صورت زیبا باید در جهنم پنهان بماند... او نیکو نخواهد شد.» گروه زنان همسرا، ابتدا با گرفتن شغل پرستاری بچه از سوزانا و سپس با اتهام زدن، او را به فقر و در نهایت به دیوانگی و روسپیگری محکوم کردند. در اینجا زنان می‌گویند: «وجود تو در اینجا خوش‌یمن نیست.» شاید زنان دردمند و ناراضی گروهی را برضد زنان شادکام و زیبا تشکیل داده باشند تا وضعی را که در مواردی دیگری مثل، رقابت برای دستیابی به امکانات یا جفت احساس کرده‌اند، به حداقل برسانند.

بر اساس نظر جامعه‌شناس هندی، دونا ادر و محقق آموزشی دیوید آ. کینی، دختران نوجوان سفیدپوست امریکای مرکزی برای زنان سردسته‌ی تشویق‌کنندگان^۲ که محبوبیت و جاذبه دارند، جالب

۱. *Apocrypha*. ملحقات مورد اختلاف در کتاب مقدس م.

۲. در مسابقات معمولاً یک نفر مقام سردسته‌ی تشویق‌کنندگان را دارد. این سمت در مدارس برای دانش‌آموزان بسیار جذاب است. م.

توجه هستند. آنها به دلایل موقعیتی دوست دارند که با این دختران دوست شوند. در حالی که نوجوانان خارج از گروه این سرده‌ها، از آنها نفرت دارند و آنها را پرافاده و نجوش می‌دانند (سرده‌ها با هیچ‌کس نمی‌توانند دوست شوند). بنابراین، دختران نوجوان برخلاف سرده‌ها، هیچ تمایلی ندارند که در مدرسه وارد گروه سرده‌ها شوند.

دختران و زنان، ذاتاً دوست دارند به یکدیگر بپیوندند؛ آنها خواهان دوستی صمیمانه‌ی یکدیگر هستند و در مواردی که به این دوستی دست پیدا می‌کنند، از آن لذت می‌برند و حامی آن می‌شوند. بنابراین، زنان و دختران معمولاً منکر رقابت، حسادت و دشمنی پنهان خود با دیگر دختران و زنان، از جمله خویشاوندان و دوستان صمیمی خود می‌شوند. به همین ترتیب، برخی از دختران و زنان بر این باورند که چنین رفتارها و احساساتی، نه «مطلوب» است و نه «در شأن خانم‌ها» و در نهایت، این باور منجر به طرد آنها از طرف سایر زنان و دختران می‌شود. گرچه اغلب زنان، پشت سر سایر زنان با آنها تسویه حساب می‌کنند، حاضر نیستند حتی نزد خود اعتراف کنند که رفتار نامناسبی دارند و از این رفتار لذت می‌برند؛ یا حتی مسؤولیت این رفتار را بر عهده نمی‌گیرند.

شاید مارک آ. جانستون و چارلز ب. کراوفورد روان‌شناسان دانشگاه سایمون فریزر حق دارند وقتی می‌گویند: «زنان ممکن است از کم‌اهمیت جلوه دادن ماهیت پرخاشگرانه‌ی خود نفع ببرند، زیرا این کار باعث می‌شود آنها زوج‌های ارزشمندتری تلقی شوند و همچنین، از این طریق در گروه‌های اجتماعی زنانه، بیشتر مورد پذیرش خواهند بود.»

زنان نیز مانند مردان، نیمی از وجودشان فرشته است و نیم دیگر، یک حیوان کامل. براساس نظریه پریماتولوژیست‌ها (نخستی‌شناسان) یا نظریه پردازان تکامل، روان‌شناسان تطبیقی، گرچه واقعیت این است که گونه‌های نخستین ماده به اندازه نخستیان نر وحشیگری عینی ندارند، پرخاشگری ماده با ماده، در بین نخستیان بسیار متداول و خشن‌تر از آن است که قبلاً تصور می‌شد. اجازه بدهید برخی از پژوهش‌ها را مرور کنیم:

تا چندین سال، پرخاشگری ماده با ماده در بین نخستیان، نادیده گرفته یا کم‌اهمیت تلقی می‌شد. براساس نظریه‌ی سارا بلافر هردی مردم‌شناس، یکی از دلایل آن، رقابت تکان‌دهنده و شدید نر با نر بود و دلیل دیگر این بود که تضادهای دیر پا در بین ماده‌ها، معمولاً بسیار ظریف است... در واقع، رقابت آنها غیرمستقیم است. چنانچه دو جانوری که حتی با یکدیگر تماس ندارند یا به یکدیگر نگاه نمی‌کنند، در عین این وضعیت مشاهده کنند یکی از آنها جای دیگری را اشغال کرده، یا منابعی را به مصرف می‌رساند که دیگری از آن بهره می‌برد، چه بسا رقیب یکدیگر شوند. به نظر هردی، اصل سازمانی مهم زندگی اجتماعی نخستیان، رقابت میان ماده‌ها و به‌خصوص دودمان‌های ماده است. از طرف دیگر، واحدهای اجتماعی اصلی در بین نخستیان، زوج‌های مادر - دختر و نسل مادر هستند.

آن کمبل در ۱۹۹۹ با بررسی نوشته‌های مربوط به پرخاشگری اظهار می‌دارد که شامپانزه‌ها دارای واحدهای دو نفره‌ی قوی مادر - کودک هستند و در این واحدها، مادران حدود شصت درصد وقت خود را صرف غذا دادن به فرزندانشان می‌کنند. به نظر وی، مادران گروه‌های نیرومندی با سایر ماده‌ها تشکیل نمی‌دهند و کمتر احتمال

دارد که از یکدیگر حمایت کنند. فرانس دی ول، روان‌شناس تطبیقی و مدیر مرکز زنجیره‌ی زیستی یرکز در دانشگاه اموری آتلانتا می‌نویسد: «سلسله‌مراتب زنانه‌ی نخستیان، یک نقطه‌ی ابهام دیگر است.» او اشاره می‌کند که در هر حال، برخی از شامپانزه‌ها (بونوبو) دسته‌هایی بسیار نزدیک و به هم پیوسته، با کمترین میزان پرخاشگری تشکیل می‌دهند.

بر اساس نظریه‌ی ناتالی انجی‌یر، «ماده‌ها برای قدرتمند شدن خود، سایر ماده‌ها را کانون توجه قرار می‌دهند. آنها، هم ممکن است با یکدیگر رابطه برقرار کنند هم ممکن است رابطه‌ای با یکدیگر نداشته باشند... پدیده‌ی تکرار شونده در بین آنها ائتلاف و تمایل است، یعنی نیازی پرخاشگرانه به اتحاد بین ماده‌ها.» با این حال، تحقیقات جدید نشان می‌دهند که حتی وقتی ماده‌ها ائتلاف می‌کنند، یا به قول انجی‌یر «اتحاد و تمایل» به چشم می‌خورد، باز هم سلسله‌مراتب، شورش‌ها، و پرخاشگری بین جنسیتی بر آنها غالب است.

در بین نخستیان، تفاوت‌های عظیمی به چشم می‌خورد. مشکلات ادامه‌دار روش شناختی نیز وجود دارد. با این حال، اغلب دانشمندان در این زمینه اتفاق نظر دارند که نخستی ماده باید از خشونت نر فرزندکش فرار کند. بنابراین، او نه تنها با نر اولی گروه خود، بلکه (پنهانی) با نرهای قوی و رده‌پایینی که می‌توانند در صورتی که او قرار جفت‌گیری را فراموش نکند، از قتل فرزندش جلوگیری کنند، رابطه برقرار می‌کند. علاوه بر این، نخستی ماده برای مقابله با خشونت نرها، با سایر ماده‌ها ائتلاف می‌کند. بر اساس نظر باربارا اسموتز، نخستی‌شناس اهل میشیگان، مشاهده شده که

عنترهای ماده‌ی چاکما، عنترهای اولیو، سیمون‌های کبود، میمون‌های وروت، میمون‌های پاتاز و ماکاک‌ها همگی برای محافظت از خود در برابر پرخاشگری، به‌خصوص در برابر نرهای فرزندکش، به نیروهای قوی می‌پیوندند.

براساس نظر کارول یام، نخست‌شناس انگلیسی و نویسنده‌ی کتاب *زیبایی و جانوران: زن، میمون انسان‌نما و تکامل*، میمون بونوبو، اساساً به «شامپانزه‌ی کوتوله» معروف شده است. این اصطلاح مدت زیادی نیست که مورد استفاده قرار گرفته است. یک بونوبو با شامپانزه تفاوت‌های زیادی دارد. عده‌ای معتقدند که بونوبو نزدیک‌ترین نمونه‌ی زنده از قدیمی‌ترین میمون‌های انسان‌نمای نیاکان ماست که تاکنون شناخته شده است. براساس آنچه یام نوشته است:

بونوبو، میمونی است که «عشق می‌آفریند نه جنگ»، زیرا از رابطه‌ی جنسی به عنوان جانشین پرخاشگری استفاده می‌کند. وقتی کشمکش بین نرها شدت می‌گیرد، قبل از اینکه اوضاع وخیم شود، متوقف می‌شوند [...] مادگان رابطه‌ای هم‌جنس خواهانه با یکدیگر دارند [...] وقتی یک بونوبوی نوجوان ماده می‌خواهد به گروه جدیدی بپیوندد، ماده‌ی ارشد گروه را می‌یابد و سعی می‌کند با او دوست شود. با این هدف، در جای مناسبی می‌نشیند و به بررسی این مسئله می‌پردازد که در سلسله‌مراتب گروه، چه کسی در چه جایگاهی قرار دارد. سپس نوجوان ماده سعی می‌کند از طریق برقراری رابطه با ماده‌ی بزرگ‌تری که در بالاترین رده‌ی سلسله‌مراتب است، ارتباط مستحکمی با وی ایجاد

کند.

تازه‌واردهای پذیرفته‌شده مطمئن هستند «غذای مقوی کافی برای خوردن به دست خواهند آورد»، به طوری که، «می‌توانند چرخه‌ی بارداری - شیردهی را آغاز کنند. زندگی آنها و فرزندانشان به داشتن دوستان ماده‌ی متنفذ بستگی دارد. در بین بونوبوها، این همبستگی زنانه، نیروی قدرتمندی است که آنها را از فرزندکشی رایج در این گونه‌ها (که نرها مرتکب می‌شوند)، حفظ می‌کند.» بونوبوهای ماده ائتلاف‌هایی را شکل می‌دهند و از یکدیگر حمایت می‌کنند. نزاع‌های دونفره بسیار ظریف است؛ هیچ‌کس از دیگری جانبداری نمی‌کند، هر چند که مشاهده شده است مادران در کشمکش‌ها از پسران خود حمایت می‌کنند. همچنین، بونوبوهای ماده با یکدیگر متحد می‌شوند و به نرهای تنها (و آسیب‌رسان) حمله می‌کنند.

بر اساس نظریه‌ی یام، «بونوبوها غذای خود را با هم تقسیم می‌کنند، درحالی‌که، شامپانزه‌ها چنین کاری نمی‌کنند... اگر بونوبوی نر، خوردنی ارزشمندی پیدا کند، ماده‌ی جوان او را تشویق می‌کند تا در ازای برقراری رابطه، پیشنهادی که نر قادر به رد آن نیست، سهمی به او بدهد.»

آنچه همبستگی بونوبوهای ماده را تماشایی می‌کند، این است که آنها معمولاً خواهران همخون نیستند، اما راه‌حل فرهنگی تکامل‌یافته‌ای برای کمک به خویشاوند تنها و منزوی خود دارند. جالب توجه است که بونوبوی نر بزرگسال در تمام طول زندگی، در کنار مادر خود می‌ماند. پسرها، نه دخترها، از برادران و خواهران کوچک‌تر یا پدر و مادر خود مراقبت می‌کنند. در عوض، مادران نیز، ماده‌های گروه یا تازه‌وارد را به پسران خود واگذار می‌کنند.

اما یک بونوبوی ماده نمی‌تواند به همبسته‌های ماده‌ی خود اعتماد کند؛ حتی مادر یا خواهر او ممکن است رو در روی او بایستند. برای مثال، با وجود اهمیت همبستگی مادر - دختر، اگر مادر هنوز توانایی جفت‌گیری داشته باشد، وقتی که بیش از یک دختر او به بلوغ جنسی می‌رسد، دختر دوم را به عنوان رقیب جفت‌گیری مورد آزار قرار می‌دهد و او را از گروه اخراج می‌کند. گرچه نخستی‌های ماده نسبت به نخستی‌های نر تمایل بیشتری به همبستگی آزادانه دارند، سلسله‌مراتب‌هایی براساس برتری ایجاد می‌کنند که در آنها، ماده‌های برتر و دارای توانایی جفت‌گیری، قدرت تولید مثل خود را برای ماده‌های «یاری‌دهنده‌ی زبردست» به نمایش می‌گذارند. در بین نخستیان، سلسله‌مراتب تفوق ماده شامل گروهی از ماده‌های خویشاوند است که یکدیگر را در مقابل خویشاوندان دورتر حمایت می‌کنند و یک نیای مادری، اعضای گروه خود را در مقابل سایر گروه‌های مادری حمایت می‌کند. به این ترتیب، علت وجودی همبستگی ماده با ماده، رقابت ماده با ماده است.

آن پوزی و جنیفر ویلیامز نخستی‌شناسان دانشگاه مینه‌سوتا، و جان گودال نخستی‌شناس معروف، آمارهایی را که از سی و پنج سال مطالعه‌ی شامپانزه‌ها جمع‌آوری شده بود، بررسی کردند. آنها متوجه شدند که نخستی‌های ماده‌ی رده بالاتر، به صورتی چشمگیر دارای تعداد بیشتری فرزندان زنده‌مانده هستند؛ دخترانشان سریع‌تر به بلوغ می‌رسند و تولید مثل جوانان بسیار سریع است. هنوز معلوم نیست که آیا علت این پدیده کاهش فشار ناشی از پرخاشگری است یا دسترسی به مناطق بهتر و پرعلوفه‌تر.

ریچارد وارنهام پرفسور مردم‌شناسی زیستی دانشگاه هاروارد

اشاره می‌کند که «نخستیان ماده در موقعیت‌های دشوار می‌توانند به صورتی بسیار شدیدتر از نرها، رقابت کنند.» او مشاهده کرد که «ماده‌های محبوس در قفس» برای کسب موقعیت بالاتر، بیشتر گرایش دارند که از راهبردهای رفتاری نرها استفاده کنند؛ از جمله، ائتلاف‌های فرصت‌طلبانه و سازش‌های مکرر. وارنهام در مورد نخستنی‌ها صحبت می‌کند نه زنان در قفس، اما شاید این جداسازی، در زمینه‌ی رفتار انسانی نیز به کار برده شود.

دانکن اندرسون خبرنگار مستقل و نویسنده‌ی مقاله‌ای در نشریه‌ی *ساینس* تحت عنوان «رابطه‌ی شکننده: چگونه مادگان یکدیگر را تهدید می‌کنند و گرسنگی می‌دهند» تأیید می‌کند که خشونت مرگبار در نخستنی‌ها، کار نرهاست. اما خشونت ماده با ماده، شامل دومین نفری می‌شود که به نخستین ماده نزدیک است. هردی و اسموت، همگی اشاره می‌کنند که ماده‌های بسیاری از گونه‌ها - ماکاوها، شمپانزه‌ها، بونوبوها، گوریل‌ها، لانگورها، مارموست‌ها^۱، تامارین‌ها، عنترهای گلادا، عنترهای ساکانا و میمون‌های تالاپوین - به کارشکنی در چرخه‌ی تولید مثل یکدیگر شهرت دارند. هردی اشاره می‌کند که نخستنی‌های ماده‌ی رده‌ی بالاتر، به‌طور دائم ماده‌های فرودست خود را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند. این کار «تا حد به تأخیر انداختن بلوغ، منع تخم‌گذاری، و در موارد شدیدتر، سقط جنین اختیاری فرودستان، پیش می‌رود.»

جیم مور، پروفیسور مردم‌شناس دانشگاه سن دیه‌گوی کالیفرنیا نیز به چشم و هم‌چشمی در بین مادران و غیرمادران گونه‌های ماده‌ی

۱. *Marmoset* نوعی میمون ریزاندام امریکایی م

لانگور اشاره می‌کند. غیرمادران، قاطعانه یک نر سرگردان مجرد را پیدا و او را اغوا می‌کنند؛ به طوری که این نر گروه آنها را در دست می‌گیرد و می‌تواند نر اولی و تمام بچه‌های قبلی را به قتل برساند. به این ترتیب، این لانگور ماده، تمام بچه‌هایی را که می‌توانند رقبای غذایی فرزندان آینده‌ی او باشند، از بین می‌برد. ساموئل واسر جانورشناس و متخصص مامایی و پزشکی زنان در دانشگاه واشنگتن، اعتقاد دارد از آنجا که همیشه کمبود منابع وجود دارد:

... ممکن است ماده‌های رده‌ی میانی سعی کنند ماده‌های رده‌ی پایین‌تر را از داشتن فرزندان که رقبای فرزندان خود آنها خواهند شد، بازدارند... معمولاً به این عمل «رفتار خاله‌گونه» گفته می‌شود که اصطلاحی بسیار مخوف و به معنی شیوه‌های وحشتناک برخورد با کودکان بچه‌هاست. آنها بچه‌ها را بلند می‌کنند، با سر به زمین می‌کوبند و روی آنها راه می‌روند. یک مادر نیز همراه با حدود سی حیوان دیگر، چهل بار در یک ساعت فرزند خود را جابه‌جا کرد. بچه در پی دو ماه مواجهه با این رفتار، مرد. من حتی مواردی از فرزندکشی ماده مشاهده کرده‌ام. یک مادر، فرزند مادر دیگری را بلند کرد و به‌سادگی او را با سر به زمین کوبید... در بین عترهای دم‌دار، وقتی شش ماده یا بیشتر وارد میدان رقابت می‌شوند، اوضاع واقعاً وحشتناک می‌شود.

ژوزفین اندروز انگلیسی، متخصص زیست‌محیطی که اکنون به بخش مردم‌شناسی دانشگاه واشنگتن پیوسته است، یک مورد از

فرزندکشی نخستیان را گزارش می دهد که لمور^۱ سیاه ماده‌ای در ماداگاسکار انجام داده بود. او متوجه شد بعد از حمله‌ی سگ‌ها که در نهایت به مرگ نر رهبر منتهی شد، بین دو ماده‌ای که هیچ‌یک بر دیگری سیطره و برتری نداشت جنگ درگرفت. در همان حین که این دو مشغول نبرد بودند، یکی از ماده‌ها، ناگهان فرزند رقیب ماده‌ی خود را بلند کرد و به پشت درخت انبه دوید؛ با اینکه بچه جیغ می‌کشید، او را به این طرف و آن طرف کوبید، قفسه‌ی سینه‌اش را باز کرد و درحالی‌که او را در دست گرفته بود، مقداری از امعا و احشای او را خورد. مادری که بچه‌اش مرده بود، خاموش شد و گرچه نشسته بود و به لاشه‌ی بچه نگاه می‌کرد، برای جستجو از درخت بالا نرفت. در طول فقط چند روز بعد، زنی که فرزندش را از دست داده بود، از گروه جدا شد. او با دیگران غذا نمی‌خورد، اما منتظر می‌ماند تا آنها قبل از تغذیه، جابه‌جا شوند. پس از آن، لموری که قاتل بچه بود، رهبری گروه را در دست گرفت. مادر فرزندمرده، با مقداری فاصله، پشت سر آنها حرکت می‌کرد.

بسیاری از دانشمندان بر این باورند که این نوع فرزندکشی یا بدرفتاری نخستیان ماده ممکن است به رقابت ماده با ماده برای دستیابی به سلطه‌ی درون گروهی مربوط باشد؛ یا رقابتی مستقیم بر سر کمبود منابع غذایی. اندروز در مورد قتل بچه‌ی لمور سیاه اشاره می‌کند که به نظر می‌رسید قاتل بعد از ارتکاب قتل، بر مادر فرزندمرده مسلط شده است.

۱. *Lemur* . حیوانی شبیه میمون که شب‌هنگام به فعالیت درمی‌آید و بومی ماداگاسکار

براساس نظر آلیسون جولی که با بخش زیست محیطی و زیست‌شناسی تکاملی دانشگاه پرینستون همکاری دارد، «گرچه ممکن است لمورهای ماده اجتماعات دوفره‌ی مادر-دختر تشکیل دهند، می‌توانند با سایر ماده‌ها رفتار پرخاشگرانه‌ی شدیدی داشته باشند.» جولی اشاره می‌کند که ماده‌های بزرگسال، ماده‌های جوان را هدف رفتار پرخاشگرانه قرار می‌دهند و از این طریق آنها را متفرق و در نهایت، اخراج می‌کنند. در سه مطالعه‌ای که طی یک دهه روی این گروه‌ها انجام گرفت، مشاهده شد که وقتی دختر دوم یک ماده‌ی مسلط به بلوغ رسید، هدف پرخاشگری مادر قرار گرفت و این رفتار از ماه ژوئیه تا مهاجرت ماده‌ی مورد غضب در ماه سپتامبر، شدت گرفت.

در بین میمون‌های دُم‌طوقی، رودرویی پرخاشگرانه در ماده‌ها بیشتر از نرهاست. نسل‌های مادری می‌توانند سایر نسل‌های مادری را به صورتی مؤثر از میان بردارند. به نظر جولی، «نتایج گاهی حیرت‌آور است؛ اخراج از گروه و در موارد شدیدتر، مرگ، از پیامدهای این پرخاشگری است. سلسله‌مراتب ماده‌ها معمولاً چرخشی است و با توجه به حمله‌ی ماده‌ها به یکدیگر، می‌تواند هر سال تغییر کند.»

به نظر هردی، نخستیان اصلی ماده (گوریل‌ها و عنترهای هامادریا) برای دفع حمله‌های جسمی و جنسی نرها، با یکدیگر متحد می‌شوند. در عین حال، چون مراقبت از بچه کار دشواری است، مادر اصلی سعی می‌کند با تخریب توانایی یارگیری یا بچه‌دار شدن سایر ماده‌های فرودست، آنها را وارد کار مراقبت از بچه کند. بنابراین، برخی از نخستیان ماده گاهی برای یکدیگر می‌جنگند، اما

بیشتر اوقات برضد یکدیگر هستند: مادر برضد دختر، ماده‌ی رده بالا برضد ماده‌ی رده پایین‌تر، یک دسته از ماده‌ها برضد ماده‌های یک دسته‌ی دیگر. مبارزه‌ی آنها بر سر غذا، بچه‌ها، رابطه‌ی جنسی، و کسب موقعیت در سلسله‌مراتب است. نخستیان ماده برای دستیابی به مقام از هر وسیله‌ای استفاده می‌کنند، از جمله کتک زدن، وادار کردن، گازگرفتن، هل دادن و چنگ زدن به صورت یکدیگر.

وندی سالزمن میمون‌شناس مرکز پژوهش‌های منطقه‌ای ویسکانسین (ضمن تحقیق در مورد نخستیان)، نشان داد که، «اگر یک مارموست ماده‌ی جوان پاسخ پرخاشگرانه‌ای به یک متجاوز همجنس بدهد، پیش‌بینی‌کننده‌ی این است که می‌تواند در گروه همسالان موقعیتی برای جفت‌گیری به دست آورد.» چارلز، ت. اسنودن و جنیفر ج. پیکارد، روان‌شناسان دانشگاه ویسکانسین تأکید می‌کنند که گرچه در بین تمارین‌های فرق پنبه‌ای، پرخاشگری نرها بیش از ماده‌هاست، اغلب پرخاشگری‌ها در بین گونه‌های همجنس رخ می‌دهد. آنها، همچنین تأکید می‌کنند که رفتار پرخاشگرانه میان پدر و مادر و فرزندان، زمانی افزایش می‌یابد که کمک‌کننده‌ها در صدد تولید مثل برمی‌آیند. اسنودن و پیکارد با بررسی نوشته‌های تحقیقی اظهار داشتند که به نظر می‌رسد نخستی نر، در مقایسه با نخستی ماده، بیشتر برای ادامه‌ی بقا همجنس خود را قربانی یا اخراج می‌کند.

بنابراین فرودست بودن در تمام سلسله‌مراتب ماده‌ها به این معنی است که ماده‌های رده‌ی پایین‌تر هرگز مادر نخواهند شد و همیشه، کمک‌کننده‌ی مادران دارای فرزند باقی می‌مانند. به نظر یام:

گروه میمون‌های مارموست و تمارین، معمولاً در طول

فصل جفت‌گیری فقط یک جفت ماده دارند که از نظر سلسله‌مراتب در موقعیت برتر قرار دارد. سایر اعضای گروه در زمینه‌ی مراقبت از بچه‌هایی که معمولاً توأمان هستند، به مادر برتر که آنها را زاییده است کمک می‌کنند. نرها از بچه‌های خود مراقبت می‌کنند. ماده‌های فرودست و احتمالاً عمه‌ها و خاله‌ها برای شیر دادن به دوقلوها، مادر را کمک می‌کنند.

جوزف ه. مانسون مردم‌شناس دانشگاه فلوریدا، لیزا م. رُز مردم‌شناس دانشگاه واشنگتن، سوزان پری مردم‌شناس دانشگاه یوسی‌ال‌ای، و جولی گروس - لوییز روان‌شناس دانشگاه پنسیلوانیا در مطالعه‌ی نخستیان سیبوس کپوسینوس متوجه شدند که ماده‌ها به یکدیگر می‌پیوندند و ائتلاف‌های ثابت یا اتحادهای ژنتیکی و تباری تشکیل می‌دهند. با وجود این، توانایی رقابت فردی نیز در موقعیت ماده‌ی مسلط تأثیر می‌گذارد و در مواردی که پرخاشگری ماده با ماده بسیار شدید است، احتمال بروز اختلاف‌های مربوط به تسلط وجود دارد. وقتی ماده‌ها متحد می‌شوند و سلسله‌مراتب ثابت می‌ماند، ماده‌های مسلط از موقعیت و حمایت خوب برخوردارند. با این حال، اتحادهای سلسله‌مراتبی، در عملیات مربوط به تقسیم غذا و شورش‌ها و فشارهای مختلف دچار تغییرات ناگهانی می‌شود.

به نظر جولی، لموره‌های ماده به‌طور مرتب بچه‌های یکدیگر را به قتل می‌رسانند. مادر، در تضادهای بین‌گروهی، یا در کشمکش‌هایی که هنگام تعقیب شکار رخ می‌دهد، یا در فرارهای ناشی از ترس و وحشت، ممکن است فرزند خود را پرت کند. «وقتی کودک می‌افتد، تمام ماده‌ها در اطراف او سر و صدا راه می‌اندازند. اگر مادر به بچه

برسد، در یک لحظه او را به سینه‌ی پر موی خود می‌چسباند. با وجود این، اگر مادر در سلسله‌مراتب قدرت پایین دست باشد، ممکن است اعضای رده‌ی بالاتر گروه به‌طور مرتب او را از گروه بیرون کنند.»

جولی به این نکته‌ی جالب توجه اشاره می‌کند که، «سازش بعد از جنگ، آشکارا رخ نمی‌دهد و گرچه لموره‌های ماده بیشتر تمایل دارند به تنهایی بجنگند، در عین حال، با نگاهی دزدانه و ظریف، پشت سر و پیش رو را بررسی می‌کنند تا در یک حمله‌ی مشترک، اتحاد از هم پاشیده را ترمیم کنند.» (در فصل بعد، راجع به رفتار مشابهی که در بین دختران و نوجوانان رخ می‌دهد، بحث خواهیم کرد.)

گرچه در بسیاری از گونه‌های نخستین، ماده‌ها و از جمله مادران و دخترها با یکدیگر متحد می‌شوند، به شیوه‌هایی ظریف و جاه‌طلبانه نیز با هم رقابت می‌کنند. به نظر هردی، «آنها براساس خودپرستی با هم جمع می‌شوند و به صورتی نهفته با یکدیگر رقابت می‌کنند. مشارکت در کار بچه، با تمام پیچیدگی‌هایش، تصویری روشن از خطی دقیق و ظریف بین همکاری و استثمار، یا بین ماده‌ای که به گروه خود کمک می‌کند و آن‌که با هزینه‌ی دیگران به خود کمک می‌کند، در اختیار ما می‌گذارد.»

این مطالب مانند قصه‌های پریان یا رمان‌های گوتیک درباره‌ی عمه‌ی پیردختر یا معلم سرخانه‌ی عبوس به نظر می‌رسد. شواهدی بسیار افراطی درباره‌ی فرزندکشی نخستیان ماده وجود دارد. دایان فوزی مشاهده کرد که چگونه گوریل ماده‌ی مسلط و دختر بزرگش هم‌نوع‌خوارانه و پنهانی، فرزندان ماده‌ی رده پایین‌تر را خوردند. جان گودال شرح می‌دهد که چگونه شامپانزه‌ی ماده‌ی مسلط و دختر بزرگش، تقریباً تمام بچه‌های گروه را که طی یک دوره‌ی سه ساله

متولد شده بودند، دزدیدند، به قتل رساندند و خوردند. به گفته ریجو هالمستروم، یک زیست‌شناس غیرحرفه‌ای، نظریه پرداز روان‌تحلیل‌گری تکامل و معاون بخش روان‌شناسی دانشگاه تورکوی فنلاند، «وقتی کودک ربایی با موفقیت به پایان رسد و خوردن قربانی شروع شود، ماده‌ی پیروز ممکن است مادر محروم را که پشت سر وی نشسته است، تسلی جویانه لمس کند.»

چه تماس زیبایی!

هالمستروم در مقاله‌ای با عنوان **پرخاشگری ماده‌ها در بین میمون‌های بزرگ: یک دیدگاه روان‌تحلیل‌گرانه**، اظهار می‌دارد که نخستین هم‌نوع خوار ممکن است نیای جادوگر شرور قصه‌های عامیانه باشد که سنگدلانه کودک‌خواری می‌کرد.

گودال، همچنین دوره‌ای از وحشت‌آفرینی و کشتار را شرح می‌دهد که در آن، یک شامپانزه ماده‌ی رده اول به نام جی جی که رفتاری «مردانه» داشت، همراه با دوستش «شیطون» که از نظر سلطه در ردیف بعد از او قرار می‌گرفت، عامل آن بودند. آنها با یکدیگر، گروه دخترانی را که دسته را ترک کرده بودند، به‌طور کامل نابود کردند. «شیطون» به سهم خود و به‌طور منظم، فرزندان ماده‌های رده‌ی پایین را از بین برد. شاید این وقایع مواردی غیرمرسوم و عجیب باشند؛ امکان هم دارد که نمونه‌هایی از رقابت گسترده‌ی ماده با ماده در بین نخستیان به‌شمار آیند. شاید هم رفتاری عادت‌ی و انطباقی است. یام نقل می‌کند:

جان گودال قبلاً تصور می‌کرد که رفتار فرزندکشی

شامپانزه‌ای که «شیطون» نام داشت، ناشی از روان‌پریشی

است، اما امروز تصور می‌کند رفتار سبعانه‌ی «شیطون» با

بچه‌های جیلکای رده‌ی پایین، آن‌گونه که ابتدا گمان می‌کرد، بیمارگونه (آسیب‌شناختی) نباشد، بلکه صرفاً رفتاری عادت‌گونه و انطباقی است. در فرزندکشی رقابتی، ماده‌های رده بالا، اعضای رده‌ی اجتماعی خود را تشویق می‌کنند تا با یک حمله‌ی ناگهانی، فرزندان رقبای خود را به قتل برسانند و گوشت تازه بخورند. گودال، شامپانزه‌های ماده‌ی زیادی را مشاهده کرد که دارای این شیوه‌ی رفتاری بودند؛ از جمله فی‌فی دختر فلو را دید که سعی دارد بچه شامپانزه‌ای را از دست مادر رده‌ی متوسطش بقاپد.

دبورا ج. کورتیس، از همکاران مؤسسه‌ی مردم‌شناسی دانشگاه زوریخ و آلفونس زارامودی از بخش علوم زمینی دانشگاه ماهاجانکا در ماداگاسکار تأیید می‌کنند که «انحصاری کردن جفت» یا تک‌همسری در بین لمورهای مانگوز وجود دارد؛ اما به نظر می‌رسد این پدیده بیشتر مربوط به ماده‌ها باشد، زیرا فقط آنها پرخاشگری شدید درون‌جنسی را به نمایش می‌گذارند. این دو اشاره می‌کنند که در بین این نخستیان، مراقبت پدر و مادر از بچه‌ها، نسبتاً شدید است. من نه نخستی‌شناس هستم و نه نظریه‌پرداز تکامل، اما نمی‌توانم این مشاهده‌ی برانگیزنده را بدون تعجب و تفکر رها کنم؛ چرا که کورتیس و زارامودی اظهار می‌دارند لمور مانگوز، تک‌همسری را صرفاً به این دلیل ترجیح می‌دهد که مراقبت نر از فرزندان و محافظت آنها در برابر پرخاشگری و فرزندکشی نرها و ماده‌ها را تسهیل می‌کند. اگر چنین باشد، باید تعبیری کاملاً متفاوت از مبدأ و هدف مردسالاری به دست داد.

کورتیس و زارامودی، یافته‌های خود را در ۱۹۹۷ منتشر کردند.

قبل از آنها، جان گودال در ۱۹۹۰، مشاهدات خود را درباره‌ی حکومت فرزندکشی و هم‌نوع‌خواری شامپانزه‌ای که «شیطون» نام داشت و دخترش پام، انتشار داد. گرچه مشاهدات گودال فقط منحصر به یک زوج مادر و دختر در یک گروه بود، در عین حال او این احتمال را نیز می‌دهد که برای گونه‌های ماده، محافظت از خود و فرزندان‌شان در برابر سایر ماده‌ها و همین‌طور در برابر رفتارهای سبعانه‌ی نرهای غریبه، دلیل خوبی برای پیشقدم شدن در پیوستن به نرها یا استقبال از پیشنهاد نرها برای این همبستگی باشد. براساس اظهارات گودال، گرچه شامپانزه‌های نر بچه‌ها را به قتل می‌رسانند، هرگز این کار را با هدف خوردن آنها انجام نمی‌دهند؛ درحالی‌که، ماده‌ها چنین کاری می‌کنند.

گودال مشاهده کرده که شیطون و پام، جسد بچه‌ای را که دزدیده و کشته بودند، به آهستگی و با آرامش خاطر از هم دریدند... یعنی روش عادی آنها برای مصرف شکار. تنها محافظ مادر کودک یعنی جیلکا، حمایت جفت نر بود. جیلکا بعد از اینکه فرزندانش را ربودند، کشتند و خوردند، بچه‌ی دوم را به دنیا آورد. شیطون درحالی‌که به آنها نگاه می‌کرد، به نوزاد جدید خیره شد. جیلکا با صدای بلند شروع به فریاد زدن کرد، و به دو تن از نرها در پیش‌رو و پشت سر شیطون نگاه کرد. نرها وقتی فهمیدند که چه اتفاقی در حال وقوع است، حمله کردند و یکی پس از دیگری، شیطون را زدند.

در طول زمان، این مادر و دختر همدست، سه تن از فرزندان این مادر نگون‌بخت را از وی گرفتند؛ ملیسا نیز یکی از فرزندان خود را از دست داد. وقتی ملیسا صاحب بچه‌ی دوم شد، گودال مشاهده کرد که، «چگونه سعی دارد تقریباً در تمام مدت، در کنار یکی از نرهای

بزرگ باقی بماند.» یک روز گودال مشاهده کرد که پام، در سکوت به آنها نگاه می‌کند. ملیسا او را دید و شروع به جیغ زدن کرد، و با فریادهای بلند، مددخواهانه و آکنده از وحشت، در کنار ساتن (یعنی جفت خود) نشست. یک دستش را روی شانه‌های بزرگ نر گذاشت، به طرف ماده‌ی جوان‌تر برگشت و با نعره‌های بلند، اعتراض خود را به او اعلام کرد.

علت کودک‌کشی و هم‌نوع‌خواری چیست؟ گودال نظریه‌ی جامعی در این مورد ندارد. او صرفاً اشاره می‌کند، «بعد از اینکه خود شیطون باردار شد، کشتارها متوقف شد و سپس پام نیز باردار شد و مدت زیادی طول نکشید که برای پیوستن به مادرش، آمادگی پیدا کرد.»

آیا این رفتار، اقدامی استثنایی است که آزمایشگر، آن را به عنوان الگوی تغذیه القا کرده است؟ یا صرفاً نمونه‌ای از رفتار نخستیان ماده‌ی رده‌ی بالا است که با کشتن بچه‌های رقبای گروه خود می‌خواهد منابع بیشتری را برای خود و فرزندانش (فرزندان آینده) حفظ کند؟

کارول پام به ما یادآوری می‌کند که خود شیطون را شامپانزه‌ی نری که در رده‌ی دوم قرار داشت، یعنی آورد، به شدت کتک زده بود. این رفتار بی‌رحمانه، «راهبرد آورد برای تولیدمثل بود. او با ایجاد وحشت توانست شیطون را در طول مدت تخمک‌گذاری به انحصار خود درآورد تا بعداً مطمئن باشد که بچه‌ی شیطون، مال خود اوست.» آورد این راهبرد را در مورد یک ماده‌ی دیگر نیز به کار برد. پام نتوانست بفهمد که آیا رفتار بی‌رحمانه‌ی نرها با ماده‌ها، آنها را به قلدری و زورگویی وادار می‌کند یا خیر، و علاوه بر آن، آیا ممکن است

کتک خوردن‌های شیطون‌ها و اودار کرده باشد تا به خواهر آورد یعنی جیلکا آسیب برساند و بچه‌های او را بکشد؟
 عده‌ای ممکن است بگویند که شباهت‌های بین انسان و نخستیان را باید استعاره‌ای شاعرانه تلقی کرد، زیرا، صرف‌نظر از هر دلیلی، گذشته‌های نخستیان تفاوت‌های بسیار زیادی با رفتار پیشینیان ما دارد.

با وجود این، به نظر می‌رسد بعضی شباهت‌های ژنتیکی و تکاملی در بین نخستیان و انسان وجود داشته باشد. نخستیان ماده و انسان‌های مؤنث، هر دو آمادگی دارند که در مواردی مثل سرکوب کردن، سخت‌گیری، مورد توجه بودن ماده‌ی دیگر، باروری، و میزان زنده‌زایی، با سایر هم‌تایان خود رقابت کنند و بر آنها مسلط شوند. دیدیم که نخستیان چگونه چنین کاری کردند. انسان نیز، رفتاری مشابه آنها دارد و از امتیازهای طبقه، کاست، نژاد و منطقه‌ی جغرافیایی به روش‌هایی مشابه نخستیان استفاده می‌کند. برای مثال، من دختران و زنانی را دیده‌ام که بر سر یک مرد مشخص یا بر سر بچه‌ها، به شیوه‌های واقعاً بی‌رحمانه یا در واقع، به روش نخستیان با یکدیگر جنگیده‌اند. من به عنوان درمانگر و کارشناس، مادرانی را دیده‌ام که پس از یائسگی، علیه دختران خود در زمینه‌ی مراقبت از نوه‌ها، اقامه‌ی دعوا کرده‌اند - پرونده‌ی پر سر و صدای گلوریا واندرمیت را به یاد بیاورید - و همسران دوم نازایی را دیده‌ام که مغز همسران خود را کاملاً شستشو داده‌اند و برای به دست آوردن کودکان همسر جدید و قطع رابطه‌ی وی با همسر قبلی، دعاوی قانونی برنامه‌ریزی شده‌ای را طراحی کرده‌اند. من مادر خوانده‌هایی را دیده‌ام که با مادر اصلی درگیر شده‌اند، زیرا مادر اصلی در مورد سپردن کودک

خود به فرزندخواندگی، تغییر عقیده داده است.

با این تعبیر، بونوبوها به انسان‌های ماده شباهت دارند (یا اگر شما دوست دارید، برعکس). هر دو خانه‌های مادری خود را رها می‌کنند؛ هر دو باید سعی کنند تا زنان رده بالاتر را که همیشه در کاخ زیبای شاهزادگان زندگی می‌کنند، راضی نگه دارند و این چرخه‌ی ناهنجار، همچنان ادامه دارد. من زنان و دختران مهاجر تازه‌واردی را دیده‌ام که ورودشان به تمام گروه‌های تثبیت‌شده‌ی زنانه، همانند بونوبوها بوده است و به عبارتی، برای دستیابی به موقعیت، به هر دری زده‌اند تا زمینه‌ی پیشرفت را فراهم کنند.

انسان از جنبه‌هایی مثل گوشت‌خواری، جنگیدن با دیگران و آزار دادن ماده‌ها، به شامپانزه‌ها شباهت دارد. از جنبه‌های دیگری مانند گیاه‌خواری و متحد شدن با ماده‌ها برای هموار کردن مسیر پیشرفت، شبیه بونوبوهاست. در هر حال، بیش از شش میلیون سال قبل، به اعتقاد ناتالی انجی‌یر، انسان‌های مذکر (برخلاف نخستیان نر) یاد گرفتند که به نحوی چشمگیر با یکدیگر متحد شوند، و انسان‌های مؤنث یاد گرفتند که به مذکرها، یا حامیان خود اعتماد کنند نه به مؤنث‌ها. این اعتقادات انجی‌یر، همان باورهایی است که «انقلاب» مردسالارانه را شکل داد.

آن کمبل در سایه‌ی همین تحقیقات کوبنده (و جذاب) بود که افسانه‌ی «زنان عشوه‌گر» و داستان «زنان غیرپرخاشگر» را زیر سؤال برد. او می‌نویسد:

مسخره است که جنبش‌های استیفای حقوق زنان، از افسانه‌هایی که سعی دارند پرخاشگری زنان را پاسخی شدید به خشونت مردانه تلقی کنند، حمایت کرده‌اند.

اعتقاد به اینکه ماده‌ها توانستند بدون انگیزه و توانایی رقابت بر سر منابع محدود به بقا ادامه دهند، از دیدگاه تکامل‌گرایانه، غیرقابل قبول و بی‌پایه است. در عین حال، این باور با ادامه‌ی حمایت مردانه و در دست گرفتن اختیار زنان، همخوانی دارد.

لابد تمام برابری‌طلبانی که معتقد بودند من نباید این کتاب را بنویسم با مرور اجمالی مطالعات مربوط به گونه‌های نخستی آسوده‌خاطر شده‌اند، زیرا این مبحث نشان داد زنان، موجوداتی شریر یا دیوانه نیستند بلکه در واقع، صرفاً از نظر اعمال خشونت با سایر زنان، همانند «سیم خاردار» عمل می‌کنند. در محدوده‌ی قابلیت‌هایی که انسان برای مقاومت یا انتقال استعدادهای ژنتیکی و تکاملی دارد، زنان نیز قابلیت‌های مشابه مردان دارند؛ نه بیشتر، نه کمتر.

دانشمندان دقیقاً همان‌طور که وجود پرخاشگری در بین نخستیان ماده را تأیید کردند، دیدگاه خود را در مورد پرخاشگری مؤنث در حق مؤنث در بین بزرگسالان و کودکان نیز تغییر دادند. به نظر روان‌شناس فنلاندی کای بیورک ویست، هیچ دلیل منطقی برای این فرض وجود ندارد که، «زنان نسبت ضرورتاً به مردان، کمتر مستعد خصومت و تضاد با یکدیگرند.» زنان و مردان بر اساس سن، طبقه‌ی اقتصادی، فشارها و عادات قومی، به صورت جسمی یا کلامی به یکدیگر ضربه می‌زنند. در واقع، به نظر کای بیورک ویست، «در زمینه‌ی پرخاشگری بین فردی، رودرویی هم‌جنس‌ها بسیار بیشتر از مقابله با جنس مخالف است.»

شاید به یاد داشته باشیم که ویکتوریا بربنک مردم‌شناس متوجه شد «پرخاشگری جسمی مستقیم با فرد مجرم، در شصت و یک

درصد جوامع وجود دارد. حمله‌های جسمی زنان در سراسر جهان عبارت است از: نیشگون گرفتن، چنگ زدن، ضربه زدن با مشت، کشیدن مو، گازگرفتن، پاره کردن پرده‌ی گوش. همچنین، آنها با پرتاب سنگ، استفاده از تکه‌های چوب، چماق، کارد، درفش، نیزه و تخته‌های کوچک با یکدیگر می‌جنگند. بعضی از زنان با دست‌ها، ناخن‌ها و پیچاندن خارهای کاکتوس به مچ دست‌ها، به یکدیگر آسیب می‌زنند. بعضی نیز گلاویز می‌شوند، یا لگد و مشت می‌زنند. تعداد معدودی از زنان نیز از سلاح‌های ساده و سلاح‌های مرگبار علیه یکدیگر استفاده می‌کنند. شاید حیرت‌آورتر از تمام موارد این باشد که زنان در مقایسه با مردان، تقریباً کمترین آسیب جسمی را به یکدیگر وارد می‌کنند.

بربنک متوجه شد که علاوه بر پرخاشگری جسمی مستقیم، پرخاشگری کلامی در هشتاد و دو درصد جوامع وجود دارد. زنان در اغلب موارد به دیگران توهین می‌کنند، آنها را به تمسخر می‌گیرند و با آنها بگومگو می‌کنند. به نظر ایلسا گلاسر شوستر مردم‌شناس نیویورکی، «زنان تحصیل‌کرده‌ی زامبیا و چین بعد از انقلاب، معمولاً رقبای خود را به صورت تلفنی تهدید می‌کنند؛ زنان فقیر، گوش‌ها و لب‌های یکدیگر را گاز می‌گیرند، یا با بطری‌های شکسته به هم حمله می‌کنند.» شوستر اشاره می‌کند که زنان فقیر، زندگی خود را بسیار به خطر می‌اندازند.

امروزه، زنان هندی در آتش زدن جهیزیه و زنان افریقایی در ختنه‌ی دختران مشارکت دارند و از آن حمایت می‌کنند. علاوه بر این، در کامبوج، زنان حسود به صورتی فزاینده، به روی هووی جوان - و اغلب فقیرشان - اسید می‌پاشند. یکی از این قربانیان گفت: «امروز من

زنی هستم که روحش مرده است. بدنم زنده است، اما روحم مرده.» همسران هم با هدف از ریخت انداختن هوو و هم برای اینکه در تمام زندگی اش عذاب بکشد، روی او اسید می پاشند. مردان زن باره‌ی کامبوجی، هرگز مورد حمله‌ی همسران خود قرار نمی‌گیرند و هیچ وقت هم همسران خود را به دلیل ارتکاب چنین جنایتی، تنبیه نمی‌کنند.

زنان و دختران امروزی نیز، به صورت جسمی با یکدیگر می‌جنگند. برای مثال، براساس اظهارات لورال. کامینگز مردم شناس دانشگاه آریزونا، «شمایل قالبی زن مکزیکی و اسپانیایی تبار رام و منفعل، بسیار غیرواقعی و گمراه کننده است.» کامینگز، اعضای نوجوان دار و دسته‌های جنگ طلب خیابانی مکزیکی را در چپوهای مکزیکی مورد مطالعه قرار داد. او دریافت که جنگ‌های آیینی در بین دختران و پسران وجود دارد. کامینگز متوجه شد گرچه دختران گرایش دارند از درگیری جسمانی فقط در مواجهه با سایر دختران استفاده کنند، نمونه‌هایی نیز وجود دارد که در آنها، اعضای دار و دسته‌ی زنانه به کمک اعضای دسته‌های مردانه‌ای می‌روند که بر دار و دسته‌ی رقیب برتری دارند. نمونه‌هایی نیز وجود دارد که در آنها، اعضای دسته‌ی زنانه با شرکت در درگیری جسمی، از ربوده شدن اعضای خود به دست پسران جلوگیری می‌کنند.

در لس‌آنجلس که به «مرکز دسته‌بندی‌های جهان» شهرت دارد، ماری گ. هریس محقق آموزشی دانشگاه ایالتی پنسیلوانیا مشاهده کرد که دختران امریکایی - مکزیکی در تمام گروه‌های زنانه پذیرفته می‌شوند، مشروط بر اینکه بتوانند و بخواهند به صورت کلامی و جسمی بجنگند (برای تداوم اقدامات مجرمانه، و ارتکاب

اعمال خلاف قانون). دخترانی که خواهان حمایت این دسته‌ها بوده‌اند اما نتوانسته‌اند شروط آنها را اجرا کنند، از گروه اخراج شده‌اند. هریس متوجه شد که بیشتر زنان عضو این دسته‌ها، چه در خانه و چه در خیابان، مورد تعرض قرار گرفته‌اند، سلاح حمل می‌کنند، به سوء مصرف شدید مواد مخدر دچارند، و برای برخورداری از حمایت، مقابله به مثل کردن، ابراز خشم و احساس تعلق به گروه، به سایر دختران حمله کرده‌اند.

کیمبرلی ه. ب. کوک، مردم‌شناس، زنان ونزوئلا را مورد مطالعه قرار داد. در آنجا، جنگ، هم به صورت کلامی و هم به صورت جسمی، در انظار عموم رخ می‌دهد. براساس گفته‌های یک فرد مطلع:

زنان در مارگاریتا «گوایا» نامیده می‌شوند. وقتی ما می‌جنگیم، به موهای یکدیگر چنگ می‌زنیم و گیس یکدیگر را می‌کشیم. مدت‌ها قبل، من با زنی دشمنی داشتم. در سرتاسر محوطه‌ی دامداری او را تعقیب کردم. وقتی بالأخره او را گرفتم، به موهایش چنگ زدم و با صورت او را توی گل و لای انداختم. او جیغ می‌زد، ولی من از او قوی‌تر بودم و می‌خندیدم. او تا چندین سال بعد با من حرف نزد، اما پس از آن، مجدداً با من دوست شد.

زنان بزرگسال عصر حاضر، در مناطق شهری نیز، دارای رفتارهای پرخاشگرانه‌ی جسمی هستند. آنها نیز مانند مردان، یکدیگر را هل می‌دهند و تحت فشار می‌گذارند. با وجود این، برخلاف مردان، در این مواقع از برقرار تماس چشمی با یکدیگر ابا دارند. نیکول ج. هینز و داگلاس پ. فرای، مردم‌شناسان کالج اکرد فلوریدا، شیوه‌های پرخاشگری زنان و مردان امریکایی را مورد مطالعه قرار دادند. آنها

صحنه‌های خیابانی بوئنوس آیرس را شرح می‌دهند؛ صحنه‌هایی مشابه آنچه من شخصاً در اتوبوس و پایانه‌های هوایی سراسر دنیا، مشاهده (و تجربه) کرده‌ام.

طبق مطالعه‌ی هینز، «زنان هنگام سوار شدن به اتوبوس‌های شلوغ، یکدیگر را هل و تحت فشار قرار می‌دهند، اما از برقراری تماس چشمی یا کلامی با هم خودداری می‌کنند.» من زنان سفیدپوست را دیده‌ام که در دستشویی فرودگاه، انگار که تعادل خود را از دست داده باشند، یا حریم شخصی افراد برای شان مهم نباشد، به صورتی شدید و ناگهانی به یکدیگر تنه می‌زنند. این زنان طوری رفتار می‌کنند گویا نمی‌دانند مرز بین آنان و سایر زنان، از کجا شروع و به کجا ختم می‌شود.

یک بار هینز در بوئنوس آیرس در حال نرمش‌های هوازی بود که یک زن دیگر، قاطعانه چنان روی پله‌ی ورزش نزدیک به او جا گرفت که بخشی از جای او را اشغال کرد. این زن آرژانتینی نیز، نه حرفی زد و نه با هینز تماس چشمی برقرار کرد. حتی وقتی هینز گفت: «من می‌روم آن طرف که جا هست»، زن هیچ واکنشی نشان نداد. آن‌گونه که هینز معتقد است، زنان آرژانتینی می‌توانند رفتاری پرخاشگرانه داشته باشند بدون اینکه به چنین رفتاری اعتراف کنند. این رفتار گرچه ناراحت‌کننده یا حتی جنگ طلبانه است، در هر حال، تقریباً نوعی پرخاشگری بی‌خطر محسوب می‌شود. زنان حتی هنگام ارتکاب خشونت‌های جنایی، بیشتر سایر زنان را هدف خشونت قرار می‌دهند.

م.ج. جرج محقق انگلیسی در ۱۹۹۹ دریافت که، «زنان جوان فقیر بیشتر به هم‌تایان خود حمله می‌کنند تا به زنان سالمند یا ثروتمند.

انواع متداول حمله‌ها عبارت است از: فشار دادن، هل دادن، چنگ زدن، پشت پا زدن، سیلی زدن، لگد زدن، مشت زدن. «این نوع حمله، عمدتاً متوجه دوستان یا آشنایان است.

آن کمبل، استیون مانسر و دانیل بیبل معتقدند که پرخاشگری زن در حق زن، یک نبرد به تمام معنا برای بقاست (بقای اقتصادی). کمبل و همکارانش اشاره می‌کنند که در بین زنان خیابانی، رقابت بسیار شدید است. کمبل می‌نویسد: «وقتی اجبار اعتیاد، زنان را به ورطه‌ی اعمال خلاف قانون می‌اندازد، در ماندگی آنها منجر به کاهش درآمد می‌شود که در نهایت، عامل بروز اختلاف میان این زنان است.»

نمونه‌ی خیره‌کننده اما مسکوت‌مانده‌ی وحشیگری زنان در قصه‌ها را شاید بتوان در داستان موزیکال و بسیار محبوب «لز نگون‌بخت» پیدا کرد که براساس رمان مشهور ویکتور هوگو تهیه شده است. اغلب مردم به یاد دارند که هم رمان و هم قصه‌ی موزیکال، درباره‌ی فقر غم‌انگیز و هراسناک انسان‌های «کوچکی» است که سر به شورش برداشتند، و بالاتر از همه، راجع به مفهوم محکوم به شکست اما الهام‌بخش «عدالت و آزادی برای همه» است. در قصه‌ی موزیکال، منابع محدود است و یکی از شخصیت‌ها می‌گوید: «زندگی میدان مبارزه است، زندگی میدان جنگ است... و بچه‌ها به غذا احتیاج دارند، و داشتن یک شغل، خوشبختی است.»

صحنه‌ای که مرا بسیار متحیر کرد این بود که زنان کارگر کارخانه، پیشنهاد کردند صاحب کارخانه، فانتین را آتش بزند؛ چون فانتین تنها حامی دختری بود که همه درباره‌اش بد می‌گفتند. زنان کارگر هیچ ترحمی به فانتین که مطرود شده بود، با خشونت و بیماری مزمن دست و پنجه نرم می‌کرد

و در معرض مرگ زودرس بود، نشان ندادند. گرچه بسیاری از زنان طبقه‌ی کارگر، کمتر از خواهران بورژوازی خود در مورد امور خصوصی قضاوت می‌کنند، تعدادی از آنها نیز، مانند زنان کارگر داستان «لزنگون‌بخت» چنین نیستند. زنان خیابانی نیز که به خوبی با خشونت و بی‌ادبی آشنا هستند، به سهم خود، در برابر فانتین خشن و سنگدل هستند. در اینجا از شیوه‌های مؤدبانه‌ی زنانه خبری نیست. اینها زنانه هستند که تفاوت‌ها آنها را تحت فشار قرار داده است و ضربه‌ی نهایی را بر فانتین وارد می‌کند.

نظر من این است: در دنیایی که خشونت مردانه، پایان‌ناپذیر است، و در جهانی که حرص و آز بر آن فرمان می‌راند، ترحم زنانه دخالتی در نجات یا آسایش فانتین یا سایر فانتین‌ها ندارد. چرا زنان به صورت جسمی با هم می‌جنگند؟ از دیدگاه ویکتوریا بربنک، «بیش از یک‌سوم مدت جنگ‌های زنانه بر محور مردان و توزیع نظر لطف آنان، اعم از جنبه‌ی جنسی یا غیرجنسی، دور می‌زند. زنان، خارج از مقوله‌ی حسادت، برای خاطر یک مرد مشترک با یکدیگر می‌جنگند، یا در راه بقا رقابت می‌کنند.»

نخستیان و انسان‌های جوانی که فاقد مهارت‌های کلامی هستند، از پرخاشگری جسمی برای اظهار وجود یا رسیدن به هدف استفاده می‌کنند. آنها یکدیگر را می‌زنند، فشار می‌دهند، هل می‌دهند، تف می‌اندازند، لگد می‌زنند، گاز می‌گیرند. کودکان همگام با رشد خود، پرخاشگری کلامی را نیز به ابزارهای خویش اضافه می‌کنند. آنها فریاد می‌زنند و تهدید می‌کنند. همزمان با رشد بیشتر و افزایش هوش اجتماعی، اشکال غیرمستقیم و غیرجسمی پرخاشگری به کار گرفته می‌شود. از دیدگاه تکاملی و اندام‌شناختی، دختران و زنان کمتر از

مردان، دیگران را مورد حمله‌ی مستقیم و جسمی قرار می‌دهند؛ غیر از مادران که فرزندانشان همواره در معرض خطر ناگهانی حمله‌ی جسمی او هستند. به‌طور کلی، زنان و دختران از نظر فرهنگی یاد می‌گیرند که اشکال غیرمستقیم پرخاشگری را به عنوان اقدامی کم‌خطرتر با آسیب‌رسانی کمتر و به عنوان یک رویکرد فرهنگی، به کار گیرند.

دختران یاد می‌گیرند که راه امن‌تر ضربه زدن به دیگری این است که از پشت سر به او حمله کنند، به طوری که طرف مقابل نتواند فرد مسؤول حمله را بشناسد. این روند دختران و زنان را به سمت رفتار قدیمی غیبت کردن و شایعه‌پراکنی هدایت می‌کند. همچنین به آنها اجازه می‌دهد با یکدیگر بجنگند بدون اینکه طرف مقابل را از نظر جسمی یکباره به قتل برسانند. مطالعات در مورد نخستیان نشان داد که روش درگیری نخستیان ماده چه‌بسا توانایی یک ماده‌ی دیگر را برای تولید مثل یا تغذیه‌ی کافی بچه‌های خود از بین ببرد یا سرکوب کند؛ تحلیلی که در مورد جنگ بین انسان‌ها براساس طبقه، نژاد، قبیله و منطقه‌ی جغرافیایی انجام گرفت، نشان داد انسان هم ممکن است چنین پیامدی را مدنظر داشته باشد.

آسیب زدن زنان به یکدیگر، بسیار زود، یعنی از دوره‌ی کودکی آغاز می‌شود و پیامدهای درازمدت دارد. ناتالی انجی‌یر روش‌های پرخاشگری غیرمستقیم زنان را بسیار بی‌باکانه به رشته‌ی تحریر در آورده است. او می‌گوید:

من صادقانه می‌پذیرم که این شکل پرخاشگری را دوست ندارم و تذکر می‌دهم که این کار، تقویت ریاکاری و مکاری سنتی زنانه است. در هر حال، ما دختران این نوع

پرخاشگری را می‌شناسیم زیرا به عنوان دختر رشد کرده‌ایم، این پرخاشگری را دیده‌ایم، با آن مبارزه کرده‌ایم، از آن متنفریم و با این حال، خود ما نیز آن را به کار گرفته‌ایم. پرخاشگری غیرمستقیم، پرخاشگری شناخته‌نشده‌ای است. این رفتار، همان حمله از پشت، غیبت کردن و پخش شایعه‌های خطرناک است. تلاش برای بسیج کردن دیگران علیه فرد مورد نفرت و بعد تکذیب توطئه‌چینی در هنگام روبه‌رو شدن است. استفاده از پرخاشگری غیرمستقیم در طول زمان بیشتر شد، نه به این دلیل که دختران معمولاً از مشت‌های خود استفاده نمی‌کنند، بلکه به دلیل اینکه اثربخشی این پرخاشگری به عمق هوش اجتماعی فرد بستگی دارد؛ چنین فردی، آگاهانه، از زیرکی خود برای خنجر زدن از پشت استفاده می‌کند.

به‌راستی برای شناختن پرخاشگری غیرمستقیم در بین دختران چه کاری از ما ساخته است؟

پرخاشگری غیرمستقیم در بین

دختربچه‌ها و نوجوانان

در رمان قوی و به یادماندنی مارگارت اتوود به نام چشم گربه، راوی قصه، الین ریسلی نقاش، از دوره‌ی قبل از نوجوانی‌اش یاد می‌کند که در آن، «بهترین دوستانش» او را در خطر جسمی عذاب‌آوری قرار دادند. الین چون می‌خواست با آنها باشد، از آنها پیروی می‌کرد. بعد از تجربه‌ای که او را در خطر مرگ قرار داد، خود را از آن جمع کنار کشید. او می‌گوید:

آنها از پشت سر مرا دنبال می‌کنند و در مورد اینکه من چگونه پشت سرم را نگاه کنم، حرف می‌زنند. آنها فریاد می‌زنند، افاده‌ای، افاده‌ای. من صدایی می‌شنوم که در آن هم نفرت هست و هم نیاز. آنان برای همین کار به من احتیاج دارند، اما من دیگر به آنها نیازی ندارم. من با آنان تفاوت دارم. در من حالتی نفوذناپذیر وجود دارد.

الین، نفوذناپذیر و تندخو شد. به عبارتی، اورنج‌های خود را جمع

کرد تا آن را بر دوستانش تحمیل کند. حالا او زبان تندی دارد. او «در اطراف تالارها، بارنگ و بویی از خطر کلامی بالقوه، قدم می‌زد.» سایر دختران با او محتاطانه رفتار می‌کردند. الین شگفت‌زده اشاره می‌کند که تعداد معدودی از دوستانش هدف این رفتار تند نبودند، اما در ظاهر، بیشتر شامل همان‌ها می‌شد. پس از آن، الین هیچ‌وقت دوباره به زنان اعتماد نکرد و با آنها متحد نشد. حالا او نقاش برجسته‌ای است که زنان او را می‌ستایند، اما الین هنوز نمی‌تواند از زنانی که به او می‌گویند چه کاری انجام دهد، پیروی کند. او می‌گوید:

من از جمع کردن این زنان و همگام شدن با آنان از ترس اینکه یا باید تطهیر شد یا چوبه‌ی دار و سوختن را پذیرفت، ابا دارم. من معتقدم آنها پشت سرم، درباره‌ام حرف می‌زنند. آنها بیش از هر کسی مرا عصبی می‌کنند، زیرا می‌خواهند من همان راهی را بروم که آنان می‌روند؛ اما راه من این نیست.

دختران و زنان ممکن است دارای پیش‌زمینه‌ای تکاملی برای پرخاشگری دیرپای بین جنسی باشند که تمدن مردسالارانه احتمالاً آن را به حداکثر رسانده است. درحالی‌که پیوند دختران با مادران ممکن است بسیار آشکار باشد، موقعیت و زندگی آنها به داشتن شوهر و پسر بستگی دارد (مسئله‌ای که برای اغلب گونه‌های نخستین، کاملاً غیرعادی است). مقابله‌ی دختران با همجنسان خود نیز، از همان اوان زندگی آشکار است. همان‌طور که اتوود می‌گوید، دختران ممکن است از نظر بزرگسالان باهوش و زرنگ باشند، اما برای یکدیگر در همان حد طبیعی خود هستند.

دافنه مرکین در رمان «افسون»، رنج دختری را توصیف می‌کند که

تحت انقیاد مادری سرد و طعنه‌زن است؛ به عقیده‌ی او، چنین رنجی، دختر را در مقابل این نوع بدرفتاری‌های سایر دختران آسیب‌پذیر می‌کند. قهرمان داستان او، هانا می‌گوید:

من شروع به جستجوی راهی برای خروج از سلطه‌ی افسون مادرم کردم؛ افسونی که مرا کاملاً به او وابسته کرده بود. نثومی لیت هم‌کلاسم در سال پنجم، جانشین مادرم و کانون دلهره‌های من شد؛ درست مثل مادرم... وقتی من و نثومی به اندازه‌ی کافی به هم نزدیک شدیم، چند اظهار وجود کوچک مرا به سایر دختران کلاس مخابره کرد و آنها همه، دشمن من شدند.

هانا می‌بایست «کاملاً تسلیم» خواسته‌های نثومی می‌شد. پس از این اتفاق، او دچار بی‌خوابی و رنجی شد که با منزوی شدنش همراه بود. داستان سرای مرکین، همانند داستان سرای اتوود، یعنی الین، یاد گرفت چگونه بدرفتاری زورگویانه را فروببنداند. او می‌گوید: «من شروع به بخشیدن نثومی کردم، اما نه به این دلیل که من گناه خاصی مرتکب شده بودم، بلکه به دلیل جرم کلی او در مورد اینکه تشخیص داد من که هستم.»

دختران، موجوداتی اجتماعی هستند که به احساس تعلق نیاز دارند. مطالعات نشان می‌دهند که دختران در مقایسه با پسران، نیاز بیشتری به جفت بودن و صمیمیت فردی شدید دارند و در این زمینه، سازگارترند و سریع‌تر عمل می‌کنند. بنابراین، اغلب دختران به یک دوست صمیمی نیاز دارند. به همین دلیل خواهان رابطه صمیمانه‌ی دونفر هستند. اما در عین حال، جذب دسته‌های کوچک، گروه‌های سه نفره و روابط گسترده‌تر می‌شوند. آنها گروه‌هایی محدود، فشرده و

متمرکز، متشکل از دو تا سه عضو تشکیل می‌دهند. پژوهشگران معتقدند که دختران، بیشتر به عضو گروه بودن توجه دارند تا فرادست یا فرودست بودن در گروه.

بر این اساس، اخراج یا کنار گذاشته شدن از گروه، برای دختران مصیبت‌بار است. وقتی چنین اتفاقی رخ دهد، دختر احساس می‌کند در تمام جهان تنهاست. او یاد می‌گیرد که خود را احیا کند و گروه جدیدی تشکیل دهد. گاهی دختر هنگام کنار رفتن بی‌رحمانه‌ی مجدد، توانایی بازآفرینی دوباره‌ی خود را ندارد. پیامد این از دست دادن، همیشه شدیدتر از پیامد از دست دادن اول است، به طوری که رنج از دست دادن‌های جدید، همیشه رنج از دست دادن قبلی را نیز شامل می‌شود.

این ترس از قطع رابطه، رها شدن، از دست دادن صمیمیت‌های زنانه‌ای که فرد به آن وابسته است، مشخص می‌کند که چرا بسیاری از دختران به شدت می‌کوشند با دوستان خود مخالفت نکنند و باعث رنجش آنها نشوند. در نتیجه، هرگز احساسات و افکار واقعی خود را بیان نمی‌کنند. این پدیده، از یک طرف می‌تواند پاسخگوی این سؤال باشد که چرا دختران بیش از پسران سعی می‌کنند به سمت رفتارهای مجاز اجتماعی بروند، در اختلاف‌ها، شیوه‌های ابتکاری یا ساختاری را به کار گیرند و در بازی‌های رقابتی، در پی یک برد خفیف یا عادلانه، از طرف مقابل عذرخواهی کنند. از طرف دیگر، اگر دختر نتواند احساسات و افکار واقعی خود را بیان کند، احتمالاً این امر به رنجش او، ظاهرسازی و ارتکاب خطاهای مکرر در روابط دوستانه‌اش خواهد انجامید. همان‌طور که خواهیم دید، دختران برای به حداقل رساندن این مشکل، دوستانی را جستجو می‌کنند که از نظر

پوشش، صحبت کردن و تفکر، دقیقاً مشابه خود آنها باشند. با وجود تمامی این موارد، دختران به یکدیگر اعتماد کامل ندارند. چگونه می‌توانند چنین باشند؟ آنها به شدت به یکدیگر نیاز دارند و بهای حفظ رابطه را با مهار خود می‌پردازند و این کار مانع خودانگیختگی و شور و شوق آنان می‌شود. حتی وقتی که دختر به خوبی خود را مهار می‌کند، ممکن است جایگاهش را به عنوان بهترین دوست یا عضو گروه، به دلایلی خارج از اختیار خویش، از دست بدهد. این دلایل می‌تواند شامل مواردی از این قبیل باشد: نشانه‌های بلوغ در دختر ظاهر شده است، در دیگران نه؛ دختر به عنوان سردسته‌ی تشویق‌کننده‌ها انتخاب شده است، بقیه انتخاب نشده‌اند؛ خانواده‌ی دختر، به‌طور ناگهانی ثروتمند شده‌اند، یا بسیار فقیر شده‌اند. دختران جوان بی‌اعتنایی دوستانشان را بسیار تهدیدکننده تلقی می‌کنند.

آن کمبل روان‌شناس انگلیسی اشاره می‌کند که دختران، هرگز دختر دیگری را که ارزیابی مثبتی از خود دارد یا خودش را آشکارا با دیگران مقایسه می‌کند، دوست ندارند. آنها چنین رفتاری را گناه می‌دانند. دختران به صورتی دردناک و تقریباً تکراری، به دقت رفتار یکدیگر را زیر نظر دارند تا اگر یکی از آنها سعی کرد خود را از سایر اعضای گروه متمایز جلوه دهد، این را تشخیص دهند. همان‌طور که پژوهشگران تأکید می‌کنند، احساس تعلق برای دختران فوق‌العاده مهم است و هر دختر برای ادامه‌ی این تعلق باید سعی کند «خود را با انتظارات گروه تطبیق دهد و از سایر اعضا سبقت نگیرد.»

البته، پسران نیز نیاز دارند که به گروه تعلق داشته باشند، اما «آنها با به دست آوردن این تعلق، سعی می‌کنند همه‌ی اعضا جایگاهشان را

در داخل گروه، به رسمیت بشناسند.» اگر دختران در صدد دستیابی به جایگاه گروهی باشند، سایر دختران آنان را منزوی یا اخراج می‌کنند. همان‌طور که خواهیم دید، دختران، اعضای را که به هر دلیلی بهتر یا بدتر از سایر اعضای گروه باشند، دوستان چندان خوبی تلقی نمی‌کنند. در نهایت، کمبل اشاره می‌کند که مطالعات طبیعت‌گرا نشان می‌دهند الگوی ترجیحی اجتماعات دخترانه «باند»^۱ است. نظر کمبل این است که شاید علت این اولویت‌دهی، تمایل دختران به اجتناب از رقابت موقعیتی باشد (رقابت بر سر موقعیت گروهی) که نتیجه‌ی آن، احتمالاً اخراج از گروه است.

همان‌طور که ذکر شد، انسان مؤنث، قدرت زیادی برای طرد یا اخراج کردن دیگران - عمدتاً اخراج هم‌جنسان - از گروه دارد. وقتی مردان، زنی را کنار می‌نهند، این کنار گذاشته شدن نیز می‌تواند پیامدهای عاطفی و اجتماعی مصیبت‌باری داشته باشد. با وجود این، از نظر عاطفی، طرد شدن زن یا دختر به دست پسران یا مردان به اندازه‌ی طرد شدن آنان از طرف افراد هم‌جنس، ویرانگر نیست.

به یاد بیاورید که در نخستیان، اخراج از دسته‌های مهم‌گاهی منجر به مرگ عضو طرد شده می‌شود، و جفت مادر - دختر، الگوی مسلط و ثابت دسته‌بندی اجتماعی نخستیان است. شاید دختران به این دلیل از طرد شدن رنج شدید می‌برند که علاوه بر استعدادی که ما احتمالاً از اجداد خود به ارث برده‌ایم، اولین خاستگاهمان در روی زمین، جسم ماده بوده است. ما مزه و بوی زن بودن را می‌دانیم. ما قبل از آنکه متولد شویم، در آب‌های شور انسان ماده شناور بوده‌ایم.

شاید هنوز سایر زنان، هم برای مردان و هم برای زنان، نماد خاستگاه خانواده و امنیت - یا نماد زندگی - هستند.

همچنین، دختران هم مانند پسران، در دوران نوزادی و کودکی تحت مراقبت یک زن بوده‌اند. دختران و زنان، برخلاف پسران و اغلب مردان، عمدتاً فرایند اجتماعی شدن را در میان نزدیکان مؤنث ادامه می‌دهند. بنابراین وقتی زن یا دختری را سایر زنان یا دختران طرد می‌کنند، وحشتی دردناک و شدید در وجود وی برانگیخته می‌شود. شبکه‌ی دوستانه‌ای که یکباره درهم می‌ریزد، به‌ندرت ترمیم خواهد شد. احساسات خام ضربه خوردن و شرمندگی، ویران شدن اعتماد، از دست رفتن آبرو، طرد شدن ناگهانی از جامعه‌ی زنان، عوامل از دست رفتن شالوده‌ی زندگی است. احساس طردشدگی برای فرد، مانند احساس اخراج از باغ عدن است؛ طرد شدن به معنی از دست رفتن احساس بی‌گناهی و از دست دادن رؤیاهاست. ورود مجدد به گروه، در موارد احتمالی، به این معنی است که زن طردشده، هرگز، هیچ کسی را به دلیل رفتاری که دوستانش با وی داشته‌اند، پاسخگو و مسؤول نداند. او باید داستان رو برگرداندن‌ها و پذیرفتن‌ها را «در خود سرکوب» کند، و این یعنی نهایت عشق پرستش‌گونه به حلقه‌ی زنان.

ما چقدر از پرخاشگری و خصومت دوران کودکی خود اطلاع داریم؟ عده‌ای از بزرگسالان این احساسات را به یاد دارند؛ عده‌ی زیادی، خاطرات کتک خوردن، زور شنیدن، ریشخند شدن، یا طرد شدن به دست سایر کودکان را سرکوب کرده‌اند؛ عده‌ی کمی از ما به یاد داریم یا می‌پذیریم که در زورگویی‌ها شرکت کرده‌ایم یا هدف زورگویی بوده‌ایم. در هر حال، ما به عنوان معلمان و پدران و مادران

کودکان و نوجوانان، اگر هم نتوانسته‌ایم نمایش‌های فراوان زورگویی و قلدری را ببینیم، فرصت فراوانی داشته‌ایم که دست‌کم تعاملات کودکان را مشاهده کنیم، و همین مقدار کفایت می‌کند.

در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ پسرم که حدود شانزده سال داشت، ناگهان با یک بانده کوچک پنج شش نفره از پسرهای همسایه وارد خانه شد. آنها جیغ و داد کردند، جار و جنجال به راه انداختند، یکدیگر را هل دادند و تا وقتی که از خستگی از پا افتادند، به صورت کلامی و جسمی با یکدیگر جنگیدند. روز بعد، دوباره آنها با هم بودند. برخلاف دختران همسن خود، به نظر نمی‌رسید هیچ یک از پسران از سایر اعضای گروه دلخور یا عصبانی باشد. هیچ دوپسری بر ضد پسر سوم همدست نشده بودند. گرچه این پسران نسبت به دختران پرخاشگری جسمی بیشتری داشتند، در عین حال خوش‌قلب و فاقد پیچیدگی عاطفی بودند. همه‌ی آنها می‌خواستند بازی کنند و باز هم بازی کنند.

دختران کوچک در همین سن، دارای «یک دوست صمیمی» بودند؛ آنها به‌طور مرتب با یکدیگر قطع رابطه می‌کردند؛ و بدون اغراق هر شب یک «دوست صمیمی» جدید می‌گرفتند. به نظر می‌رسد دختران خیلی زود به دام مجموعه‌ای از زوج‌های دونفره‌ی مادر- دختر می‌افتند که به آنها امکان می‌دهد گام به گام، به سمت استقلال بیشتر، یعنی کم کردن وابستگی خود به مادر پیش روند. این روش دستیابی به استقلال، به صورتی سرنوشت‌ساز، آنها را به الگوی در هم ادغام شدن با سایر دختران یا بریدن از آنها پیوند می‌دهد. وقتی دو «دوست صمیمی» با یکدیگر قطع رابطه می‌کنند، به ندرت دوباره به هم می‌پیوندند. در عوض، سعی می‌کنند دوستان صمیمی

جدید خود را به مخالفت با دوست قدیمی تحریک کنند. همگام با بزرگ شدن پسر، مشاهده کردم که دختران گروه همسن او، احتمالاً دارای مهارت کلامی بیشتر، از نظر درک واقعیت عاطفی بسیار باریک‌بین‌تر و بسیار کل‌نگرتر از پسران هستند. با وجود این، توانایی دختران برای پیوستن به یکدیگر به شیوه‌ای مناسب و فاقد ملاحظه‌کاری، کمتر از پسران بود. دختران، یکدیگر را می‌شناختند و به همین دلیل، بسیار نگران رنجاندن یکدیگر و در نتیجه طرد شدن از گروه بودند. به نظر می‌آمد دختران از نظر عاطفی مرموزترند و دلیل اصلی این بود که آنها فاقد صراحت لازم و در حد افراط، ملاحظه‌کار بودند. دختران خواهان تأیید یکدیگر بودند و از تأیید نکردن هم بسیار می‌ترسیدند. این، موقعیتی بسیار عذاب‌آور است. به نظر می‌رسید آنها می‌دانند سایر دختران چقدر برای شان مهم هستند و در عین حال، ظاهراً این را هم می‌دانستند که دختران می‌توانند به صورتی برق‌آسا، از دیگران روی برتابند. شاید همین ترس و وحشت، آنها را نسبت به یکدیگر حساس کرده بود. یعنی درک می‌کردند که خطری بقای اجتماعی شان را تهدید می‌کند.

از طرف دیگر، پسران به یکدیگر می‌پیوستند و به گروه وفادار بودند، نه صرفاً به یک نفر از اعضای گروه. آنها یکدیگر را زیاد نمی‌شناختند و به نظر می‌رسید علاقه‌ای هم به این شناخت ندارند. در طول سال‌ها، من با بسیاری از پسران و دختران نوجوان مصاحبه کرده‌ام. در عین حال همگی آنها تأیید می‌کردند که دختران می‌توانند تندخو و موذی باشند؛ عده‌ای نیز معتقد بودند که دختران درگیر فرایند پیچیده و مثبت دوست شدن با یکدیگر می‌شوند. برای مثال، کلارا که در زمان مصاحبه هفده سال داشت، گفت:

من گمان می‌کنم که زنان بسیار بیشتر از مردان نگران فردیت هستند. زنان در روابط خود می‌خواهند دقیقاً «تنها دوست صمیمی» شناخته شوند، در حالی که برای مردان، فقط جمع شدن با دیگران ارضاکننده است. این نیاز مداوم به صمیمیت ممکن است ناشی از تزلزل اعتماد به نفس باشد. زنان همواره در تکاپوی شناسایی عیب‌ها و نقص‌های جسمی و ذهنی خود هستند، به طوری که بسیار به آسانی تحت تأثیر ویژگی‌های مثبت سایر زنان قرار می‌گیرند. همچنین، من به دلایل متعدد بر این باورم که زنان بیش از مردان نگران تنها ماندن هستند. تنها شدن برای آنها صرفاً به معنی عدم حضور مردم نیست، بلکه به معنای ناشناس ماندن است. نظام زنانه که بر اساس «دوست صمیمی، دوست صمیمی دوم، غریبه، دشمن» تنظیم شده است، فراهم‌کننده‌ی جایگاه و ارزش برای دختران است. دختران هم‌تایان خود را بررسی و بهترین‌ها و بدترین‌ها را معلوم می‌کند. این کار به هر دختری امکان می‌دهد در فقدان اعتماد به نفس غوطه‌ور شود یا سعی کند آن را تقویت کند. اما این روند به چرخه‌ی معیوبی تبدیل می‌شود که هر دختری را برای تأیید شخصیت خود، به دیگران وابسته می‌کند.

در ۱۹۷۶، جین بیکر میلر درمانگر روان‌پزشک، الگویی از روان‌شناسی زنانه مطرح کرد که با الگوی روان‌شناسی مردانه تفاوت دارد. در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۸۰، کارهای کارول گیلیگان روان‌شناس دانش‌آموخته‌ی هاروارد و همکاران او در مورد «تفاوت» و

دیدگاه «ارتباطی» دختران طبقه‌ی متوسط سفیدپوست، به تدریج مورد توجه قرار گرفت و اعتبار علمی کسب کرد. برخی از فعالان جنبش استیفای حقوق زنان، از این کار به عنوان تأیید تفاوت زنان و دختران با پسران و مردان از نظر برتری اخلاقی استفاده کردند. (من معتقد نیستم که هدف گیلیگان و همکاران، رسیدن به این نتیجه یا پیش‌بینی آن بوده است.) در هر حال، من با توجه به اینکه قبل از هر چیز، مادر یک پسر بودم، تا مدت‌ها نتوانستم به این عقیده که دختران از نظر اخلاقی و ارتباطی جلوتر از پسران هستند، اعتراض کنم. برعکس، دختران به میل خود و برای جلب رضایت دیگران، در حد وسیعی خود را سانسور می‌کنند و از سایر دختران هم انتظار دارند که چنین باشند. این جریان در توانایی دختران برای پیوستن به گروه، بدون نگران شدن تا حد مرگ که فردا، چه کسی چه چیزی خواهد گفت، تأثیر می‌گذارد.

پژوهش گیلیگان، دختران را در دوره‌ی نوجوانی و پیش از نوجوانی، نه صرفاً به عنوان قهرمانان اخلاق و ارتباط، بلکه همچنین به عنوان کسانی معرفی می‌کند که در برابر «بیدادگری زیبایی» به زانو درآمده‌اند، توان اعتراض کردن را از دست داده‌اند و حساس، هراسان و بی‌اعتبار شده‌اند. این کار در ابتدا بر دختران امریکایی سفیدپوست طبقه متوسط متمرکز بود، اما در ادامه، گیلیگان و دیگران دختران امریکایی رنگین‌پوست طبقه‌ی متوسط را نیز مورد مطالعه قرار دادند. من با مشاهده‌ی پسران جوان، شروع به درک امتیازهای اتحاد مردانه کردم. از آن زمان به بعد، نتوانستم این عقیده را بپذیرم که دختران بهتر از پسران با یکدیگر متحد می‌شوند. آنان متفاوت هستند، اما بهتر نیستند. پسران و مردان، حتی در مواردی که یکدیگر

را نمی‌شناسند یا حتی دوست ندارند، برای نجات زندگی به نیروهای مسلح می‌پیوندند، کسب و کاری را اداره می‌کنند، آتش را خاموش می‌کنند، بنگاهی را می‌گردانند، یا وارد درگیری می‌شوند. دختران هم به صورتی چشمگیر متحد می‌شوند؛ اما با یک واحد خانوادگی کوچک و با تعداد معدودی از بهترین دوستان، نه برای انجام دادن یک کار، نه در میان غریبه‌ها؛ دست‌کم هنوز نه. به این ترتیب دختران را می‌توان به‌عنوان فعال اجتماعی در بین افراد صمیمی، و غیراجتماعی در بین غریبه‌ها توصیف کرد. عکس این پدیده ممکن است در مورد پسرها صادق باشد.

مشاهدات من به‌عنوان مادر، نظرم را در مورد مبانی واقعی روند امور تغییر داد. اگر من این کتاب را ده سال پیش منتشر می‌کردم، می‌توانستم از رمان‌نویس‌هایی مثل اتوود و مرکین و کار اولیه‌ی روان‌شناسانی مثل گیلیگان و کمبل نقل قول کنم. اما نمی‌توانستم روابط دوستانه‌ی پیچیده و دولبه‌ی دختران را با استناد به داده‌های علمی اجتماعی تأیید کنم. امروز قادر به این کار هستم. البته، حتی در دهه‌ی ۱۹۶۰، فقط چند پژوهش قابل توجه و منفرد وجود داشت. برای مثال، در ۱۹۶۶، نورما د. فش‌باخ نشان داد که، «زنان بزرگسال در ارزیابی خصومت نهفته، نمره‌های بالاتری به دست می‌آورند.» فش‌باخ متوجه شد که این یافته با مشاهدات متخصصان بالینی در مورد اینکه زنان ستیزه‌جوتر از مردان هستند، انطباق دارد. یافته‌های متخصصان بالینی مدنظر فش‌باخ، احتمالاً با نظر افراد غیرمتخصصی که مردان را به‌طور طبیعی پرخاشگرتر از زنان تلقی می‌کنند و در نتیجه، استفاده از پرخاشگری برای کسب سلطه را در مردان، آسیب‌شناختی نمی‌دانند، تفاوت زیادی ندارد. این

متخصصان ممکن است پرخاشگری زنان را غیرطبیعی و بنابراین، آسیب‌شناختی یا افراط‌گرایانه تلقی کرده باشند. در هر حال، کاملاً امکان دارد که زنان تحت ستم، به صورت کلامی یا بین فردی، ستیزه‌جوتر از مردان بوده باشند.

در دهه‌ی ۱۹۶۰، وقتی که فاش‌باخ کار خود را انتشار دارد، اغلب متخصصان بالینی، زنان را اعضای تحت ستم یا دنباله‌رو گروه و کسانی که الزاماً خشم خود را از راه‌های کلامی، پنهانی و غیرمستقیم ابراز می‌دارند، تلقی نمی‌کردند و در عین حال، توجه نداشتند که در اغلب اوقات، هدف پرخاشگری غیرمستقیم زنانه، سایر زنان هستند. در ۱۹۶۹، فاش‌باخ تفاوت‌های جنسیتی در زمینه‌ی پرخاشگری مستقیم و غیرمستقیم را در بین سفیدپوستان هجده ساله‌ی ممتاز لس‌آنجلس که از طبقه‌ی متوسط بودند، مطالعه کرد. او دریافت که وقتی یک تازه‌وارد به یک گروه تثبیت‌شده معرفی می‌شود، دختران طی چهار دقیقه، درگیر پرخاشگری غیرمستقیم با او می‌شوند. دختران به صورتی چشمگیر، بسیار بیش از پسران، تازه‌وارد را نادیده می‌گرفتند، از او دوری می‌کردند، از کمک کردن به او ابا داشتند، یا او را طرد می‌کردند. فاش‌باخ متوجه تفاوت‌های جنسیتی در زمینه‌ی پرخاشگری جسمی غیرمستقیم شد؛ به این صورت که پسران در همه‌ی موقعیت‌ها از دختران جلوتر نبودند. آنها در طول شانزده دقیقه، درست مانند دختران، تازه‌واردها را هدف پرخاشگری غیرمستقیم قرار دادند. شاید دختران بیش از پسران شرطی شده‌اند که از غریبه‌ها حذر کنند.

فاش‌باخ از دیگران دعوت کرد تا ریشه‌های ابراز غیرمستقیم رفتارهای پرخاشگرانه و خصمانه را بیشتر شناسایی کنند. حدود

بیست سال پیش بود که اندیشمندان اجتماعی، این خط پژوهشی را دنبال کردند. گرچه، در دهه‌ی ۱۹۸۰ نخستین شناسان، مردم‌شناسان، روان‌شناسان تکاملی امریکای جنوبی، و روان‌شناسان انگلیسی در حوزه‌ی پرخاشگری، کارهای مرتب‌تری منتشر کردند. اما در واقع، از ۱۹۹۲ بود که تحقیقات میان‌فرهنگی تکاملی برای درک پدیده‌ی پرخاشگری مستقیم و غیرمستقیم بین کودکان و نوجوانان، با شتابی حیرت‌انگیز آغاز شد.

اکنون دو نوع بررسی در مورد پرخاشگری دوران کودکی و نوجوانی در دست اجراست. کارول گیلیگان (که در دانشگاه هاروارد مانده است، اما به دانشگاه نیویورک منتقل خواهد شد) و همکارانش مطالعه‌ی رشد روان‌شناختی، ارتباطی و اخلاقی دختران امریکایی را در ۱۹۸۲ آغاز کردند که تا هزاره‌ی جدید ادامه یافته است. اطلاعات گیلیگان مبتنی بر مصاحبه و مشاهده با رویکرد کیفی است. در دهه‌ی ۱۹۸۰، کمی بعد از گیلیگان، برخی از زنان روان‌شناس یک برنامه‌ی پژوهشی بلندپروازانه را در این زمینه، با خطوطی نسبتاً متفاوت آغاز کردند. آنها و محققانی با گرایش مشابه در انگلیس، استرالیا، امریکا، کانادا، و بالأخره در ژاپن، ایتالیا، لهستان، خاورمیانه، هند و روسیه، معتقد بودند که مصاحبه و خودسنجی نمی‌تواند کاملاً معتبر باشد زیرا کودکان و نوجوانان برای جلب رضایت مصاحبه‌کننده یا نشان دادن چهره‌ای موجه از خودشان، واقعیت را بیان نمی‌کنند. بر این اساس، گروه یادشده برای اندازه‌گیری پرخاشگری مستقیم و غیرمستقیم در کودکان و نوجوانان، از برآوردهای همتایان استفاده کردند. همچنین، آنها رویکرد تجربی‌تر (کمتر کیفی) و میان‌فرهنگی را برگزیدند.

نکته‌ی جالب توجه این است که نه محققان اروپایی، کانادایی، استرالیایی کار گیلیگان را خوانده بودند و نه گیلیگان کار آنها را. (دست‌کم، هیچ یک از آنها به کار دیگری اشاره‌ای نکرده بود.)

مطالعات تجربی و میان‌فرهنگی تأیید کرد که رشد طبیعی انسان در زمینه‌ی پرخاشگری، ظاهراً از پرخاشگری مستقیم جسمانی شروع می‌شود و به سمت پرخاشگری کلامی پیش می‌رود و سپس به پرخاشگری روان‌شناختی، اجتماعی یا پرخاشگری غیرمستقیم می‌رسد. این مطالعات، همچنین تأیید کردند که کودکان و بچه‌های نوپای مؤنث، بیشتر از همسالان مذکر خود به پرخاشگری جسمانی مبادرت می‌کنند. با وجود این، پسران هرچه بزرگ‌تر می‌شوند، به میزانی چشمگیر، بیش از دختران به سمت پرخاشگری جسمی می‌روند، اما در عین حال پرخاشگری کلامی و غیرمستقیم را نیز به ابزارهای خود اضافه می‌کنند؛ گرچه در این زمینه بسیار کندتر از دختران هستند و شیوه‌هایی نسبتاً متفاوت دارند.

بنابراین، هم نخستیان و هم انسان‌های جوانی که فاقد مهارت‌های کلامی هستند، در ابتدا، هم برای مطرح کردن خود و هم برای پیش بردن مقاصدشان، از پرخاشگری جسمانی استفاده می‌کنند. آنها کتک می‌زنند، فشار می‌دهند، هل می‌دهند، تف می‌اندازند، لگد می‌زنند، مشت می‌زنند، گاز می‌گیرند. همگام با بزرگ شدن، پرخاشگری کلامی را به ابزارهای خود اضافه می‌کنند، مثلاً فریاد می‌زنند یا تهدید می‌کنند. دختران در شش تا هشت سالگی شروع به نشان دادن هوش اجتماعی خود می‌کنند و این امر به آنها امکان می‌دهد اشکال پرخاشگری غیرمستقیم را به صورتی مؤثر به کار گیرند.

گونه‌های مذکر اغلب بلندقدتر، قلدرتر و قوی‌تر از هم‌تایان مؤنث

خود می‌شوند. بنابراین، بیشتر ماده‌ها، برای مقابله با نرها، به سمت اشکال غیرجسمی پرخاشگری متمایل می‌شوند؛ البته غیر از مواردی که فرزندان آنها مورد تهدید قرار می‌گیرند. همان‌طور که دیدیم، نخستیان ماده، به صورت جسمی به یکدیگر و به بچه‌های یکدیگر حمله می‌کنند. در بین انسان‌ها، زنان و دختران از نظر فرهنگی می‌آموزند که از روش‌های پرخاشگری غیرمستقیم استفاده کنند، زیرا رویکردی کم‌خطر است.

دختران یاد می‌گیرند راه بی‌خطر ضربه زدن به یک فرد دیگر، حمله کردن از پشت است، زیرا در این صورت فرد مورد نظر نخواهد فهمید چه کسی حمله را شروع کرده است. این خط مشی، از یک طرف زنان و دختران را به سوی رفتارهایی مثل غیبت کردن و اتهام زدن سوق می‌دهد که به عنوان یک عادت، قابل تأیید نیست. از طرف دیگر، این کار به زنان و دختران امکان می‌دهد با یکدیگر بجنگند بدون اینکه از نظر جسمی به یکدیگر آسیب بزنند.

بر اساس دیدگاه کای بیورک ویست، روان‌شناس، تا زمانی که دختر به هشت سالگی می‌رسد، احتمال اینکه ناکامی و خشم خود را به صورت جسمی بروز دهد وجود ندارد. از طرف دیگر، دختران بیش از پسران به پرخاشگری کلامی مبادرت می‌کنند. آنها به جای کتک زدن یا هل دادن یکدیگر، از مهارت‌های فریبکارانه‌ی کلامی، غیرکلامی و اجتماعی برای آسیب زدن به فرد دیگر - عمدتاً به سایر دختران - استفاده می‌کنند. دختران به یکدیگر اهانت می‌کنند، یکدیگر را تحقیر می‌کنند و همچنین، مدت‌های طولانی کینه در دل نگه می‌دارند. بیورک ویست و دیگران نشان دادند که، «به صورتی بسیار چشمگیر، احتمال دارد دختران بیش از پسران به قصد انتقام

گرفتن از یک دوست، با فرد دیگری صمیمی شوند؛ آنها در مورد یک دختر دیگر غیبت می‌کنند و او را کنار می‌گذارند.»

از نظر بیورک ویست، پرخاشگری مستقیم «رفتار خصمانه‌ی متداول دختران برای آسیب زدن به حریف است، در حالی که مایل نیستند برچسب پرخاشگر بر پیشانی‌شان بخورد.» بیورک ویست و دیگران مقیاسی تهیه کردند که به مقیاس پرخاشگری مستقیم و غیرمستقیم مشهور است؛ این مقیاس از یک طرف پرخاشگری جسمی (کتک زدن، لگد زدن، پشت پا زدن، هل دادن، فشار دادن، پرت کردن) و پرخاشگری کلامی (نعره زدن، اهانت کردن، مسخره کردن، تهدید کردن با هدف آسیب زدن به دیگری، لقب گذاشتن) را می‌سنجد و از طرف دیگر، پرخاشگری غیرمستقیم را اندازه‌گیری می‌کند (مثل، بیرون کردن فرد از گروه، دوست شدن با یک نفر دیگر به عنوان انتقام گرفتن، نادیده گرفتن، غیبت کردن، نقل ماجراهای ناشایست، برنامه‌ریزی پنهانی برای ناراحت کردن دیگری، بیان مطالب نامناسب در غیاب یک نفر دیگر، بازگویی گفته‌های یک دوست برای دیگران، بازداری دیگران از ایجاد رابطه‌ی صمیمانه با فرد مورد نظر، بازگویی مسائل خصوصی یک نفر برای فرد سوم، نوشتن یادداشت‌های انتقادی در مورد دیگران، انتقاد کردن از آرایش مو یا نوع پوشش دیگران، تلاش کردن برای اینکه دیگران فرد مورد نظر را دوست نداشته باشند). توجه کنید که فرد برای ابراز غیرمستقیم خصومت در مقایسه با حمله‌ی مستقیم، می‌تواند از رفتارهای متعددی استفاده کند.

ناتالی انجی‌یر اشاره می‌کند که دختران نبردهای جسمی را راضی‌کننده نمی‌دانند، چون این نبردها خیلی سریع هستند.

هر کسی ممکن است برای ابراز دلخوری خود کاری بکند، مشروط بر اینکه خشم خود را بپذیرد و باشیوه‌ای درست به آن پاسخ دهد. اما اگر فرد به دلخوری خود از یک دوست اعتراف نکند، یا این کار را خیانت بداند، یا از عذرخواهی کردن و پذیرش خطای خود اجتناب کند، یا از این هم جلوتر برود و دوستش را رها کند، او را تحویل نگیرد، مورد بی‌اعتنایی قرار دهد، به این نقطه می‌رسد که برای آسیب زدن به او از ابزارهای گزنده و برنده، ابزارهای مقاومتی، ابزارهای غیرمستقیم روان‌شناختی، پرخاشگری انتقام‌جویانه با هدف تخریب موقعیت، برهم زدن آرامش و تضعیف حقوق استفاده کند. پرخاشگری غیرمستقیم، شبیه طلسم وودو^۱ است؛ عملی ناشناخته، اما وسوسه‌انگیز که در آن، روح قهرمان داستان، باید بیش از جسم وی تخریب شود. باید در روح رخنه کرد؛ روح باید خنثی شود.

دختران از نظر تکاملی و زیست‌شناختی، نمی‌توانند با ضربه زدن آشکار برای انتقام‌جویی، خطر جسمی را تحمل کنند؛ از نظر فرهنگی، پرخاشگری جسمی برای دختران و زنان قابل تأیید نیست. همچنین، به نظر می‌رسد که هوش اجتماعی دختران زودتر از پسران رشد می‌کند و از این رو، می‌توانند به صورتی مؤثر در فریبکاری‌های اجتماعی درگیر شوند (پسران نیز به این شیوه متوسل می‌شوند؛ بسیاری از مردان برای ابراز خشم خود نسبت به دیگران از راه‌های غیرمستقیم، از هوش اجتماعی کارآمدی بهره‌مند هستند).

۱ Voodoo آیینی مبتنی بر جادوگری که در جزایر هند عربی رواج دارد م.

دختران ممکن است به این دلیل از فریبکاری اجتماعی برای تسلط بر دیگران یا بیان خشم استفاده کنند که از دوران کودکی، این کار را از الگوهای نقش مؤنث، یعنی از زنان بزرگسال یاد گرفته‌اند. علاوه بر این، شاید دختران به این دلیل کمتر از پسران درگیر پرخاشگری جسمی می‌شوند که اساساً، تحمل پرخاشگری در بین دختران کمتر از پسران است؛ یا به این دلیل که تنبیه حادثی است، یا صرفاً به این دلیل ساده که پرخاشگری جسمی دختران به هیچ‌گاه مورد تشویق قرار نمی‌گیرد. آن کمبل معتقد است که پرخاشگری در دختران با نادیده انگاشتن مداوم آن، سرکوب شده است. او می‌نویسد:

وقتی دختران خشمگین هستند، هیچ‌کس به آنها توجه نمی‌کند و هیچ‌کسی، واکنشی نشان نمی‌دهد... وقتی پسران فریاد می‌کشند، نعره می‌زنند، ناله می‌کنند، معلمان به آنها توجه می‌کنند (پاسخ می‌دهند)، اما زمانی به دختران توجه می‌کنند که آنها از اشارات و حرکات مؤدبانه، یا از گفتگو استفاده می‌کنند. زمانی که دختران به دو سالگی می‌رسند، همبازی‌ها ممکن است پرخاشگری آنان را در مقایسه با پرخاشگری پسران بیشتر نادیده بگیرند و این عدم پاسخگویی، تأثیر زیادی در توقف رفتار دارد. موفقیت پسران در استفاده از پرخاشگری برای تسلیم کردن دیگران، بسیار جدی‌تر از دختران است. به این ترتیب، یک دختر خردسال، نه‌تنها یاد می‌گیرد که پرخاشگری خطر عاطفی به دنبال دارد، بلکه می‌فهمد از این راه نمی‌تواند به جایی برسد.

در ۱۹۹۲ - همان سالی که کتاب بیورک ویست و نایملا، مردم شناس، در مورد تفاوت های جنسیتی پرخاشگری، تحت عنوان دختر خانم ها و زنان: جنبه های پرخاشگری زنانه، به چاپ رسید - لین مایکل براون و کارول گیلیگان، کتاب ملاقات در جاده: روان شناسی زنان و رشد دختران را چاپ کردند. از نظر گیلیگان و براون، دختران امریکایی (طبقه ی متوسط - سفید پوست) از دوره ی کودکی پرنشاط به سمت دوران زنانه تر پیش از نوجوانی حرکت می کنند؛ یعنی دوره ی سلطه و حکمفرمایی خوب بودن. دختر برای اینکه دوستانی داشته باشد، باید زیبا و خوب باشد. دختران در هشت سالگی، از این وحشت دارند که سایر دختران هشت ساله، راجع به آنها پچ پچ کنند، به آنها بخندند، آنها را مسخره کنند: «پچ پچ کردن، درگوشی حرف زدن و مسخره کردن، راه هایی هستند برای بازداشتن دختران از پذیرش خطرهای عمده یا اقدام کردن به شیوه ای بسیار تهدیدکننده یا بسیار متفاوت.» براون و گیلیگان اشاره می کنند که دختران به جای مواجهه با پیامدهای دردناک ابراز احساسات آشکار، به سرعت و به طور کامل، از مواضع خود عدول می کنند (به دلیل ترس از منزوی شدن).

بنابراین، از نظر براون و گیلیگان، دختران می آموزند که مقابله ی درست با سایر دختران، خطرهایی در پی دارد. آنها یاد می گیرند که از شیوه های مستقیم یا رودرروی مبارزه یا مخالفت استفاده نکنند. جسی، مصاحبه شونده ی کلاس سوم براون و گیلیگان، درگیر یادگیری این است که چگونه باید برای حفظ دوستانش، خوب و شایسته باشد.

اگر جسی «مشارکت» نکند، می ترسد که تمام جهان اجتماعی

خود را از دست بدهد (و) همچنین، احساس گناه می‌کند... جسی می‌گوید: «از دست دادن یک دوست، وحشتناک است، چون شما کسی را ندارید که همیشه با او بازی کنید... و باورتان نشود که می‌توانید کسی را پیدا کنید که درست مثل او باشد.»

جسی یادآوری می‌کند: «بر اثر چنین فشارهایی نابود می‌شوید.» چون احساسات شدید او و بیان مستقیم و خشم آگین آنها مخرب هستند، می‌توانند خطرناک باشند. نشانه‌های احساسات مخرب - خشم و سر و صدا، سلب اعتماد و اضطراب - عواملی برای «طرده شدن»، کنار رفتن، و «رها شدن» هستند.

از نظر گیلیگان و براون، در کلاس سوم، بیان دیدگاه متفاوت میان دختران به امری «تهدیدکننده و خطرناک» تبدیل می‌شود. چه بسا دختری که دوره‌ی پیش از نوجوانی را طی می‌کند، هنگام تنها بودن با یک دختر دیگر، گاهی بخواهد بسیار مستقیم‌تر صحبت کند؛ اما بلافاصله با ورود نفر سوم، اوضاع تغییر می‌کند. با وجود این، حتی زمانی که دختران یاد می‌گیرند چگونه «خوب» باشند و غیرمستقیم عمل کنند، داوری کردن درباره‌ی دیگران را ادامه می‌دهند. آنها متوجه هستند که چه کسی واقعاً قابل اعتماد است و چه کسی صرفاً به این امر تظاهر می‌کند. دختر اگر شهادت استقلال رأی داشته باشد، یا اگر نپذیرد که از بهترین دوستش یا حتی از کسانی که به نظر وی در اشتباه هستند، حمایت کند، تمام جهان اجتماعی خود را از دست می‌دهد. دختران جرأت ندارند به کمک دختری بروند که بدنام شده است.

درس‌های دخترانه‌ای وجود دارد که شاید زنان، هیچ‌وقت آنها را فراموش نکنند. منظور من این نیست که دختران نفرت‌انگیزند و

پسران باحال. پسران می‌توانند در زمینه‌ی پرخاشگری جسمانی در حق سایر پسران و همچنین دختران بسیار بی‌رحم باشند و در روند اجتماعی شدن آموخته‌اند که برای رسیدن به هدف، از پرخاشگری استفاده کنند. در واقع پسران (و مردان) پرخاشگری خود را می‌پذیرند، درحالی‌که زنان و دختران معتقدند پرخاشگر نیستند. علاوه بر این، دختران و زنان در صورت مبادرت به پرخاشگری، پس از مسلط شدن بر خود، اظهار ندامت می‌کنند. آنها می‌گویند از آسیب زدن به دیگران احساس گناه می‌کنند و پرخاشگری خود را به از دست دادن خویشتن‌داری ربط می‌دهند، اما در واقع، این امر دلیل آموختن پرخاشگری غیرمستقیم نیست.

جوئیس ماینارد نویسنده، تجربه‌ی خود را با سایر دختران ده ساله در دهه‌ی ۱۹۶۰، چنین شرح می‌دهد:

ما صورت‌های یکدیگر، بدن‌ها و حتی لباس‌های منزل یکدیگر را چنان خوب می‌شناختیم که کوچک‌ترین تغییری، در همان نگاه اول توجه ما را به خود جلب می‌کرد و انگیزه‌ای برای اشاره‌های پایان‌ناپذیر می‌شد. به همین دلیل، من هر صبح با وسواس لباس می‌پوشیدم. من با بررسی موشکافانه‌ی دختران پانزده ساله‌ی تیزبین و غیبت‌کن مواجه بودم، کاری که از پسران تیزبین دور و برم سر نمی‌زد... در تمام مدت، حتی در منزل که هیچ‌کسی جز اعضای خانواده‌ام حضور نداشت، من در این اندیشه بودم که اگر الان بچه‌های گروه می‌توانستند مرا ببینند، چه فکری می‌کردند.

آنا دیور اسمیت بازیگر و نویسنده‌ی امریکایی، وحشت خود را از

سایر دختران یازده ساله‌ی سفیدپوست شرح می‌دهد. با وجود این، او متوجه شد که دختران تمام نژادها، روش‌هایی برای زورگویی و فائق آمدن بر یکدیگر دارند. او به یاد می‌آورد که چگونه امتناع یک دختر یهودی از کمک کردن (پول دادن) به تهیه‌ی هدیه‌ی کریسمس برای معلم (پدر و مادرش اجازه‌ی چنین کاری را به او نداده بودند) به کارزاری شرم‌آور علیه او انجامید.

یک دختر بلندقد و زیبای سیاه‌پوست (که نامزد داشت و طبق مقررات می‌بایست مدرسه را ترک می‌کرد) شروع به مسخره کردن لی‌لا کرد... من همچنین به یاد دارم که چقدر از رفتار سایر دختران یهودی (مجدداً جمعیت تحت سلطه) به دلیل اینکه دشمن لی‌لا شدند، تعجب کردم... هیچ‌کس در حیاط مدرسه به او نگاه نکرد و در خطر کتک خوردن بود. او هم کاری به کار هیچ‌کس نداشت، اما رأی‌گیری برای خرید هدیه انجام شد و (بانود و نه درصد آرا) به تصویب رسید... بالأخره معلم از تمام ماجرا خبردار شد و همگی ما را شرمسار کرد. او گفت که در چنین شرایطی، هدیه‌ی کریسمس نمی‌خواهد و اگر مذهب لی‌لا اجازه‌ی شرکت در این کار را به او نمی‌دهد، نباید تحت فشار قرار گیرد. من این ماجرا را فراموش نکردم چون برای اولین بار دیدم که شکست خوردن - حتی شکست عمومی - می‌تواند بدون هیچ جنگ و دعوایی اتفاق بیفتد.

اغلب مصاحبه‌شوندگان نوجوان من تأیید کردند که دختران می‌توانند به شدت با یکدیگر دشمنی ورزند. برای مثال، میرای چهارده ساله یکی از اردوهای کلاس نهم را به شرح زیر توصیف کرد:

در بین تمام دانش‌آموزان دبیرستان، من با گروهی از دختران به اردو رفته بودم که اتفاق نظر زیادی با آنها نداشتم و احساس می‌کردم نمی‌توانم با آنها حرف بزنم. اما در هر حال، همین هم بهتر از تنها ماندن بود. یک روز، وقتی هنوز در سفر بودیم، دوستانم متفقاً مصمم شدند کلوئه، یعنی یکی دیگر از دختران گروه را زیاد تحویل نگیرند. آنها از هر طرف او را مورد تاخت و تاز قرار دادند، به طوری که انگار سه سال دوستی آزرگار، صرفاً یک نمایش مکارانه بوده است. البته، در جمع ما، کلوئه همیشه یکی از دو دختری بود که پایین‌ترین جایگاه را داشت. دختر دوم، من بودم.

اگر میرا سعی می‌کرد به این خنجر زدن از پشت پایان دهد، ممکن بود این اتفاق برای خود او بیفتد و دومین طعمه‌ی این حریق باشد. میرا همیشه از جفت بودن با کلوئه رنج کشیده بود. او هم به قصد نزدیک شدن به سایر دختران آزار دادن کلوئه را شروع کرد. او هنوز به طور کامل در گروه پذیرفته نشده بود که یک دختر جدید از طبقه‌ی مرفه وارد گروه شد.

این دختر، آشکارا مرا دوست نداشت. هر وقت دوستانم با او بودند، من اجازه نداشتم به آنها نزدیک شوم. اگر این کار را می‌کردم، گفتگوی آنها قطع می‌شد و دختر، به من زل می‌زد.

گیلیگان و براون در کار ۱۹۹۲ خود شرح می‌دهند که اگر دختران در دوران قبل از نوجوانی، شهادت مخالفت کردن با دیگر دختران را پیدا کنند، باید بابت آن بهایی بپردازند. آنها می‌دانند که مخالفت

می‌تواند به مورد تمسخر واقع شدن فرد مخالف، غیبت کردن درباره‌ی او و طرد کردن وی منتهی شود. دخترانی که از طرد شدن هراس دارند، کسانی هستند که ناآگاهانه در طرد کردن‌ها مشارکت می‌کنند یا شهادت مقاومت در برابر این کار را ندارند. نورا یکی از مصاحبه‌شوندگان براون و گیلیگان، وقتی می‌گوید: «دوستانی که پشت سر مردم حرف می‌زنند، ممکن است پشت سر من هم حرف بزنند»، انگار که از زبان تمام دختران حرف می‌زند. نویسندگان کتاب، نورا را فردی می‌بینند که روی لبه‌ی تیغ راه می‌رود، یعنی در بین دوستانی است که افکار و احساسات او رازیر ذره‌بین می‌برند.

دختران طبقه‌ی کارگر افریقایی تبار، اسپانیایی تبار و آسیایی امریکایی چگونه هستند؟ آیا آنها هم به دام پرستش بیدادگرانه‌ی خوب بودن می‌افتند؟ آیا آنها در مجموع، نسبت به دختران طبقه‌ی متوسط و سفیدپوست، قاطعانه‌تر اظهار وجود نمی‌کنند؟ در هر حال، طبقه و نژاد بی‌تأثیر نیست. در ۱۹۸۵، جوول تیلر گیب، روان‌شناس بالینی، در مقاله‌ی مربوط به زنان نوجوان سیاه‌پوست شهرنشین، اظهار داشت که دختران نوجوان سفیدپوست از طبقه‌ی کم‌درآمد و کارگر، با دختران هم‌طبقه‌ی سیاه‌پوست بیشتر از دختران گروه‌های طبقه‌ی متوسط، همفکری دارند.

در سال ۱۹۹۳ زیگنیتا فوردهام مردم‌شناس، دختران افریقایی - امریکایی را که آشکارا معرف زنان افریقایی امریکایی بودند و مقاومت جمعی خود را در برابر ضعف اجتماعی آشکار یا پوچی عینی خود به وضوح نشان می‌دادند، مورد مطالعه قرار داد. از نظر فوردهام، اغلب مصاحبه‌شوندگان در برابر هم‌سنخ شدن با دختران سفیدپوست طبقه‌ی متوسط مقاومت می‌کردند. با این حال، فوردهام

متوجه این نکته نیز شد که دختران سیاه، دستاوردها و افتخارات علمی خود را در بوق و کرنا نمی‌کنند، زیرا می‌خواهند «خصوصیت» و «خشمی» را که از همتایان و معلمان خود انتظار دارند، تلطیف کنند. دختران افریقایی - امریکایی و سفیدپوستی که مورد مطالعه‌ی گیب و فورد هام قرار گرفتند، برخلاف دختران سفیدپوست طبقه‌ی متوسط، مایل بودند توانایی چشمگیر ابراز خشم و مخالفت با یکدیگر را حفظ کنند. اغلب آنها، برای پیروی از معیارهای مطلوب کوششی نمی‌کردند. آنها می‌دانستند که هرگز لاغر، ثروتمند، سفیدپوست و مو طلایی نخواهند شد.

در ۱۹۹۵، جیل مک‌لین تیلر، کارول گیلیگان و ایمی م. سالیوان در کتاب *بین اظهار نظر و سکوت: زنان و دختران، نژاد و ارتباط*، دختران گروه‌های اقلیت و کم‌درآمد را مورد مطالعه قرار دادند. نویسندگان برای مطالعه‌ی گروه‌های بسیار متفاوت از بیست و شش دختر جوان شهرنشین، با توجه به خطر اخراج از مدرسه، روش قبلی خود یعنی «تمرکز بر اظهار نظر» را به کار گرفتند. در این مطالعه‌ی عمیق، هشت دختر افریقایی - امریکایی یا افریقایی - کارائیبی شرکت داشتند و بقیه‌ی آزمودنی‌ها، از خانواده‌های فقیر یا طبقه‌ی کارگر با خاستگاه پرتغالی، خاورمیانه‌ای، ایتالیایی و اسپانیایی بودند. گروه تیلر قبول نداشت که «در خطر بودن» تأییدی بر «نقص» یا «انحراف» است. آنها مصاحبه‌شوندگان خود را «متمردان برگشت‌پذیر» می‌دیدند که برخلاف همتایان طبقه‌ی کارگر یا سفید خود، مجذوب ظاهر خیره‌کننده‌ی دختران بی‌نقص نشده‌اند زیرا می‌دانستند که هرگز نمی‌توانند مانند این دختران باشند. با وجود این، در کلاس نهم، همین دختران (مانند همتایان سفیدپوست طبقه‌ی متوسط خود)

به شدت جذب غیبت کردن و شایعه‌سازی شدند. بعضی از آنها، خویشان داری را به عنوان راهی برای غلبه بر خیانت‌های مکرر و نقض رازداری، آغاز کردند.

یکی از مصاحبه‌شوندگان کلاس نهم من (سیزده چهارده ساله) گفت که او، دست‌کم به‌طور موقت، نزد دوستان خود قسم خورده است. او گفت:

وقتی با دو نفر دیگر از دوستان بودم، همیشه احساس می‌کردم که مثل چرخ سوم هستم. چرا دخترها این قدر تنگ‌نظر و کینه‌توزند، درحالی‌که، پسرها کلاً این‌طور نیستند؟ حالا مدتی است که بهترین دوستم یک پسر است. او به اندازه‌ای که یک دوست هم‌جنس می‌تواند به آدم نزدیک باشد، به من نزدیک نیست، ولی تنگ‌نظر نیست، غیبت هم نمی‌کند. من هیچ‌وقت نمی‌ترسم که یک روز او به‌طور ناگهانی از حرف زدن با من خودداری کند یا همه را به مهمانی دعوت کند و در این مورد هیچ حرفی با من نزند؛ درحالی‌که دخترها این کار را می‌کنند.

من از انجام مصاحبه‌های دارای جهت‌گیری بالینی روان‌تحلیلی خود، احساس آرامش می‌کنم. اما در عین حال، براساس تجربه‌ی آزمایش‌هایی که انجام داده‌ام درک می‌کنم که هر رویکردی، امتیازها و محدودیت‌های خاص خود را دارد. هر دو رویکرد برای من ارزشمند است. از طرف دیگر، کارین اوسترمن، روان‌شناس فنلاندی معتقد نیست که خودسنجی‌ها هم ممکن است درست باشند. او متوجه شد برآوردهای شخصی افراد در مورد پرخاشگری خود به صورتی چشمگیر پایین‌تر از برآوردهای هم‌تایان است. علت این است که

پرخاشگری از نظر اجتماعی، رفتاری ناشایست تلقی می‌شود. بر این اساس اوسترن و همکاران در دانشگاه علوم ابو، پیشگام استفاده از معیارهای برآورد همتایان شدند، زیرا اولاً همتایان ممکن است بتوانند به رفتار ظریفی توجه کنند که خود فرد آن را ذکر نکرده باشد؛ ثانیاً این کار راهی برای غلبه بر تفاوت‌های بین فرهنگی در مورد رفتاری است که خصمانه تلقی می‌شود. تلقی افراد از پرخاشگری می‌تواند از یک کشور به کشور دیگر، بسیار متفاوت باشد. گروه اوسترن توانست گزارش دهد که تفاوت‌های فرهنگی در سطوح پرخاشگری دوران کودکی، هم در پسران و هم در دختران، در ژاپن، خاورمیانه، شیکاگو (در بین افریقایی‌ها و سفیدپوستان امریکایی)، ورشو و فنلاند (در بین کودکان فنلاندی و سوئدی‌زبان) وجود دارد. او متوجه شد که پسران هشت ساله، بیش از دختران هشت ساله به پرخاشگری جسمی مبادرت می‌کنند. در عین حال، پرخاشگری غیرمستقیم در این مطالعه‌ی خاص، با تفاوت جنسیتی چشمگیری خودنمایی نکرد. با وجود این، اوسترن متوجه تفاوت‌های فرهنگی در بین دختران، نه پسران، در زمینه‌ی رفتارهای پرخاشگرانه شد.

اوسترن دریافت که دختران لهستانی اعتقاد دارند پرخاشگری جسمی، کلامی و غیرمستقیم، همگی برای دختران، از نظر جنسیتی مناسب هستند. دختران افریقایی - امریکایی شیکاگویی بالاترین اعتماد به نفس را نشان دادند و بیشترین برآورد همتایان را برای تمام سطوح پرخاشگری به دست آوردند. از نظر اوسترن احتمال دارد این امر بازتاب شرایط محیطی باشد، زیرا آنها در محیطی پر از خشونت زندگی می‌کنند. جالب توجه این است که چهار سال بعد، یعنی در

۱۹۹۸، کتی تیپر و مایکل بولتون روان‌شناسان انگلیسی، متوجه شدند دیدگاه دختران انگلیسی هفت تا یازده ساله در مورد پرخاشگری، بسیار منفی‌تر از پسران انگلیسی است؛ ولی در عین حال دختران انگلیسی بیش از پسران انگلیسی رفتارهای پرخاشگرانه‌ی کلامی و جسمی دارند. در این مطالعه، تیپر و بولتون، یافته‌هایی دال بر اینکه دختران بیش از پسران درگیر پرخاشگری غیرمستقیم می‌شوند به دست نیاوردند. نویسندگان در کمال تعجب نتیجه گرفتند که کودکان انگلیسی ممکن است با کودکان فنلاندی تفاوت داشته باشند.

در ۱۹۹۸، اوسترمین و همکاران ۲۰۹۴ دانش‌آموز هشت، یازده و پانزده ساله را مورد مطالعه قرار دادند. محققان از پرسشنامه‌ی DIAS استفاده کردند که بیورک‌ویست مبتکر آن بود و راهبردهای پرخاشگری مستقیم و غیرمستقیم را ارزیابی می‌کرد. یافته‌ی اوسترمین این بود که دختران در تمام گروه‌های سنی در هر چهار کشور، از پرخاشگری غیرمستقیم بیش از پرخاشگری کلامی یا جسمی استفاده کرده‌اند و پسران تمام گروه‌های سنی در هر چهار کشور، کمترین میزان استفاده از پرخاشگری غیرمستقیم را داشته‌اند. در این مطالعه، برخلاف یافته‌های تیپر و بولتون، دختران از هشت سالگی راهبردهای پرخاشگری غیرمستقیم را به کار برده بودند.

در بین پسران، پرخاشگری غیرمستقیم، کمترین میزان استفاده را در تمام سنین داشته است. در آن مدت، بیست‌وشش درصد پسران هشت ساله در تمام چهار کشور این شیوه را به کار گرفته بودند؛ این رقم برای پسران یازده ساله بیست‌وسه درصد و برای پسران پانزده ساله، بیست‌وشش درصد است. این رقم را باید با دختران پانزده ساله

مقایسه کرد که در آن زمان، پنجاه و دو درصدشان از این راهبرد استفاده کرده بودند. نکته‌ی مهمی که باید به آن توجه داشت این است که پرخاشگری کلامی در پسران، در طول زمان، بیشتر شده بود.

در ۱۹۹۵ آن کمبل متوجه شد که دختران نوجوان برای «حفظ اعتبار جنسیتی»، «دسترسی به یارگار دلخواه‌تر»، و «محافظت از روابط تثبیت‌شده‌ی خود در برابر تصرف رقیبان»، با یکدیگر می‌جنگند.

در ۱۹۹۹ روزنامه‌نگار نیویورکی لئورا تانن‌بام با دختران و زنانی مصاحبه کرد (من هم شامل بودم) که از دهه‌ی ۱۹۵۰ تا دهه‌ی ۱۹۹۰، پسران و سایر دختران آنان را از گروه طرد کرده بودند. از نظر تانن‌بام، مصاحبه‌شوندگان همگی دو واکنش متضاد را شرح دادند. یکی اینکه هرگز این طرد شدن و گوشه‌کنایه‌های دختران را فراموش نکرده‌اند و دیگر اینکه، در پی این ماجرا، قوی‌تر و خلاق‌تر شده‌اند. در دهه‌ی ۱۹۸۰ وقتی که تانن‌بام نوجوان بود، دوستش او را طرد کرد. تانن‌بام امروز قبول دارد که در آن زمان اشتباه کرده است؛ با این حال، به نظر وی تنبیهی که متوجه او شد، بسیار بزرگ‌تر از جرمش بود. دوست تانن‌بام به جای اینکه به‌طور خصوصی خشم خود را نزد او مطرح کند، یا حتی به دوستی‌اش پایان دهد، موضوع خصوصی بین دو دوست را به تمام اطرافیان منتقل کرد... در طول چند ساعت، تانن‌بام به دختری بی‌بندوبار شهره شد. تا سه سال و نیم بعد، او هدف سرکوفت، قهر، استهزا، بی‌رحمی، تحقیر و مزه‌پرانی کثیف بود. به این ترتیب، تانن‌بام تصمیم گرفت بیش از پیش خود را از نظرها پنهان کند. او تسلیم انزوا شد تا کمتر هدف شایعه‌ها و مزه‌پرانی‌های کثیف باشد؛ علاوه بر این، شروع به پوشیدن لباس‌های بیش از حد

گشاد کرد، یاد گرفت که از تماس چشمی با سایر دختران نوجوان مدرسه خودداری کند؛ سعی کرد «دیده» نشود؛ چندین و چند بار اشک ریخت؛ حتی بیشتر از گذشته مطالعه کرد. او می‌گوید: «هوشم به عاملی برای مهار خسارت تبدیل شد.»

مصاحبه‌شوندگان نوجوان امروز تانن‌بام تأکید کردند که امروز هم زن‌ستیزی به طریق مشابه در بین دختران وجود دارد. دختران نوجوان شرح دادند که هدف گوشه‌کنایه، اتهام دروغ، ناسزا، و حتی حمله‌ی بدنی سایر دختران بوده‌اند. آنها شرح دادند که بهترین دوستشان برای پنهان کردن روابط ممنوع خود، شروع به پنخش شایعه در مورد ایشان کرده است. یکی از دختران مصاحبه‌شونده‌ی افریقایی - امریکایی شرح داد که چون لباس‌هایی با نشان یکی از تیم‌های مشهور بیسبال را می‌پوشد، دختران با طعنه به او می‌گفتند که «پسر‌مآب» است. او گفت: «دخترها و پسرها هر دو این کار را می‌کردند، ولی دخترها بدتر بودند. آنها رو در روی من این را می‌گفتند.»

ماجرای دختران بسیار وحشتناک و متأثرکننده بود. ما چه نتیجه‌ای می‌توانیم بگیریم؟ این دختران خوب، ضرورتاً خوب نیستند، و اغلب دختران این را می‌دانند؛ این دختران زن‌ستیزتر از پسران هستند. آموزش دخترانه در بین دختران سفیدپوست طبقه‌ی متوسط شامل تحریم پرخاشگری جسمی، تحریم نشان دادن آشکار رقابت و خصومت، سرکوب خشم و خصومت آشکار و راندن آن به درون، یعنی جایی که تشدید می‌شود و به صورتی دیگر فوران می‌کند، و یادگیری راه‌های غیرمستقیم و پذیرفتنی‌تر است؛ و به این ترتیب است که دختران طبقه‌ی متوسط اسپانیایی‌تبار و افریقایی - امریکایی، به صورتی باور نکردنی بیش از هم‌تایان سفیدپوست

طبقه‌ی متوسط خود به پرخاشگری جسمی، کلامی و غیرمستقیم مبادرت می‌کنند. این یافته‌ها در ۱۹۹۴ در پی مطالعه‌ی اوسترمن تأیید شد.

دختران نوجوانی که زیر ذره‌بین سایر دختران قرار می‌گیرند و در نهایت خفت از گروه طرد می‌شوند، قربانیانی کاملاً منفعل نیستند، بلکه در واقع هر یک از آنها فعالانه از تمایلات شخصی خود دفاع می‌کند. بسیاری از دختران نوجوان - به‌خصوص آنهایی که مرعوب بیدادگری خوب بودن هستند - آشکارا با پسران نوجوان (و سایر دختران) مقابله نمی‌کنند مبادا کسی از آنها روگردان شود و در نهایت، یکی پس از دیگری به صورتی مشابه هدف قرار می‌گیرند. دختران نوجوان می‌دانند که هر دختر رده‌ی پایین، به‌طور بالقوه هدف خشم مستقیم یا غیرمستقیم (یا هر دو) است و کسی که یک بار هدف قرار گرفت، کاملاً تنها خواهد ماند. این بزدلی شدید عامل مشارکت در جرمی است که دیگران را، یکی پس از دیگری قربانی می‌کند و دلیل آن صرفاً در امان نگه داشتن خویش است.

اما دختران چگونه سایر دختران را بدنام و تحقیر می‌کنند؟ از چه طریقی این کارها را انجام می‌دهند؟ و پیامدهای این خشونت غیرمستقیم، اگر پیامدی داشته باشد، چیست؟ برخی از محققان انگلیسی، استرالیایی، کانادایی و امریکایی در صدد پاسخ دادن به این سؤال‌ها برآمده‌اند.

برای مثال، در ۱۹۹۵، دونا ادر پروفیسور اهل ایندیانا، جامعه‌شناس، و دیوید آ. کینی یک محقق آموزشی، دانش‌آموزان کلاس هشتم (دوازده تا سیزده ساله) از طبقه‌ی متوسط سفیدپوست مناطق غرب میانه را مورد مطالعه قرار دادند. پسران در صورتی که

ورزشکارانی سرآمد می شدند، محبوبیت و جایگاهی در بین سایر هم‌تایان به دست می آوردند؛ دختران، این محبوبیت و جایگاه را در صورتی به دست می آوردند که «سردسته‌ی تشویق‌کنندگان» می شدند یا با چند دختر معدودی که جایگاهی بالا (سردسته‌ی تشویق‌کنندگان) در گروه داشتند، روابط دوستانه برقرار می کردند.

یافته‌ی ادر و کینی این بود که دختران می دانستند برقراری رابطه دوستانه با یک رهبر محبوب برای تثبیت جایگاه خود آنها، حیاتی است؛ بنابراین رهبران (تشویق‌کنندگان) هواداران زیادی برای دوست شدن داشتند. با وجود این، چون این رهبران نمی توانستند همه‌ی دختران را برای دوستی انتخاب کنند، عکس قضیه نیز صادق بود. یعنی تعداد دخترانی که از رهبران نفرت داشتند، از هواداران آنها بیشتر بود. در بین دختران، نه پسران، محبوبیت بالا نه تنها جایگاه فرد را در بین هم‌تایان ارتقا نمی داد بلکه باعث تنزل آن می شد. در واقع، دخترانی که در کلاس هفتم محبوب بودند، الزاماً در کلاس هشتم آن محبوبیت را نداشتند؛ یعنی به نظر می رسید این محبوبیت تأثیر انتقالی مثبتی ندارد. پژوهشگران معتقدند که این پدیده ممکن است بازتاب فرایند تنفر باشد... [در این زمینه، دختران محبوب] به دلیل رد کردن پیشنهادهای دوستی، افرادی فخر فروش یا افاده‌ای تلقی می شوند.

بنابراین، از نظر ادر و کینی، دختر در مدرسه ممکن است به طور همزمان، هم محبوبیت یا شهرت داشته باشد و هم متحمل تنزل جایگاه در زمینه‌ی روابط دوستانه شود. این نتایج نشان می دهند که چون دوستی و صمیمیت پویا برای دختران بسیار مهم است، دست یافتن به جایگاه اجتماعی اغلب بهای سنگینی دارد.

در ۱۹۹۸، روان‌شناسان کانادایی، جوئیس ف. بنسون و دبورا بناروش در مونترال، پدیده‌های مشابهی را در بین نوجوانان سفیدپوست کلاس هفتم و هشتم شناسایی کردند. آنها می‌خواستند بفهمند دوستی بین هم‌جنسان چه نقشی در زندگی دختران و پسران دارد. آنها از سوژه‌های خود درباره‌ی دوستی‌های رمانتیک، رقابت نظری، رقابت ورزشی، محبوبیت، جذابیت و دوستی‌های نزدیک سؤال کردند. پسران توجه زیادی به عملکردهای ورزشی داشتند؛ دختران، بیشتر به دوستی‌های نزدیک اشاره کردند. دختران به صورتی قابل توجه، بیشتر از پسران نگران این موضوع بودند که دوستشان، دوست هم‌جنس یا غیرهم‌جنس داشته باشد، و اگر چنین وضعیتی وجود نداشت، نگران این بودند که دوستشان از خود آنها جذاب‌تر باشد؛ همچنین، نگران اینکه بیشتر از آنها دوست نزدیک داشته باشد. به‌طور خلاصه، دختران، اگر دوستشان از هر جنبه‌ای بر آنها برتری می‌داشت، ناراحت می‌شدند. این نویسندگان معتقدند که «پیشرفت» ممکن است برای پیوستن به روابط دوستانه، در بین دختران بیش از پسران، مشکل ایجاد کند. «با توجه به ماهیت پویا و صمیمانه‌ی دوستی دختران، چه‌بسا اختلاف‌های موقعیتی در زمینه‌های مهم تنش‌شدیدی به‌وجود آورد.» گرچه ممکن است جفت شدن دختران تنش‌زا باشد، به‌تنهایی می‌تواند همواره نیاز آنها به برابری کامل را برآورده کند، و این برابری، اغلب با هم‌رنگی و دنباله‌روی به‌دست می‌آید. اگر دختر در این زمینه چنین تعلیماتی ندیده باشد، اگر احساس نکند که باید بخشی از یک جمع باشد، ممکن است توجهی به موقعیت‌ها، ضایع شدن‌ها یا هر نوع اصول و قواعد گسترده‌تر نداشته باشد. در این صورت دختر جمع را رها

خواهد کرد و سعی می‌کند یارگیری جدید و پذیرنده‌تر به دست آورد. پسران ممکن است به اندازه‌ی دختران نیازمند صمیمیت‌های بین فردی یا صمیمیت دونفره نباشند. آنها کمتر از دختران رازهای خود را برای یکدیگر فاش می‌کنند. در مطالعه‌ی ادر و کینی، پسران از برتری دوستان خود در زمینه‌های جدی، حتی در زمینه‌ی عملکردهای ورزشی که تنها موضوع مورد توجه آنها بود، ناراحت نبودند. آنها احساس می‌کردند که وقتی یکی از افراد گروه‌شان برنده می‌شود، موقعیت خود آنها بالاتر می‌رود.

گرچه دختران به صورتی فزاینده شرکت در فعالیت‌های ورزشی را آغاز کرده‌اند، تعدادی از آنها هنوز به‌عنوان یک گروه، با سایر گروه‌های دختران رقابت نمی‌کنند. بسیاری از دختران هنوز خواهان رابطه‌ی متقابل دونفره و مساوات‌طلبانه هستند و به همین دلیل، هر نوع تغییر ناچیز در موقعیت‌ها، به شدت برای آنها تهدیدکننده است. تیم دونفره، شکل زنانه‌ی باشگاه سازمان‌یافته و سلسله‌مراتبی پسران است. هر تغییری در موقعیت یکی از دو عضو می‌تواند تهدیدی برای تمامیت باشگاه تلقی شود. از نظر بنسون و بناروش، «اگر دوست موفقیتی کسب کند، به این معنی است که وقت زیادی را صرف مطالعه کرده است؛ یا اگر دوست دیگری بگیرد، دوست قبلی او را طرد می‌کند تا وقت خود را با دوست جدید بگذراند. برعکس، پسرانی که عضو یک گروه مشابه هستند، احساس می‌کنند با پیشرفت هر یک از اعضای گروه، حتی اگر دوست نزدیک خود آنها باشد، گروه‌شان پیشرفت کرده است.»

دختران از این می‌ترسند که اگر بهترین دوستشان موفق شود یا از آنان موفق‌تر باشد، دوستی خود را با آنها به هم بزنند. بنابراین، دختر

ممکن است موقعیت دوستش را به او تبریک بگوید، اما در عین حال احساس مثبتی نداشته باشد. برخی از دخترها، به صورتی ناخواسته نوشتند که از موفقیت برتری دهنده‌ی دوست خود خوشحال نخواهند شد. «من طوری رفتار می‌کنم که انگار واقعاً برایم مهم نیست، اما در واقع، مهم است.» «من برای آنها خوشحال می‌شوم، گرچه شاید تا چند لحظه، احساس بیچارگی کنم.» «من ناراحت می‌شوم.» «به آنها می‌گویم که اگر مرا نادیده بگیرند، چه احساسی به من دست می‌دهد.» دختران نوشتند که، «شکوه و شکایت می‌کنم، ناراحت می‌شوم، حسادت می‌کنم، افسرده می‌شوم، می‌روم و خودم را با خوشی و تفریح خفه می‌کنم، دوستی‌ام را به هم می‌زنم.» برخی از دختران گفتند که سعی می‌کنند از طریق آشنا شدن با کسانی که دوستان نزدیک خود را مشهور می‌کنند، شخصاً محبوبیت به دست آورند.

هیچ پسری در فکر انجام دادن چنین کارهایی نبود.

آیا امکان دارد مطالعات اروپایی و امریکایی در مورد کودکان سفیدپوست، منعکس‌کننده‌ی زندگی کودکان افریقایی - امریکایی هم باشد؟ این سؤال را با رعایت احتیاط، می‌توان این‌گونه پاسخ داد: «بله، کاملاً امکان دارد.»

در ۱۹۹۰، مردم‌شناس اهل کالیفرنیا، جنوبی، مارجری هارنس گودوین، کودکان چهار تا چهارده ساله‌ی فقیر و سیاه‌پوست مدارس فیلادلفیا را مورد مطالعه قرار داد. گزینه‌ی او، تمرکز بر کودکانی بود که بین نه تا چهارده ساله بودند. گودوین یک مطالعه‌ی تجربی یا آزمایشگاهی انجام نداد و خواستار برآوردهای هم‌تایان یا معلمان هم نشد. در عوض، او به مشاهده پرداخت و تعاملات واقعی (طبیعی)

کودکان را که در نشست‌های جاری آنها آشکار می‌شد در طول زمان ضبط کرد. گودوین ساختار مبادلات کلامی و غیرکلامی را تحلیل کرد. مطالعه‌ی او نشان داد که دختران، وقتی غیبت می‌کنند، دقیقاً چه کاری انجام می‌دهند، چگونه غیبت می‌کنند، در مورد چه کسی غیبت می‌کنند.

«وقتی که پسران با هم دعوایی دارند، می‌خواهند هم‌اکنون و در همین جا با یکدیگر رو در رو شوند و مسائل خود را با فشارهای جسمی، ارباب و تهدید، لاف زدن، یا حمله‌های متقابل، حل کنند. دختران معمولاً در نزاع‌ها از روش‌های مستقیم استفاده نمی‌کنند. آنها از اظهارنظر صریح در مورد پیشرفت‌های فردی (خودشان) اجتناب می‌کنند.» چنین اظهارنظری نشان می‌دهد که دختر خود را بالاتر از دیگران می‌داند، یا در این فکر است که طرد خواهد شد.

پیشرفت‌ها به موقعیت مساوی گروه دختران لطمه می‌زند. دختران به جای مواجهه‌ی مستقیم با دختری که از او گله‌مندند، صرفاً در غیاب وی درباره‌ی او حرف می‌زنند. یک دختر برای «ترتیب دادن رویارویی آینده» (این عبارت را خود دخترها به کار بردند)، در غیاب فرد داستان‌های مشروحو درباره‌ی وی تعریف می‌کند تا هم‌پیمانان خود را برای این رویارویی سازمان‌دهی دهند.

بنابراین، اگر آلیس، بتی را برنجانند، بتی در مورد این رنجش با کارولین و دایان حرف می‌زند؛ اما به شیوه‌ای این کار را می‌کند که کارولین و دایان نیز برضد آلیس دست به کار شوند، یعنی به گونه‌ای آنها را وسوسه می‌کند که گویا آلیس نه تنها در اوج بی‌انصافی بتی را رنجانده است بلکه باعث رنجش کارولین و دایان هم شده است. درحالی‌که امکان دارد آلیس چنین کاری نکرده باشد. بتی در مورد

چگونگی بیان حوادث «گذشته» کاملاً دقیق عمل خواهد کرد، زیرا می‌خواهد حمایت کامل گروه از «این رنجش موجه» را به دست آورد تا بعداً در هر نوع رویارویی با آلیس یا تصمیم‌گیری در مورد طرد وی، به بتی کمک کنند.

حال بیابید فرض کنیم که آلیس واقعاً بتی را رنجانده است. باز هم از نظر بتی، رنجش قابل پیگرد است و باید در مورد آن، پشت سر آلیس صحبت کند؛ در این صورت، الزاماً باید این کار را با دقت کامل انجام دهد، متهم نشود که واقعیت را به گونه‌ی دیگری بیان کرده یا نیمی از واقعیت را تعریف کرده است، یا زیرکانه، پشت سر آلیس دروغ گفته است. بتی باید داستان تحریک‌کننده‌ی خود را به صورتی بیان کند که کارولین و دایان متوجه نشوند بتی شخصاً - یا به صورتی ناعادلانه - سعی دارد پشت سر آلیس به او ضربه بزند. به اعتقاد گودوین، «بتی این کار را با درگیر کردن ضمنی خود انجام می‌دهد... یعنی به این صورت که هر دو به یک اندازه گناهکار و به یک اندازه آسیب‌پذیرند.» همچنین، او منتظر می‌ماند تا ابتدا کارولین و دایان «خود را در این ماجرا درگیر کنند.» وقتی کارولین و دایان کاملاً توجیه شدند، ائتلافی شکل می‌گیرد که دختران آن را ائتلاف دو در برابر یک نام داده‌اند. وقتی دو یا چند دختر باور کردند که آلیس عملکردی برخوردارنده داشته است، بهانه‌هایی برای «اقدام علیه او» شکل می‌گیرد.

گودوین، نظر فاکس گلاکمن مردم‌شناس را ذکر می‌کند که معتقد است غیبت می‌تواند «برای مهار افراد جویای نام» مورد استفاده قرار گیرد. در مثال پیش گفته، گودوین سپس اشاره می‌کند که در زندگی واقعی، آلیس همسن سایر دختران است، اما یک سال است که

مدرسه را رها کرده است. بتی، کارولین و دایان، همگی از آلیس عصبانی هستند، زیرا آلیس تمام مسائلی را که در دبیرستان برای آنها اتفاق خواهد افتاد، از قبل برای آنها به نمایش گذاشته است.

گودوین دریافت که پسران می‌توانند اختلافات خود را با اقدامات متقابلی که در همان لحظه انجام می‌دهند، حل کنند؛ درحالی‌که چه بسا اختلاف‌های «اوگفت، اوگفت» دختران روزهای متوالی ادامه یابد. پسران گرچه می‌توانند در مقابل یکدیگر پرخاشگر کلامی و جسمی، سلطه‌جو و بی‌رحم باشند، در عین حال قادرند اختلاف‌های خود را خیلی زود، به صورتی منطقی و پسندیده حل کنند. (مارگارت مید و رابین فاکس هم دقیقاً به این نکته اشاره کرده‌اند.) دختران در همان لحظه واکنش نشان نمی‌دهند. آنها ابتدا در خفا و به آهستگی درهای گفتگو را به روی طرف مقابل می‌بندند. سپس دست به مبارزه می‌زنند تا با قلب واقعیت یا اصلاح آن، دیگران را هم وارد ارتش خصوصی خشم عادلانه‌ی خود کنند و در نهایت، دختر مورد نظر را برای اخراج یا رویارویی، هدف قرار دهند.

تعدادی از مطالعات در فنلاند، انگلیس، امریکا و استرالیا، ادامه‌ی یک یا چند مورد از کارگودوین هستند. برای مثال، در ۱۹۹۹، روان‌شناسان استرالیایی، الن راسل و لارنس اوونز تأیید کردند که وقتی دختران هفت تا شانزده ساله عصبانی می‌شوند، بیشتر گرایش دارند که از پرخاشگری جسمی در مورد پسران و پرخاشگری کلامی و ارتباطی در مورد دختران استفاده کنند. این پژوهشگران نتیجه گرفتند که، «به نظر می‌رسد هدف پرخاشگری اهمیت داشته باشد.» دختران عمدتاً پرخاشگری غیرمستقیم را در مورد سایر دختران به کار می‌گیرند.

روان‌شناسان کریستینا سالمی والی، کریستی لاجرز پترز، کای بیورک ویست و دیگران، در مطالعه‌ی ۱۹۹۶ خود راجع به رفتارهای زورگویانه در بین ۵۷۳ کودک دبستانی دوازده تا سیزده ساله‌ی فنلاندی، دریافتند قربانیان زورگویی، «در زمینه‌ی پذیرش اجتماعی امتیاز پایین و در زمینه‌ی طرد اجتماعی، نمره‌ی بالایی دارند.» بنابراین، کسانی که هدف زورگویی بودند، بسیار آسیب‌پذیر و بی‌دفاع به نظر می‌رسیدند و هیچ هم‌پیمانی نداشتند که به پشتیبانی آنها به اقدام متقابل دست بزنند. این مطالعه تأیید کرد که زورگویی یک فرایند گروهی است و به شرکت‌کنندگان امکان می‌دهد در مقابل رویدادی که اتفاق می‌افتد، کمتر احساس مسؤولیت کنند.

پسران بیش از دختران به دیگران زور می‌گویند. جالب توجه است که پسران زورگو، اغلب به سمت موقعیت‌های پایین دست می‌روند. اما دختران زورگو، «یک گروه استثنایی تشکیل می‌دهند: میانگین نمره‌های آنها در دو زمینه‌ی پذیرش اجتماعی و طرد اجتماعی بالاست.» نظر این نویسندگان این است که چون دختران هم از پرخاشگری کلامی استفاده می‌کنند هم از پرخاشگری غیرمستقیم، ممکن است دختران زورگو کودکانی اجتماعی و برخوردار از هوش کلامی باشند، به طوری که می‌توانند واژه‌های خود را انتخاب کنند و با سرگرم کردن دیگران از طریق کلام - مستقیم و غیرمستقیم - به قربانیان خود ضربه بزنند... همچنین، دخترانی که عضو دار و دسته‌های زورگو هستند، در زمینه‌ی فرهنگ رایج جوانان امتیاز بالایی دارند؛ آنها «دختران قلچماقی» هستند که رسم و رسوم جدیدتر و بت‌های قدیمی‌تر را می‌شناسند. «این احتمال وجود دارد که آنها، حتی در صورت مبارزه‌جو بودن، مورد ستایش هم باشند.» برخی از دختران -

اما در اغلب موارد، بسیاری از پسران - با قربانیان زورگویی احساس همدلی می‌کنند، یا در کنار او قرار می‌گیرند و به فرایند زورگویی پایان می‌بخشند. عمدتاً پسرانی که جایگاه بالایی دارند وارد این نوع جبهه‌گیری می‌شوند. شاید علت این است که ترسی از روابط خود ندارند. (یعنی، اطمینان دارند که روابطشان لطمه نمی‌خورد.)

بدیهی است که وقتی دختران خوب بودن واقعی یا دروغین را یاد می‌گیرند، نه تنها به دیگران زور می‌گویند بلکه اجازه‌ی زورگویی را نیز می‌دهند. سالمی والی متوجه شد که با ادامه‌ی زورگویی، قربانی‌گون‌بخت به صورتی فزاینده فردی منحرف، بی‌ارزش، و مستحق آزار تلقی می‌شود. این نکته‌ی بسیار مهمی است که دوباره به آن خواهیم پرداخت.

چند نکته‌ی شگفت‌انگیز: دختران خوب، غیبت کردن یا زورگفتن به دیگران را چگونه توجیه می‌کنند؟ وقتی برنده شدن به معنای آسیب زدن به فردی دیگر است، چه توجیهی برای برنده شدن دارند؟

در ۱۹۹۸، لیندا ی. هاگز، پژوهشگر دانشگاه دلاور با استفاده از «انتخاب اجباری» در بازی بسیار رقابتی معروف به «زو»، متوجه شد دختران یازده ساله، برنده شدن را به این صورت توجیه می‌کنند که می‌گویند: ما «بدجنس‌های واقعی» نیستیم. از دیدگاه هاگز، امکان ندارد که فرد بتواند هم خوب باشد و هم «زو» بازی کند. «در عمل، فردی که برای بدجنسی کردن در حق دیگری تعیین می‌شد، تقریباً نمی‌توانست هیچ کار خوبی انجام دهد.» اگر قرار بود فرد خوبی وارد بازی شود (فرد جدیدی که برای بازی پذیرفته می‌شد) باز هم می‌بایست بدجنسی می‌کرد (بازیکنان برای این کار ناچار بودند از شر

بازیکنان قبلی خلاص شوند). در این حالت، براساس تعریف بازی، بدجنس بودن به معنی بدجنسی واقعی نبود بلکه کلاً تعریف دیگری داشت؛ طبق لغات خود آنها، «بدجنس - خوب» بود.

بر این اساس، دختران نشان دادند که کاملاً توانایی رقابت کردن را دارند و به صورتی چشمگیر رقابت می‌کنند. آنها هنگام رویارویی با تضاد، نه دچار از هم‌پاشیدگی شدند و نه بازی را رها کردند. دختران خوب وقتی کسی را از بازی بیرون می‌انداختند، از او به صورت کلامی عذرخواهی می‌کردند و قول می‌دادند که دوباره او را برگردانند. این پدیده تقریباً در بین بازیکنان عمومیت داشت که، بازیکن روی خط به طرف دوستش برگردد و قبل از اینکه ضربه‌ی محکمی به پشت بازیکن دیگر وارد کند، فریاد بزند: «سالی، من تو را گرفتم.» پیام این است: «این دخترک بدجنس می‌خواهد برای سالی، واقعاً خوب باشد، پس او در حق بازیگری که به دلیل ضربه خوردن باید بازی را ترک کند، بدجنسی نکرده است.»

کتی تیپر و مایکل بولتون روان‌شناسان انگلیسی در سال ۲۰۰۰، پرسشنامه‌ای برای ۴۴۳ کودک هفت تا یازده ساله‌ی انگلیسی طراحی و اجرا کردند. آنها دیدند که دختران نگاهی بسیار منفی‌تر از پسران به پرخاشگری دارند و بنابراین می‌خواهند وجود هر نوع پرخاشگری را، در خود و دیگران، انکار کنند. (من واقعاً خشن نیستم.) این پژوهشگران با اشاره به مطالعه‌ی قبلی (۱۹۹۶) سایر پژوهشگران انگلیسی، خاطرنشان کردند که دختران قبول نمی‌کنند رفتاری پرخاشگرانه (غیرمستقیم) داشته‌اند و بنابراین، احساسات واکنشی مانند احساس گناه و تأسف در آنان وجود ندارد. در نتیجه، احتمال تکرار این عملکرد در آینده، کم نیست. این پدیده به‌خوبی توجیه

می‌کند که چرا بسیاری از مصاحبه‌شوندگان من، وقتی از آنها سؤال کردم آیا هیچ‌وقت به زن دیگری آسیب زده‌اند، به او خیانت کرده‌اند، یا در اتهام زدن به کسی شرکت داشته‌اند، می‌گفتند که این جور مسائل را فراموش کرده‌اند.

دختران بیشتر از پسران پرخاشگری را منفی تلقی می‌کنند. بنابراین، از دیدگاه تیپر و بولتون، دختران یاد می‌گیرند که، «اصطلاحات بیانگر (یا معنادار) تأثیر زیادی در کم‌اهمیت جلوه دادن خشونت‌های آنان دارد... در حالی که، پسران ممکن است یاد بگیرند با توجه خشونت‌های خود... می‌توانند از تنبیه شدن فرار کنند و عملاً تأیید بگیرند.»

اصطلاحات بیانگر شامل این موارد است: «بدترین کار در مبارزه کردن این است که به یک نفر دیگر آسیب بزنم»، «اگر من کسی را بزنم و به او آسیبی وارد کنم، احتمالاً احساس بدی در مورد خودم خواهم داشت.» اصطلاحات ابزاری شامل این مواردند: «اگر کسی به من ضربه بزند، خیلی احتمال دارد که من هم از پشت به او ضربه بزنم؛ «بهترین اتفاق در مبارزه کردن این است که فرد مقابل، همان کاری را انجام دهد که مورد نظر شماست یا احساس بهتری در شما ایجاد می‌کند.»

ل.راول هاسمن در مطالعه‌ی ۱۹۹۲ خود متوجه شد کودکان شهرنشین هشت یا نه ساله‌ی شیکاگویی که عمدتاً آفریقایی - امریکایی بودند، بر اساس جنسیت خود، دیدگاه‌های متفاوتی درباره‌ی پرخاشگری دارند. دختران بیشتر از پسران گفتند که پرخاشگری کار نادرستی است. اعتقاد به نادرست بودن پرخاشگری، به‌طور بالقوه، یک ویژگی اجتماعی بسیار مثبت تلقی

می‌شود. اما اگر دختران، نه پسران، صرفاً یاد بگیرند که حتی در صورت تداوم عملکردهای پرخاشگرانه‌ی خود بگویند پرخاشگری کار اشتباهی است، پس حتی بیشتر از پسران ممکن است یاد بگیرند خود را از هر نوع رفتار پرخاشگرانه‌ای مبرا بدانند و مبادرت به آن را، حتی برای خود نیز انکار کنند. این توانایی مبراکردن خود، به مقاومت در برابر اعتراف می‌انجامد؛ درحالی‌که هر فردی، قبل از آنکه بتواند رفتار پرخاشگرانه‌اش را تغییر دهد، الزاماً باید به آن اعتراف کند.

در سال ۲۰۰۰، روان‌شناسان و پژوهشگران استرالیایی، لارنس اوونز، رزالین شات و فیلیپ سلی، روش دختران پانزده ساله برای شروع پرخاشگری غیرمستقیم را مورد مطالعه قرار دادند، از جمله اینکه آنها دقیقاً چه کاری انجام می‌دهند، چه کسی را به عنوان هدف انتخاب می‌کنند، و این پرخاشگری چه تأثیری در هدف مورد نظر دارد. پژوهشگران در این مطالعه مجموعه‌ای از آزمون‌ها و مصاحبه‌های عمیق را برای دختران یازده ساله^۱ و معلمان آنها اجرا کردند.

اوونز و گروهش متوجه شدند که دختران به‌طور دائم شایعه‌پراکنی می‌کنند، اعتماد افراد به یکدیگر را از بین می‌برند، و از پوشش، قیافه یا شخصیت دیگران انتقاد می‌کنند. «گاهی چند نفر از دختران در مورد دختری که چند صندلی جلوتر از آنها نشسته است، مطالب زننده‌ای می‌گویند که به‌ندرت قابل شنیدن است. علاوه بر این،

۱ همان‌طور که مشاهده می‌شود، در چند سطر بیست‌تر گفته شده که دختران پانزده ساله مورد مطالعه قرار گرفتند و در اینجا به دختران یازده ساله اشاره شده است. این اختلاف عیناً

دختران هنگام توطئه کردن علیه یکدیگر، از نام‌های رمزی استفاده می‌کنند. قربانی ممکن است شک کند، اما نمی‌تواند ثابت کند هدف مورد نظر، خود اوست. معلمانی هم که با ایشان مصاحبه شد، این رفتارها را رذیله، آگاهانه و اغلب بدون دلیل ارزیابی کردند.»

همچنین، دختران به تحریم کردن دیگران رو می‌آورند، به طوری که کل اعضای یک گروه یا یک کلاس، یک دختر قربانی هم‌سن خود را برای یک دوره کوتاهی، یا تا یک دوره‌ی زمانی بسیار طولانی - بیشتر از سه نیمسال تحصیلی - کنار می‌گذارند (یا تحریم می‌کنند). گاهی این تحریم به حدی شدید است که دختر تحریم‌شده به مدرسه‌ی دیگری منتقل می‌شود. گاهی هم دختر تحریم‌شده اقدام به خودکشی می‌کند.

گاهی هم دختران به شیوه‌های دیگری یکدیگر را آزار می‌دهند، از جمله: با مسخره کردن‌های تلفنی، نوشتن یادداشت‌های نامناسب و بدون ذکر نام، وارد کردن افراد بزرگسال یا پسران در برنامه‌ی صدمه زدن به هم‌متایان. همچنین، دختران وقتی می‌خواهند کسی را از گروه اخراج کنند، همگی یک جا جمع می‌شوند تا موضوع اخراج را آشکار کنند. با این هدف، در مورد فرد مورد نظر حرف می‌زنند و با صدای بلند می‌خندند؛ به نشانه‌ی تهدید، ارباب یا نشان دادن تنفر، به یکدیگر خیره می‌شوند؛ ژست می‌گیرند، کنایه می‌زنند؛ و بالأخره، یکدیگر را با القاب خاصی صدا می‌زنند، مثل بی‌بندوبار، بی‌ادب، خیکی.

چرا دختران در حق یکدیگر قلدری می‌کنند و یکدیگر را آزار می‌دهند؟ یک دختر استرالیایی می‌گوید: «آنها برای رفع کسالت و ایجاد هیجان، یک نفر را قربانی می‌کنند.» یک دختر نوجوان ممکن

است فقط در صورتی خودش را مهم بداند که مطالب هیجان‌انگیزی در مورد یک نفر دیگر داشته باشد و بتواند شورآفرینی کند، به این ترتیب: او «داخل» گروه است و قربانی «خارج» از گروه. به عبارتی - البته این نظریه‌ای تشویش‌برانگیز است - دختران ممکن است فقط با اخراج تعدادی از دشمنانی که از برخی جنبه‌ها با آنها تفاوت دارند یا صرفاً آسیب‌پذیرند، بتوانند مجموعه‌های دو نفره‌ی شبه‌قبیله‌ای یا دارودسته‌های کوچکی ایجاد کنند. گرچه دختران در حسرت صمیمیت‌های عاطفی - اجتماعی با هم‌تایان خود هستند، این نوع پرخاشگری غیرمستقیم با هم‌تایان، راه صمیمیت را مسدود می‌کند. وقتی از دختران پرسیدم که چرا یک دختر خاص، نه دیگری، هدف قرار می‌گیرد، پاسخ‌های آنها شباهت زیادی به پاسخ پسرانی داشت که قلدری می‌کنند. دختران زورگو (قلدر) قربانیان را به دلیل اینکه کاری ناراحت‌کننده، غیرمستقیم، یا اعصاب‌خردکن انجام داده‌اند، سرزنش می‌کردند یا می‌گفتند اختلاف را آنها شروع کرده‌اند و بنابراین، عواقبش دامن خود آنها را گرفته است. این پدیده، **توجیه قربانی کردن از زبان فرد تحریک‌کننده** نامیده می‌شود. بعضی از معلمان بر این عقیده بودند که قربانیان، احتمالاً از خانواده‌هایی هستند که در آنها مهارت‌های اجتماعی مناسب به کودکان آموزش داده نمی‌شود؛ بیشتر معلمان معتقد بودند که قربانی هیچ کار خطایی انجام نداده است و مرتکبان زورگویی پرخاشگرانه را کسانی می‌دیدند که آگاهان، دیگران را هدف قرار می‌دهند.

توضیح دومی که در مورد قربانیان داده شد، **آسیب‌پذیری** بود. اگر دختری تازه‌وارد باشد، دوستان معدودی دارد یا اصلاً دوستی ندارد؛ هیچ حقی هم برای دوست شدن با دیگران ندارد، یا از برخی

جنبه‌ها، با دیگران فرق می‌کند؛ بنابراین در برابر قربانی شدن آسیب‌پذیر است.

از دیدگاه اوونز و همکاران، تأثیر تحریم شدن (یا اخراج از گروه) بسیار وخیم است و ممکن است در سرتاسر زندگی از بین نرود. قربانی این نوع پرخاشگری غیرمستقیم، ابتدا گیج و سردرگم می‌شود. سپس سعی می‌کند تا آنچه را اتفاق افتاده است، انکار کند یا ممکن است عهد ببندد که قضیه را «ول» نکند. در نهایت، ضمیر هوشیار وی آکنده از درد و رنج می‌شود، و او دچار آسیب، ترس، فقدان عزت نفس، اضطراب شدید، کاهش اعتماد به نفس و افسردگی می‌شود. سرانجام، قربانی ممکن است مدرسه را رها کند، یا برای حل تضاد اقداماتی انجام دهد. جالب توجه است که ناظران نیز ممکن است دچار ترس و پارانویا شوند.

آدام فراکزک، پژوهشگر آموزشی لهستانی در مطالعه‌ی ۱۹۹۲ خود، وقتی از پسران و دختران در این مورد سؤال کرد، متوجه شد دختران بیشتر از پسران به وحشت خود از اینکه قربانی پرخاشگری یا حمله‌ی دیگران شوند، اشاره می‌کنند. (پاسخ آنها به این موارد، چنین بود: «خیلی وقت‌ها احساس می‌کنم سایر مردم می‌خواهند به من آسیب برسانند.») همچنین دختران بیشتر از پسران گفتند که نیازمند اعتماد به نفس بالا هستند. (آنها با اظهاراتی از این قبیل موافق بودند: «من از مخالفت کردن با دیگران می‌ترسم.» دختران، همچنین معامله به مثل را مورد تأیید قرار دادند. (آنها با این اظهارات موافق بودند: «اگر کسی با من بد تا کرد، از رفتارش پشیمان خواهد شد.») فراکزک، این ترکیب اضطراب و گرایش به حمله‌ی متقابل پرخاشگرانه را نوعی جهت‌گیری اضطرابی - انتقامی پیش‌بینانه یا توصیفی در زمینه‌ی

روابط اجتماعی تلقی کرد.

در مطالعه‌ی سالمی والی، وقتی از دختران در مورد فرایند زورگویی سؤال شد، بیست و پنج درصد قربانیان اشاره‌ای به خودشان نکردند، بلکه فرد دیگری را به عنوان قربانی ذکر کردند؛ مجموعاً سی درصد قربانیان مطلقاً به این سؤال پاسخ ندادند. پژوهشگران معتقدند که قربانیان، مایل اند قربانی بودن خود را انکار یا آن را سرکوب کنند. این واکنش برای توانایی آینده‌ی فرد در زمینه‌ی تشخیص زورگویی، اجتناب از آن، یا دفاع از خود در برابر قلدری‌های مشابه یا شدیدتری که ممکن است همگام با بزرگ شدن وی رخ بدهند، نشانه‌ی خوبی نیست.

همان‌طور که قبلاً گفتم، بسیاری از مطالعات تأیید می‌کنند که هوش اجتماعی دختران زودتر رشد می‌کند و بنابراین در مقایسه با پسران، هم حساسیت درون‌فردی آنها بیشتر است و هم انتظارات درون‌فردی بیشتری دارند؛ همچنین، دختران در زمینه‌ی رمزگردانی و رمزگشایی نشانه‌های غیرکلامی بین فردی و اجتماعی، بی‌نظیرند. یکی از مصاحبه‌شوندگان شانزده ساله‌ی من، با شیوایی به ما یادآوری کرد که دختران حساس دقیقاً می‌توانند چگونه باشند:

دختران به دوستان خود نگاه می‌کنند و سعی دارند تمام موجودیت آنها را ببینند و می‌بینند. ما همدیگر و خودمان را از نظر روانی تحلیل می‌کنیم. هر چه شما به یک نفر نزدیک‌تر شوید، او بیشتر در خود جمع می‌شود، و اگر سعی کنید با دستکاری هر یک از تار و پودهای متعددی که شخصیت او را آراسته‌اند، به او فشار وارد کنید، زمین می‌خورد و احتمالاً او را هم با خود زمین می‌زنید. وقتی

چنین شود، دوستی تغییر می‌کند و احتمالاً، خیلی زود نابود می‌شود. یک اشتباه کوچک، ماندنی و نازدودنی است، زیرا می‌گوییم: «انتظار داشتم او مرا بهتر از این شناخته باشد، او می‌بایست می‌دانست که چقدر به من لطمه خواهد خورد.» و ما این واکنش را در خودمان می‌شناسیم و از وجود آن در دیگران، بسیار وحشت داریم.

وقتی پرخاشگری جسمی پسران رفتاری بی‌رحمانه تلقی شود، قابل درک است که عده‌ای امیدوار باشند دختران حساس، در زمینه‌ی مذاکره‌های صلح طلبانه، بهتر عمل کنند. در ۱۹۹۷ روان‌شناس فنلاندی کارین اوسترمن به کمک همکارانش، در مطالعه‌ی حل اختلاف و گروه‌های هم‌سن، راه‌های غیر پرخاشگرانه‌ی حل اختلاف را در بین کودکان هشت، یازده و پانزده ساله‌ی چهار حوزه‌ی فرهنگی مورد بررسی قرار داد. پژوهشگران متوجه شدند که در فنلاند، خاورمیانه، ایتالیا و لهستان، دختران هر سه گروه سنی در مقایسه با پسران از فنون سازنده‌تری برای حل اختلاف استفاده می‌کنند. (در بعضی از کشورها، هویت ملی، جنسیت را تحت الشعاع قرار می‌داد؛ از جمله در لهستان، کودکان هر دو جنس به‌ندرت از رفتارهای منجر به حل اختلاف استفاده می‌کردند؛ دختران فنلاندی به صورتی معنی‌دار، بیشتر از پسران به کناره‌گیری تمایل نشان می‌دادند.) نویسندگان بر این عقیده‌اند که چون هوش اجتماعی دختران زودتر از پسران رشد می‌کند، به آنها امکان می‌دهد دست‌کم در دوره‌ی نوجوانی، فنون عاری از خشونت حل اختلاف را به کار گیرند.

در ۱۹۹۹، روان‌شناسان فنلاندی اری کوکیانن، کای بیورک ویست، کریستی لاجرز پترز و دیگران در مطالعه‌ای که متعاقب مطالعه‌ی قبلی

انجام دادند دریافتند همدلی و هوش اجتماعی با یکدیگر همبستگی دارند؛ اما متأسفانه، نه در مواقعی که پدیده‌ی پرخاشگری غیرمستقیم مطرح است. آنها به درستی اشاره می‌کنند کسانی که به پرخاشگری غیرمستقیم مبادرت می‌ورزند، مهارت‌های اجتماعی چشمگیری دارند. مطالبی که آنها بیان می‌کنند، یادآور مطالعه‌ی ۱۹۹۰ گودوین است. کوکیانن و گروهش نوشتند: «مردم برای مبادرت به پرخاشگری غیرمستقیم باید بتوانند هدف آسیب زدن به دیگری را به نحوی قابل قبول توجیه کنند. همزمان، فرد برای فریب دادن جامعه و نتیجه‌ی منفی نگرفتن، باید رفتار طرف مقابل را به طوری تفسیر کند که آسیب زدن به او موجه به نظر آید و تمام این کارها، به مهارت نیاز دارد.» از دیدگاه بیورک‌ویست، دختران ممکن است به این دلیل در زمینه‌ی پرخاشگری غیرمستقیم ماهرتر باشند که اگر غیبت کردن و اتهام زدن کارگر باشد، آنها شبکه‌ی اجتماعی مورد نیاز برای این کار را در اختیار دارند.

این مطالعات تأیید می‌کنند که گرچه تفاوت‌های فرهنگی وجود دارد، دختران در کشورهای مختلف، به طور کلی بیشتر از پسران به پرخاشگری غیرمستقیم دست می‌زنند و عمدتاً اهداف این پرخاشگری سایر دختران هستند. مشخص نیست که آیا این بی‌رحمی عمدی است، یا به این علت است که از بعضی جنبه‌ها، امکانات دختر را به حداکثر می‌رساند در حالی که امکانات فرد دیگر را به حداقل کاهش می‌دهد. دختران هم مانند پسران زورگویی می‌کنند و سایر هم‌جنسان خود را آزار می‌دهند؛ در عین حال، پسران، دختران را نیز طرد می‌کنند و در برخی از موارد، آنها را آزار می‌دهند و قلدری می‌کنند. با وجود این، پسران یاد می‌گیرند که حمایت از دختران،

کاری جوانمردانه است. درحالی که بسیاری از دختران، این کار را یاد نمی‌گیرند.

گرچه دختران از به‌کارگیری خشونت جسمی برای حل اختلاف اجتناب می‌کنند، معنای چنین اجتنابی این نیست که اختلاف‌های آنان از راه‌های منطقی و ماندگار حل می‌شوند. دختران ممکن است لبخند بزنند، کوتاه بیایند، مسئله را رها کنند، و بعد پشت سر حریفان خود، به آتش اختلاف دامن بزنند. آنها به این دلیل لبخند می‌زنند، کوتاه می‌آیند، عهد و پیمان‌های بزرگ می‌بندند که نیاز به تعلق داشتن (یا طرد نشدن) برای شان مهم‌تر از آن است که به اصول خود بچسبند. مهارت‌های اجتماعی گسترده‌تر دختران ممکن است اختلاف‌ها را افزایش دهد یا آنها را حل کند.

این امکان وجود دارد، البته با احتمال کم، که وقتی دختران بیست و یک سالگی را پشت سر می‌گذارند، به کارگیری راهبردهای غیرمستقیم پرخاشگری شکل بسیار متفاوتی به خود بگیرد. دخترانی که هدف زورگویی و گوشه‌کنایی هم‌جنسان خود قرار گرفته‌اند، یا طرد شده‌اند، ممکن است به دختران یا زنانی که همان دختران دیروز هستند اعتماد نکنند، یا نظر مناسبی نسبت به آنها نداشته باشند. زنی که در دوره‌ی نوجوانی و دختری، پدرسالاری را با تمام وجود لمس کرده است، چه بسا از مردان بیش از زنان توقع داشته باشد، و منطقی یا غیرمنطقی، برای برآوردن آرزوهای خود روی یک متحد مرد یا تعدادی از متحدان مرد سرمایه‌گذاری کند. البته، در این دوره هم، زنان همچنان به روابط اجتماعی خود با سایر زنان ادامه می‌دهند، اما بدون تمایل عمیق به ایجاد واحدهای دو یا سه نفره‌ی بسیار صمیمانه. از دیدگاه جیل مک‌لین تیلر، در دوران نوجوانی مسئله‌ی

اصلی بین دختران، اعتماد است:

گاهی رویدادها و مسایل مربوط به اعتماد، ناگهان تبدیل به شبهه پرتگاه می‌شوند: یک قدم اشتباه برداشته می‌شود، و اشتباه برگشت‌ناپذیر است. من درباره‌ی آرزوی تداوم رابطه فکر می‌کنم... من معتقدم که رابطه می‌تواند پیش برود، دچار تنش شود، اما با این احساس که خیانت اجتناب‌ناپذیر است. این است که شما همیشه پیش می‌روید و همیشه به نومی‌های پایان می‌دهید. همواره در اطراف این دست کشیدن از آرزوها، یا رها کردن امید ادامه‌ی ارتباط، تلی از ناخشنودی وجود دارد.

یکی از مصاحبه‌شوندگان هفده ساله‌ی من به نام دبی، برای روابط زنانه‌ی صمیمانه‌اش ارزش قائل بود و «بی‌اعتمادی» دخترانه به دیگری را، به شیوه‌ای مثبت توصیف کرد:

وحشتناک است که تصور کنیم علاقه‌ی شدید زن‌ها به یکدیگر، همان چیزی است که آنها را آسیب‌پذیر می‌کند. در زمان حاضر، برای من، دوستی صمیمانه‌ام با چند دختر معدودی که می‌شناسم، یکی از بهترین چیزهایی به حساب می‌آید که دارم. عشق من به آنها، احتمال آسیب دیدن مرا پیش می‌آورد... ولی همه‌ی دوستی‌ها و آشنایی‌ها همین‌طورند، یا دست‌کم این اتفاق، محتمل است. شاید زن‌ها و دخترها خیلی زود به یکدیگر علاقه‌مند می‌شوند، یا وقتی طوری در دام افتادند که انگار عاشق شده‌اند، نمی‌خواهند به این دلبستگی پشت پا بزنند. این احتمالاً عین واقعیت است. اما ترس از رویارویی در روابط دوستانه،

جنبه‌ی منفی قضیه است. این توانایی که به آسانی بتوانیم
یک نفر را دوست داشته باشیم، جنبه‌ی مثبت آن است.
ما درباره‌ی پرخاشگری زن با زن در بین بزرگسالان، دقیقاً چقدر
اطلاع داریم؟

جنسیت‌گرایی

زنان معمولاً بدترین ادعاها را در مورد یک زن دیگر، به سرعت باور می‌کنند. با وجود این، چون زنان از نظر صمیمیت‌های بین فردی به یکدیگر وابسته‌اند، این نوع داده‌های منفی می‌تواند بسیار تهدیدکننده باشد. اغلب زنان (و همچنین مردان) این را تجربه کرده‌اند که آمادگی زنان برای روابط بین فردی، بیشتر از مردان است. پژوهشگران اعتقاد دارند زنان و مردان، هر دو، جذب زنانی می‌شوند که امتیاز بالایی در زمینه‌ی ابراز محبت و عواطف مثبت دارند.

زنان در قالب گروه، در زمینه‌ی مهارت‌های بین فردی به‌راستی عالی هستند. آنها به فردی که در حال صحبت کردن است، به‌خوبی گوش می‌دهند، لبخند می‌زنند، سر تکان می‌دهند و گفته‌های او را می‌شنوند. زنان، سایر زنان را ارتباط‌گیرنده‌ها و شنوندگانی ماهر می‌دانند. مردان و زنان بر این باورند که زنان در لبخند زدن و نگاه کردن محاوره‌ای کم نمی‌گذارند و این رفتار دلیلی بر صمیمیت بین فردی تلقی می‌شود.

زنان، نه مردان، توانایی مراقبت از کودکان، سالمندان و بیماران را

دارند و از نظر حفظ خونسردی در هنگام اجرای وظایف شاق، خسته کننده، کم ارزش و فاقد بازده مالی قابل توجه که بخش الزامی این نوع مراقبت هاست، افرادی قابل اعتماد هستند. البته، معنی مطالب پیش گفته این نیست که تمام مراقبان، افرادی مهربان و بامحبت هستند. بعضی از آنها، سنگدل و بدرفتارند.

از دیدگاه آلیس ایگلی و استیون کاروروان شناسان دانشگاه پوردو، به نظر می رسد مشارکت زنان در گروه، در اصل یک «هیجان اجتماعی» و محملی برای نشان دادن همبستگی و اعلام توافق باشد. روان شناس دانشگاه کالیفرنیا، کمبل لیپر متوجه شد که زنان کالج، در محاوره با دوستان مؤنث، نه با مردان، از «پاسخ های شناختی فعال» استفاده می کنند و در مقابل، با مردان، «درخواست های واضح» را به کار می برند. به نظر زبان شناس دانشگاه ام آی تی، لینت هیرشمن، «گرچه زنان گفتگوکننده، اغلب صحبت های یکدیگر را قطع می کنند، در عین حال گرایش دارند که توضیحات مفصلی درباره ی اظهارات یکدیگر بدهند؛ درحالی که مردان به مباحثه گرایش دارند.» این پژوهشگر نشان داد که جمع های دونفره ی مؤنث - مؤنث بیشتر از دونفره های مذکر - مذکر، عواطف محبت آمیز کلامی دارند.

دکتر ادگار کنتون مطالعه ای در مدرسه ی پزشکی دانشگاه ایندیانا انجام داد که فاش ساخت وقتی زنان به یک نوار یا رمان گوش می دهند، با هر دو لب گیجگاهی چپ و راست به آن گوش می سپارند؛ درحالی که مردان، فقط با لب گیجگاهی چپ گوش می دهند. (گوش دادن براساس افزایش جریان خون در بخش های مختلف مغز اندازه گیری شد.)

این مطالعات نشان می دهند زنان از راه های مثبتی که می تواند

الفاکننده‌ی اعتماد باشد دیگران را جذب می‌کنند. اما، همان‌طور که دیدیم، مطالعات همچنین نشان می‌دهند که زنان، در عین برخورداری از مهارت بین فردی ممکن است پرخاشگر و بی‌رحم نیز باشند؛ عمدتاً در مورد سایر زنان.

از نظر روان‌شناختی، قبول این واقعیت دشوار است که مادر، خواهر، بهترین دوست یا همکار بتواند در یک لحظه، فهیم و تسلی‌دهنده باشد و لحظه‌ای بعد، سرد و طردکننده شود. مردم معمولاً در مورد این زنان، عنوان زنان دو نیمه‌شده را به کار می‌برند: «پرورش‌دهنده‌ی فرشته خصال» و «نامادری ملکه‌ی دوزخ»، که در واقع، هر دو ممکن است در یک زن وجود داشته باشد؛ زنی که تفکیک شده است.

در این زمینه تفاوت‌های مبتنی بر نژاد و طبقه دیده می‌شود. همان‌طور که دیدیم، دختران طبقه‌ی محروم و قربانیان تبعیض نژادی، اغلب در برابر زنان طبقه ممتاز پرخاشگری مستقیم نشان می‌دهند و از سایر زنان نیز انتظار دارند که همین‌گونه باشند. زنان سفیدپوست و طبقه‌ی متوسط، دوست ندارند بپذیرند که با سایر زنان رقابت یا در مورد ایشان پرخاشگری می‌کنند یا جرأت ندارند در مقابل زنانی که آنها را طرد کرده‌اند، ایستادگی کنند.

زنان در دوره‌ی دختری یاد گرفته‌اند که خشم خود از سایر زنان را به صورت‌های غیرمستقیم و پشت سر آنها بیان کنند، و یاد گرفته‌اند حتی نزد خود نیز تظاهر کنند که پرخاشگر نبوده‌اند، به‌خصوص در مواردی که واقعاً پرخاشگر بوده‌اند؛ یا تظاهر کنند که قصد نداشته‌اند عمل پرخاشگرانه‌ای انجام دهند و بنابراین، آن عمل را پرخاشگری محسوب نمی‌کنند، یا نمی‌پذیرند که نتیجه‌ی عمل آنها آسیب‌دیدگی

جدی دیگران بوده است.

زنان از سایر هم‌جنسان خود انتظار دارند که از این اصول پرخاشگری غیرمستقیم پیروی کنند. با وجود این، بعضی از تحقیقات جدید از دو نظر مخالف حمایت می‌کنند. از یک طرف به نظر روان‌شناسان دانشگاه سایمون فریزر، مارس ا. جانستون و چارلز ب. کراوفورد، «زنان پرخاشگر یا زنانی که موقعیت‌های مقتدرانه‌ای دارند (یا دارای منصب‌های مسؤلیت‌دار هستند) مورد علاقه‌ی هم‌جنسان خود نیستند و سایر زنان از آنها اجتناب می‌کنند. بنابراین، تلاش زنان برای پیوستن به هم‌جنسان خود، احتمالاً به این دلیل است که پرخاشگری آنها در داخل یک گروه زنانه، پذیرفتنی‌تر خواهد بود و کم‌اهمیت جلوه خواهد کرد.» از طرف دیگر، براساس آزمایش‌های گروه پژوهشگران آلمانی به سرپرستی روان‌شناسان اجتماعی، کارل گولدن بلد و یاکوب م. رابی، زنان عضو گروه‌ها، نسبت به زمانی که تنها هستند، پرخاشگرترند و در زمینه‌ی تنبیه حریفی که به هنجار گروهی آنها لطمه زده است، بسیار آسان‌تر از مردان تحت تأثیر قرار می‌گیرند.

همان‌طور که اشاره کردم، زنان از نظر تاریخی و میان‌فرهنگی، در مقابل هم‌جنسان خود بسیار پرخاشگر بوده‌اند. از دیدگاه مردم‌شناس دانشگاه کالیفرنیا، ویکتوریا برینک، زنان عمدتاً هم‌جنسان خود را هدف پرخاشگری قرار می‌دهند. در نظرسنجی برینک، نودویک درصد زنان ۱۳۷ جامعه‌ی مورد مطالعه چنین رفتاری داشتند؛ مردان در پنجاه و چهار درصد موارد، قربانیان پرخاشگری زنان بودند.

از دیدگاه تاریخی، در کشورهای باستانی چین، ژاپن و هند و همچنین در سایر چنین سرزمین‌هایی، مادرشهران تسلط بسیار

هراسناکی بر عروس‌های خود دارند و آنها را مورد آزار جسمی و روانی قرار می‌دهند و بیش از حد از آنها کار می‌کشند. مستخدمان و بردگان زن، دختر خوانده‌ها و حتی دخترهای خونی، اغلب زیر دست زنان بزرگ‌تر به حد کافی از خوراک برخوردار نیستند. رقابت میان هووها و میان همسران و سایر زنان همیشه بسیار شدید و دردناک بوده، و همچنان هست.

در روابط مادر و دختر، مسائل روان‌شناختی نقش بازی می‌کند؛ از جمله خصومت و رقابت، ترس از یکی شدن، ترس از طرد شدن، و هراس شدید از «متفاوت بودن» در زمینه‌ی ستمگری. این مسائل معمولاً با جنبه‌ی دیگر مسئله، یعنی روابط «رضایت‌بخش» امروز مادر و دختر نیز، همراه است.^۱

زنان، همان‌طور که اشاره شد، بر سر مردان یا منابعی که مردان دارند، با یکدیگر رقابت پرخاشگرانه‌ی جنسیتی می‌کنند. زنان فقیر و محروم سعی می‌کنند از زیبایی و جوانی خود برای ازدواج کردن استفاده کنند. البته، اغلب آنها در این کار موفق نمی‌شوند چون شاهزاده‌های زیادی در اطراف آنها وجود ندارند، و در عین حال، زنان تحصیلکرده و ثروتمندی که آنها نیز جذابیت و جوانی دارند، این زنان محروم را با موقعیت‌های بازدارنده مواجه می‌کنند.

از دیدگاه جان تاونزند، مردم‌شناس دانشگاه سیراکوز، یک راه

۱. منظور نویسنده از روابط «رضایت‌بخش» امروز مادر و دختر، رضایت‌بخش بودن واقعی این روابط نیست، بلکه اشاره به فراز و نشیب‌هایی است که در این روابط ظاهراً «رضایت‌بخش» وجود دارد و در یک فصل مجزا به آن پرداخته است که در جلد دوم این

برای رقابت، جذاب‌تر کردن خود یا کم کردن جذابیت رقیب است. تاونزند با بررسی مدارک مرتبط، می‌نویسد:

یکی از راه‌های کم کردن جذابیت، خوار شمردن، بی‌اعتنایی، و توهین کردن به فرد مورد نظر است... زنان، قیافه‌ی یکدیگر را به باد انتقاد می‌گیرند و به بی‌بندوباری سایر زنان نیز اشاره می‌کنند، یا می‌گویند که آنها آزارگر بوده‌اند.

بنابراین، یکی از راه‌های رقابت زنان با یکدیگر، زیر سؤال بردن توانایی یک زن خاص برای تک زوجی، و تضعیف اعتماد مردان به این مسئله است.

تاونزند در مورد زنان دانشجوی رشته‌ی پزشکی مطالعه‌ای انجام داد که در آن، دانشجویان، زنان رقیب را کم‌هوش‌تر از خودشان توصیف کردند. از دیدگاه تاونزند، یکی از دلایلی که زنان متخصص ممکن است هوش رقبای خود را کم‌اهمیت جلوه بدهند، این است که معیارهای خود آنها در مورد جذابیت - که دامنه‌ی گسترده‌ای از عوامل اقتصادی اجتماعی، از جمله هوش را در بر می‌گیرد - طبیعی و واقعی به نظر آید. از نظر دانشجویان مورد مطالعه‌ی تاونزند، مردان، جوانی و زیبایی زنانه را بر خردمندی زنانه ترجیح می‌دهند، یا موفقیت زنانه برای آنها پدیده‌ای نامأنوس و غیرقابل درک به نظر می‌رسد.

بسیاری از دانشجویان مورد مطالعه، با دادن القابی مانند دختر عروسکی، بی‌شعور و نفرت‌انگیز به رقبای خود،

پایگاه اقتصادی - اجتماعی^۱ آنها را محکوم می‌کردند. این زنان، همچنین آن دسته از هم‌تایان مرد خود را که با زنانی از پایگاه اقتصادی - اجتماعی پایین‌تر قرار ملاقات می‌گذاشتند، به‌خصوص اگر ایشان جوان‌تر بودند، تحقیر می‌کردند.

مطالعه‌ی تاونزند تأیید کرد که دستاوردهای تحصیلی و حرفه‌ای زنان نیز، نیاز آنها به رقابت با سایر زنان از راه‌های سنتی‌تر را مرتفع نمی‌کند. جالب توجه این است که تاونزند اشاره می‌کند چه‌بسا مقررات «محافظت‌کننده»ی برابری طلبانه در برابر آزارهای جنسی در محل کار، به نفع زنانی که در موقعیت‌های بالاتر هستند، و به ضرر زنانی که در موقعیت‌های پایین‌تری قرار دارند طراحی شود. از دیدگاه تاونزند:

محدودیت‌های سازمانی در زمینه‌ی قرار ملاقات در بین مردان و افراد زیردست ممکن است ظاهراً به عملکرد «محافظتی» در برابر آزارهای جنسی کمک کند، اما در عین حال، هدف آن می‌تواند محدود کردن توانایی زنان دارای موقعیت پایین (که معمولاً جوان‌ترند و در نتیجه برای مردان جذاب‌تر محسوب می‌شوند) برای رقابت با زنان دارای موقعیت بالا، بر سر مردان دارای موقعیت بالا باشد.

نیکول هینز و داگلاس پ. فری، مردم‌شناسان فلوریدایی متوجه شدند که زنان آرژانتینی بسیار رقابت‌جوتر، حسودتر و کینه‌توزتر از

سایر زنان هستند؛ آنها با خودآرایی و پوشیدن لباس‌های زیبا، بر سر دستیابی به مردان رقابت می‌کنند. مردان و زنان طرف مصاحبه‌ی هینز و فری گفتند که زنان در مورد سایر زنان، بیشتر از مردان در مورد مردان و زنان، دروغ می‌گویند؛ شایعه‌پراکنی می‌کنند؛ حرف یکدیگر را قطع می‌کنند؛ درباره‌ی یکدیگر داوری می‌کنند و دیگران را از برنامه‌های اجتماعی کنار می‌گذارند.

کای بیورک‌ویست و کارین اوسترمن، روان‌شناسان فنلاندی و همکاران آنها گزارش دادند گرچه هر دو جنس رقبای خود را تحقیر می‌کنند، زنان بیشتر از مردان احتمال دارد از اشکال ظریف پرخاشگری مثل شروع و پخش شایعه، صحبت کردن پشت سر یک نفر، یا نظارت ماهرانه بر اینکه چه کسی «داخل» گروه باشد و چه کسی «خارج» شود، بهره بگیرند. زنان [طرف مصاحبه] به بیورک‌ویست و اوسترمن گفتند که از پرخاشگری غیرمستقیم به عنوان ابزار پرخاشگری در محل کار استفاده می‌کنند. این پژوهشگران متوجه شدند که در محل کار، زنان بیش از مردان شایعه‌های دروغ پخش می‌کنند و از صحبت کردن با یک فرد خاص که معمولاً زن است، خودداری می‌کنند.

در یک مطالعه، مردان فنلاندی کارمند دانشگاه (به‌طور آزمایشی) از حرف زدن بازداشته شدند و اجباراً فرصتی برای ابراز وجود به آنان داده نشد، کارشان به صورتی ناعادلانه داوری شد، مورد انتقاد قرار گرفتند، یا داوری آنها زیر سؤال برده شد. پاسخ مردان به این رفتارها راهبردهای پرخاشگرانه‌ای بود که از نظر خودشان، توجیه «منطقی» داشت. در عوض، زنان فنلاندی کارمند دانشگاه از راهبردهای دستکاری اجتماعی استفاده کردند؛ از جمله، اشاره‌های کنایه‌آمیز

منفی، خنجر زدن از پشت، پخش شایعه‌های دروغ، کنایه زدن بدون ملامت مستقیم، و این رفتار: «در این مورد حرف نزن» و «با من حرف نزن.»

این رفتار در محل کار فقط مختص کشورهای اسکانندیناوی یا اروپایی نیست. برای مثال، هینز و فری در بررسی زنان آرژانتینی، به طریق مشابه اشاره کردند که زنان کارمند دانشگاه، بیشتر به استفاده از پرخاشگری نوع «مستقیم - در عین حال - غیرمستقیم» گرایش دارند. در یک نمونه، وقتی دانشجویان دیرتر از موعد به غذا (ناهار) رسیدند، خدمتکار مسؤل تحویل غذا نارضایی خود را از این طریق نشان داد که با خشونت پس مانده‌ی غذا را در سینی گذاشت، غذای نامناسبی به دانشجویان داد و درخواست‌های آنان را نادیده گرفت. اگر دانشجویان اعتراض می‌کردند، این رفتار مستقیم - در عین حال - غیرمستقیم، فوراً به عنوان حادثه‌ای اتفاقی یا برداشت اشتباه فرد تحویل‌گیرنده‌ی غذا، تکذیب می‌شد. مستخدم مسؤل غذا اجباری نداشت که به رفتار خشونت‌آمیز خود اعتراف کند. (همان‌طور که هر مادر همیشه منتقد اجباری ندارد اعتراف کند انتقاد مداوم وی از دخترش، رفتاری پرخاشگرانه یا خصمانه است. وقتی به چنین مادرانی اعتراض شود، معمولاً اصرار می‌کنند که عاشق دختر خود هستند و منظورشان صدمه زدن به او نیست؛ معمولاً دختران هم این استدلال را می‌پذیرند.)

رابین الی پروفیسور امور عمومی دانشگاه کلمبیا متوجه شد که زنان متخصص (حرفه‌ای) تمایلی ندارند خود را رقابت‌جو توصیف کنند، اما در نسبت دادن رفتار رقابت‌جویانه به سایر زنان منعی نمی‌بینند. آزمودنی‌های او رفتار رقابتی خود را اغلب کمتر از معمول گزارش

می دادند، با اینکه «در مصاحبه‌های آنان، تعدادی از این تجربه‌ها شرح داده شده بود.» الی دو دلیل برای این موضوع مطرح می‌کند: رقابت، در بین زنان، تابوست. اگر زنی، حتی رابطه‌ای حمایتی با زن دیگری داشته باشد و در زمینه‌ی همبستگی با دیگر زنان دارای تعهد اعتقادی باشد، براساس پرسشنامه‌ی الی، این زن گرایش دارد در زمینه‌ی حمایت کردن (زن از زن) نمره‌ی بالایی بگیرد. زنان در زمینه‌ی پنهان کردن عصبانیت و خشم مهارت دارند. با وجود این، نگاه خشم‌آگین زن می‌تواند با شدت به سمت یک زن دیگر برگردد. زل زدن اعلام‌کننده‌ی نفرت است. از دیدگاه دانا کراولی جک، پروفیسور روان‌شناسی در کتاب **پشت نقاب: تخریب و سازندگی در خشونت زنان:**

انواع نگاه‌های جدی - نگاه قاطع پر از نفرت، نگاه سرد تحقیرآمیز - همیشه پیام‌آور خشونت غیرمستقیم است. چشم‌ها می‌توانند بیانگر هیجان‌ها و خشونت‌هایی مثل عزم راسخ برای ضربه زدن یا تخریب دیگری باشند. فرد همیشه می‌تواند هدف یا احساسی را که در پشت زل زدن شریانه پنهان است انکار کند، و از این طریق، ابزارهای نسبتاً بی‌خطری برای انتقال خصومت وضع کند... عبارات کلامی، این باور ماندگار را برملا می‌کنند که چشم‌ها حامل نیرویی مغرضانه هستند. «اگر نگاه می‌توانست بکشد، او تا حالا مرده بود.» چشم‌ها، دیگران را به آتش می‌کشند و با غضب به مردم خیره می‌شوند. نگاه‌ها، شکافنده، نافذ، برنده و کشنده‌اند. وحشت از اینکه چشم‌ها می‌توانند مجروح کنند، یا

واقعیت‌ها را تغییر دهند، برگرفته از خرافات «چشم شیطانی» است. زنان همانند جادوگران، اغلب به شیوه‌ای آسیب‌زننده به دیگران نگاه می‌کنند. از نظر میان‌فرهنگی، مردم دارای این باور مشترک هستند که چشم انسان، نافذ یا شکافنده است و می‌تواند به حریم شخصی نفوذ کند.

البته، مردان نیز به سایر مردان و به زنان خیره می‌شوند. زدن‌های مردانه نیز، بیانگرها و اعمال‌کننده‌های قدرت هستند. جک می‌نویسد:

درحالی‌که نگاه قدرتمند و فلج‌کننده، اندوخته‌ای نیست که صرفاً مورد استفاده‌ی زنان باشد، مظهر شخصیت زنانه در مدوسا^۱ بوده است. قدرت او، هم سازنده است و هم ویرانگر؛ و به‌عنوان نماد هر دو، پدیده‌ای گنگ و دوپهلوشده است... زنانی که من با آنها مصاحبه کردم، توضیح بسیار شایان توجهی در مورد نگاه فلج‌کننده دادند. آنها به یاد آوردند که سایر زنان چنین نگاهی به آنان کرده‌اند. همچنین، آنها از مدوسا شدن خود صحبت کردند، به این صورت که تمام خشم نیرومند را جمع و با یک نگاه خیره‌ی لیزری - شکافنده، آن را بر فرد دیگر متمرکز کرده‌اند.

۱. یکی از اسطوره‌های یونان، که می‌توانست هر کس را که به چشمانش نگاه می‌کرد به سنگ تبدیل کند. او در ابتدا دوشیزه‌ای بسیار زیبا بود اما پس از آنکه در معبد آتنا اغوا شد، بر اثر خشم آتنا به شکل کریه‌ترین موجود ممکن درآمد؛ جنان که موهایش به مار تبدیل شد. و.

یکی از زنان آرژانتینی آگاهانه برای هینز و فری چنین توضیح داد: «زنان سریع‌تر از مردان عصبانی می‌شوند.» او و سایر مصاحبه‌شوندگان قویاً (و به اشتباه) معتقد بودند که، «یک زن حسود و هیجان‌زده، سریع‌تر از یک مرد همتای خود می‌تواند مرتکب قتل شود.» آمار قتل‌های خانگی بوئنوس آیرس نشان داد احتمال ارتکاب مردان به قتل، تقریباً نه برابر زنان بوده است.

اندیشمندان اجتماعی تا چه حد توانسته‌اند سوگیری‌ها و تعصب‌های آگاهانه و ناآگاهانه را اندازه‌گیری کنند؟ بعد از جنگ جهانی دوم، اندیشمندان شروع به اندازه‌گیری نژادگرایی کردند؛ با این امید که مطالعه‌ی آنها به محو این گرایش منجر شود. با پیدایش دومین جنبش فمینیستی در دهه‌ی ۱۹۶۰، روان‌شناسان، معیارهایی برای اندازه‌گیری جنسیت‌گرایی و همچنین سوگیری نژادگرایانه تهیه کردند. این مقیاس‌ها عبارت بودند از: مقیاس نگرش به زنان (AWS)^۱ که در دهه‌ی ۱۹۷۰ پیشگام بود؛ مقیاس مساوات‌گرایی جنس - نقش (SRES)^۲ و مقیاس خصومت در مورد زنان (HTV)^۳ که ابتدا در دهه‌ی ۱۹۸۰، به عنوان معیار صرفاً مردانه‌ی جنسیت‌گرایی تهیه شد و بعداً، در دهه‌ی ۱۹۹۰ با ایجاد انطباق‌های لازم برای اندازه‌گیری جنسیت‌گرایی زنان نیز به کار رفت؛ مقیاس جنسیت‌گرایی مدرن (MS)^۴، مقیاس نو جنسیت‌گرایی (NS)^۵، و پرسشنامه‌ی کوتاه

1. *Attitudes Toward Women Scale (AWS)*

2. *Sex - Rol Egalitarianism Scale (SRES)*

3. *Hostility Toward Women Scale (HTW)*

4. *Modern Sexism*

جنسیت‌گرایی دوسویه (ASI) که در اواسط و اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، پیشگام بود. این مقیاس‌ها «خصوصیت» پنهان و آشکار، و دیدگاه‌های قالبی و سنتی «مهربان بودن» را در هر دو جنس اندازه‌گیری می‌کنند. در ۱۹۶۸، پ. گلدبرگ طی مقاله‌ای در نشریه‌ی «ترنزشن» (مباحثه) از آزمودنی‌ها خواست تا در مورد رساله‌ای که به نویسنده‌ی زن و مرد نسبت داده شد، قضاوت کنند. آزمودنی‌هایی که تصور کرده بودند نویسنده‌ی رساله مرد است، آن را رساله‌ای «خوب» ارزیابی کردند. گلدبرگ این پدیده را نمونه‌ای از سوگیری جنسیت‌گرایانه ناآگاهانه تلقی کرد، چون آزمودنی‌ها، آگاهانه می‌دانستند که پای جنسیت در میان است. طی سال‌ها، یافته‌های گلدبرگ در کتاب‌های مرجع تبلیغ شد.

دبورا تانن زبان‌شناس اجتماعی متوجه شد زنان رهبری که از شیوه‌های مقتدرانه‌ی رهبری استفاده می‌کنند، مورد علاقه‌ی دیگر زنان نیستند؛ مثلاً می‌گفتند: «مدیران زن، اگر سعی کنند ادای شخصیت‌های مقتدر را در نیاورند، بهتر کار می‌کنند.» روان‌شناسان دانشگاه پردیو، الیس ایگلی و همکاران، از همان ابتدا متوجه شدند که، «زیردستان رهبران زن، صرف‌نظر از اینکه چه نوع روش رهبری به کار گرفته می‌شود، به ارزش‌زدایی آنها گرایش دارند.» دور باتلر و فلورنس ل. گیس روان‌شناسان دانشگاه دلاور نشان دادند که زنان و مردان، هر دو، رهبران زن و مرد را به صورتی مشابه ارزیابی می‌کنند؛ اما رفتارهای غیرکلامی منفی، با زنان بیشتر از مردان است.

5. Neo _ Sexism Scale

6. Ambivalent Sexism Inventory (ASI)

آزمودنی‌های گیس از سوگیری خود آگاه نبودند.

مازارین ر. باناجی از دانشگاه ییل و آنتونی گ. گرین والد از دانشگاه واشنگتن معتقدند که سوگیری‌ها اغلب «اشاره‌ای»، «ظریف»، «بی‌هدف» و خارج از باورهای معمول و مرسوم هستند. بنابراین، باناجی و گرین والد در یک مطالعه آزمایشگاهی، به جای پرسش از مردم درباره‌ی نگرشی که به نژاد و جنس دارند، روش ناآگاهانه‌ی اعمال سوگیری را اندازه‌گیری کردند. در مطالعه‌ی اول مشخص شد که آزمودنی‌های زن و مرد، هر دو، اسامی مردانه را بسیار آسان‌تر از اسامی زنانه به یاد می‌آوردند. در مطالعه‌ی دوم، باناجی و گرین والد متوجه شدند که آزمودنی‌های مؤنث و مذکر، هر دو، در مورد زنان و مردانی که روش‌های کاملاً مشابهی داشتند، به گونه‌ای تحت تأثیر قرار گرفتند که زنان را «بسیار وابسته‌تر» از مردان تلقی کردند. در واقع، مطالعه‌ی دوم مشابه مطالعه‌ای است که ه. ا. ساگار و ج. و. شونفلد انجام دادند؛ آنها نیز متوجه شدند کودکان (سفیدپوست)، اگر یک رفتار بسیار مشابه را از افراد سیاه‌پوست و سفیدپوست مشاهده کنند، رفتار سیاه‌پوستان را بسیار پرخاشگرانه‌تر از رفتار سفیدپوستان تلقی می‌کنند. به این آزمودنی‌ها گفته نشد که مقوله‌ی نژادپرستی یا جنسیت مطرح است.

جنسیت‌گرایی، هم مشابه نژادپرستی است و هم با آن تفاوت دارد. هر دو مورد، تعصب‌های پیچیده‌ای هستند. نژادگراها و جنسیت‌گراها، هیچ یک از دیگران متنفر نیستند. یک دوسویی مسموم‌کننده بر این جریان حاکم است. نژادگرایی سفید مربوط به سیاه‌پوستان / اسپانیایی‌تبارها / آسیایی‌ها / یهودیان و عرب‌هایی است که جایگاه خود را می‌شناسند یا، خود آنها نیز دارای نژادگرایی

درونی شده و تعصب‌های همراه با آن هستند. نژادگراها ممکن است به کار دیگران وابسته باشند، اما با کسانی از جماعتی که دوستشان ندارند، به آنها اعتماد نمی‌کنند، یا از آنها نفرت دارند، ازدواج نمی‌کنند. از طرف دیگر، بسیاری از مردان جنسیت‌گرا که دگرجنس خواه هستند، هنوز هم برای تشکیل خانواده و بچه‌دار شدن، با این زنان ازدواج می‌کنند؛ درحالی‌که، زنان چنین کاری نمی‌کنند. اکنون، چه اطلاعات دیگری درباره‌ی جنسیت‌گرایی زنان داریم؟

آیس ایگلی و همکارانش در مجموعه‌ای از مطالعات متوجه شدند که در بین دانشجویان سفیدپوست کالج، مردانی به عنوان رهبر ظهور می‌کنند، اما علت این پدیده ترجیح دادن مردان بر زنان نیست. ایگلی دریافت که، «تمایل به انتخاب مردان ممکن است منعکس‌کننده‌ی تمایل به تعریف رهبری با واژه‌های 'مشارکت مبتنی بر وظیفه' باشد... زنان به صورتی آشکار، وقتی که وظایف پیچیده‌ی اجتماعی مورد نیاز باشد، بخت بیشتری برای رهبری دارند.»

ایگلی و همکارانش در مطالعات بعدی متوجه شدند زنان و مردان دانشجوی کالج سنترال امریکا، دقیقاً زنان را بسیار مثبت‌تر از مردان ارزیابی کردند. آزمودنی‌های ایگلی، به همین ترتیب، جمهوری خواهان را بسیار مثبت‌تر از دموکرات‌ها ارزیابی کردند. (یادآوری: زنان در برقراری رابطه «خون‌گرم» و «بی‌نظیر» هستند.) زنان پاسخ‌دهنده‌ی ایگلی، با وجود نظر مثبتی که به سایر زنان داشتند، از نظر عاطفی، به صورتی چشمگیر بیشتر موافق مردان بودند.

شاید ایگلی و گروهش، دگرجنس‌خواهی را ارزیابی کردند؛ من تصور می‌کنم که شاید آنها به دام موافقت زنان و مردان با زن سنتی

افتاده‌اند. از همین رو، آزمودنی‌های آنها جمهوری خواهان را بر دموکرات‌ها ترجیح دادند.

در ۱۹۹۶، پیترا گلیک روان‌شناس دانشگاه لاورنس ویسکانسین و سوزان ت. فیسک از دانشگاه پرینستون نیوجرسی، تأیید کردند که خصومت با زنان ممکن است با احساسات مثبت به زنانی که جایگاه خود را می‌شناسند و آنهایی که از نابرابری سنتی جنسیتی حمایت می‌کنند، همخوانی داشته باشد. آنها این فرایند را **جنسیت‌گرایی دوسویه** نامیدند. مشخص شد که دو هزار نفر از دانشجویان سفیدپوست کالج که نمره‌های بالایی در این پرسشنامه به دست آوردند، زنان خاص (خانه‌دار، جذاب، قابل دسترس) را دوست دارند، تحسین می‌کنند، بزرگ جلوه می‌دهند، مطلوب می‌دانند و از سایر زنان (زنان شاغل، فمینیست‌ها، زنانی که رابطه‌ی زناشویی را به تمسخر می‌گیرند، زنان غیرجذاب) وحشت دارند و از آنها متنفرند. به نظر نویسندگان، این جنسیت‌گرایی دوسویه به حفظ نقش‌های سنتی و نابرابرانه‌ی جنسی کمک می‌کند و به صورت‌های زیر، در خدمت آن است:

به عنوان تسلا دهنده‌ی وجدان اعضای گروه مسلط (ما در حال بهره‌کشی از کسی نیستیم؛ آنها بدون ما نمی‌توانند کاری انجام دهند؛ ما باید به آنها بگوییم که چه کاری انجام دهند و مراقبشان باشیم)؛ همین‌طور، به عنوان ابزار بی‌سایر مؤثر و رضایت‌بخش برای تشریک مساعی گروه فرودست در سرکوب خود، به‌طوری که عواطف فریب‌دهنده مانع شود جایگاه خود را بشناسند و به جای آن، به خواسته‌های گروه مسلط تن

دهند.

جالب توجه این است که گلیک و فیسک دریافتند، که مردان به زنان خانه‌دار، جذاب و قابل دسترس، نظر مثبتی دارند. در عین حال، زنانی هم که ممکن بود خودشان این نقش‌های سنتی زنانه را بپذیرند، احساس مثبتی به سایر زنان سنتی نشان ندادند و خودشان را رقبای این زنان می‌دانستند. طبق عبارات خود نویسندگان: «جنسیت‌گرایی زنانه، به اندازه‌ی خصومت در مورد زنان، مبهم نیست.» این یافته، تعجب‌آور نیست. مردان نسبت به زنان، هم در اداره و هم در منزل، بیشتر مورد محبت زنان هستند. یادآوری: هدف پرخاشگری زنان عمدتاً سایر زنان‌اند نه مردان.

پیتر گلیک و همکاران در مطالعه‌ی بعدی توانستند زنان و مردان جنسیت‌گرا و غیرجنسیت‌گرا را از هم متمایز کنند. تفکر مردان جنسیت‌گرا در مورد زنان به شدت به جنبه‌های شهوانی مربوط می‌شد. بر این اساس، زنان یا «جذاب» و خواستنی بودند یا «منحرف»، «بی‌بندوبار»، «غیرآدمیزاد». هم مردان جنسیت‌گرا و هم غیرجنسیت‌گرا، زنان خانه‌دار را مثبت ارزیابی کردند. مردان جنسیت‌گرا، این زنان را با عناوینی مثل «محترم»، «مؤمن، مراقب، خونگرم، دوست‌داشتنی، بخشنده، شکیبا، معصوم» توصیف کردند. مردان غیر جنسیت‌گرا نیز، زنان سنتی را همین‌گونه تلقی کردند؛ اما در عین حال، آنها را «لوس»، «ساکت»، «منفعل»، «بی‌فکر» و «ساده» دیدند. مردان جنسیت‌گرا، زنان غیرسنتی را به صورتی منفی توصیف کردند و لقب‌هایی از این قبیل به آنها دادند: «همه چیزدان‌ها»، «مسخره‌ها»، «نرّه زن»، «پرخاشگر»، «مدعی». مردان غیر جنسیت‌گرا نیز، گاهی زنان غیرسنتی را به همین شکل توصیف کردند، اما از ویژگی‌هایی

مثل «مستقل، دارای توانایی ذهنی، پسر مآب، زنانی که از هیچ کس حرف مفت قبول نمی‌کنند» برای توصیف این زنان استفاده کردند. زنان، هم‌جنسان خانه‌دار خود را بسیار مثبت‌تر از شاغلان تلقی کردند. (آزمودنی‌های گلیک، دانشجویان کالج بودند و تحصیلات عالی داشتند.)

در این مطالعه، مردان، زنان شاغل را «هوشمند» «سخت‌کوش» و «حرفه‌ای» تلقی کردند. با وجود این، مردان جنسیت‌گرا زنان شاغل را «پرخاشگر»، «خودخواه»، «حریص» و «سرد» توصیف کردند و گفتند از احساس حسادت زنان شاغل، مرعوب شدن به دست آنها یا از رقابت‌جویی آنها وحشت دارند. مردان غیر جنسیت‌گرا، زنان شاغل را «قابل اعتماد و صادق» تلقی کردند. آنها اشاره‌ای به احساس مرعوب شدن نکردند و اغلب، این زنان را ستودند. در هر حال، مردان دارای گنجینه‌ای از احساسات مثبت نسبت به زنان خانه‌دار هستند. جنسیت‌گرایان زن در مقایسه با غیر جنسیت‌گراها، به‌طور کلی زنان شاغل را «غیر مطلوب» ارزیابی کردند و نظر مثبت‌تری به زنان خانه‌دار داشتند. با وجود این، گرچه زنان جنسیت‌گرا زنان خانه‌دار را تأیید کردند، احساسات محبت‌آمیزی که به زنان خانه‌دار نشان دادند، برخلاف مردان، آگاهانه نبود.

گلیک و فیسک، ارزیابی جنسیت‌گرایی میان فرهنگی را، بر اساس مقیاس‌هایی که در ایالات متحده آزمایش و اجرا کردند، بر عهده گرفتند؛ که نه تعهدی کوچک، بلکه تعهدی به‌راستی خارق‌العاده بود. کلیگ و فیسک همراه با بیست‌ونه پژوهشگر دیگر، مقیاس‌های جنسیت‌گرایی دوسویه را برای بیش از پانزده هزار پاسخ‌دهنده‌ی زن و مرد که در نوزده کشور، از جمله ایالات متحده زندگی می‌کردند، به

اجرا در آوردند.

در پنج قاره، محققان در این کار مشارکت کردند: افریقا (نیجریه، بوتسوانا، افریقای جنوبی)، امریکای لاتین (کلمبیا، شیلی، برزیل، کوبا)، اروپا (انگلیس، اسپانیا، هلند، آلمان، ایتالیا، بلژیک، پرتغال) آسیا (کره‌ی جنوبی، ترکیه، ژاپن، استرالیا) و امریکای شمالی (ایالات متحده). در مطالعه‌ی ایالات متحده از دانشجویان کالج استفاده شد. در سایر کشورها، شرکت‌کنندگان شامل گروه‌های بسیار گسترده‌ای بودند. دکتر گلیک اشاره می‌کند: «گرچه در بررسی تمام ملت‌ها، نمره‌های زنان در زمینه‌ی جنسیت‌گرایی خصمانه پایین‌تر از مردان بود، نمره‌های آنها در زمینه‌ی جنسیت‌گرایی مهرآمیز، اغلب تفاوتی با مردان نداشت و در بعضی از موارد، به صورتی چشمگیر، بالاتر از مردان بود.»

این نتیجه‌گیری، معنادار است. گرچه فرد ممکن است انتظار داشته باشد جنسیت‌گرایی خصمانه عاملی برای خشونت زنان باشد، در واقع به نظر می‌رسد آنچه اتفاق می‌افتد این است که «به‌خصوص جنسیت‌گرایی حاد (همان‌طور که در ایالات متحده ارزیابی نابرابری جنسیتی و نمره‌های جنسیت‌گرایی مردان، نشان داد) باعث برانگیخته شدن جنسیت‌گرایی مهرآمیز گسترده‌ای در میان زنان می‌شود.» از دیدگاه نویسندگان، «هماندسازی زنان سنتی» یک مکمل جدی برای خبیث جلوه دادن کسانی است که از اقتدار و سلطه‌ی مردانه، سرپیچی می‌کنند. آنها معتقدند جنسیت‌گرایی خصمانه و جنسیت‌گرایی مهرآمیز دست به دست هم می‌دهند و باعث می‌شوند زنان در فرآیند فرودست شدن خود همکاری کنند.

نویسندگان مذکور مشاهده کردند که در ملت‌های جنسیت‌گراتر، بیشتر زنان جنسیت‌گرایی مهرآمیز را در روابط خود با مردان تأیید کردند؛ حتی در این حد که در چهار کشور دارای بالاترین نمره‌های جنسیت‌گرایی (بوتسوانا، کوبا، نیجریه، افریقای جنوبی) جنسیت‌گرایی مهرآمیز دیرپا به صورتی چشمگیر، در بین زنان بیشتر از مردان بود.

نویسندگان چنین نتیجه گرفتند: «اعضای گروه‌های فرودست، ظاهراً سوگیری مهرآمیز به گروه خود را بسیار پذیرفتنی‌تر از سوگیری خصمانه می‌دانند.»

بسیاری از مردان - اگر نه همه‌ی آنان - برخی از زنان را در مقابل شکل‌های بسیار خصمانه‌ی جنسیت‌گرایی محافظت می‌کنند. دقیقاً همین رویکرد به زنان و مردان اجازه می‌دهد تا مردان را حامیان زن تلقی کنند، نه سلطه‌گران متخاصم. از دیدگاه گلیک، «جنسیت‌گرایی مهرآمیز ممکن است از طریق امتیاز دادن به زنانی که نقش‌های سنتی جنسی را تأیید می‌کنند و با منحرف کردن احساس رنجش آنها از قدرت گسترده‌ی مردان، تلاش زنان را برای دستیابی به برابری تضعیف کند. (کمتر احتمال دارد که انسان، از فرد قدرتمندی برنجد که قدرت خود را برای محافظت از وی به کار می‌گیرد). پذیرش جنسیت‌گرایی در زنان با افزایش جنسیت‌گرایی مردان همراه است. با وجود این، پذیرش زنان در قبال جنسیت‌گرایی خصمانه، محدودیت‌های خاص خود را دارد، و با بالا رفتن نمره‌های جنسیت‌گرایی خصمانه‌ی مردان، این پذیرش روند کاهش‌ی گرفته است.» اعضای گروه گلیک، به صورتی قابل تحسین، بر خوش‌بینانه تلقی کردن این آمارها تأکید دارند. آنها معتقدند که کاهش

جنسیت‌گرایی خصمانه‌ی مردانه، ممکن است به زنان امکان بدهد جنسیت‌گرایی مهرآمیز و همچنین جنسیت‌گرایی خصمانه را نفی کنند.

در هند، نظرسنجی بهداشت ملی خانواده از نودهزار زن، یافته‌های میان فرهنگی سال ۲۰۰۰ گلیک و نیز یافته‌های گلوریا کوان را تأیید کرد. این نظرسنجی در سال ۲۰۰۰ انجام گرفت و یافته‌ها نشان داد بیش از پنجاه درصد زنان، معتقد بودند کتک خوردن از همسر در شرایط خاص، قابل توجیه است؛ چهل درصد زنان، کتک خوردن از همسر را در صورتی قابل توجیه دانستند که زن در رسیدگی به امور خانه یا کودکان اهمال کند؛ سی و هفت درصد آنان، گمان می‌کردند بیرون رفتن مداوم از منزل بدون اطلاع همسر دلیلی موجه برای کتک خوردن است. یک سوم زنان مورد مطالعه معتقد بودند که بی‌توجهی به اقوام شوهر (مادرشوهر، خواهرشوهر و...) و سوءظن همسر به خیانت زن دلایلی پذیرفتنی برای کتک خوردن از همسر است. علاوه بر این، بعضی از زنان، «آشپزی نامناسب» و «جهیزیه‌ی ناکافی» را دلایلی برای کتک خوردن تلقی کردند.

همان‌طور که کوان احتمالاً پیش‌بینی کرده بود، زنان روستایی هندی و زنانی که تحصیلات اندکی داشتند نسبت به زنان تحصیل‌کرده‌تر، دیدگاه‌های خصمانه‌تری در مورد سایر زنان داشتند. از نظر کوان، خصومت زنان به هم‌جنسان خود را می‌توان نوعی ستم درونی شده یا آگاهی‌های نادرست، تلقی کرد؛ یعنی حفظ باورهایی که با علائق شخصی یا گروهی مغایرند. «زنانی که به هم‌جنسان خود خصومت می‌ورزند، به همکاری در زمینه‌ی دوام فرهنگ زن‌ستیزی ادامه خواهند داد و همچنین، برای مخالفت با روش‌های زن‌گرایانه از

متصل شدن به آن خودداری می‌کنند.»

در زندگی روزانه، نگرش‌های خصمانه به یک زن یا به زنان، معمولاً با تمامی نیرو در غیبت کردن خودنمایی می‌کند. قبلاً دیدیم که دختران، سایر دختران آسیب‌پذیر را مورد تمسخر قرار می‌دهند و از آنها دوری می‌کنند. زنان مورد مطالعه‌ی کوان نیز، سایر زنان را معمولاً به دلیل تخطی از هنجارهای گروه مردسالار هدف قرار دادند و آنها را نفی کردند.

برای مثال، در مطالعه‌ی زنان آرژانتینی که هینز و فری انجام دادند، زنان تمامی محل‌های کار مردانه را بدون مشکل یا دارای کمترین مشکل تلقی کردند. از دیدگاه آنها، اگر همه‌ی کارکنان اداره زن باشند، در هر لحظه، مشکلاتی ظهور می‌کند که موضوع غیبت می‌شود... «ما زنان، خودمان شروع‌کننده هستیم.» یک مصاحبه‌شونده‌ی مرد معتقد بود که چون زنان بیش از مردان برای روابط ارزش‌قائل هستند، اخراج کردن (زن به فرمان زن) از اشکال مهم پرخاشگری (زنانه) است. هینز و فری با این نظر موافق‌اند و اعتقاد دارند که اخراج کردن، «رنج قربانی (زن) را افزایش می‌دهد.»

در مطالعه‌ی رفتار مورد آزمایش یا در تحلیل پاسخ پرسشنامه‌ها، فرض بر این است که مردم، به صورتی دقیق و صادقانه به پرسشنامه‌ها پاسخ می‌دهند. اما رفتار را در دنیای واقعی نیز باید مشاهده کرد. خوشبختانه، مردم‌شناسان طی هفتاد و پنج سال گذشته این کار را انجام داده‌اند. من تصور می‌کنم که کار آنها، هم تحسین‌برانگیز است و هم به موضوع ما ربط دارد.

غیبت چیست؟ از دیدگاه رونالد بارتز، «غیبت، کشتن فرد دیگر به مدد زبان است.» مردم‌شناس استرالیایی جان بیرد هاویلند، غیبت

کردن را این‌گونه توصیف می‌کند: «عبارات بد، مانند ضربه‌های جسمی هستند: آنها به موقعیت فرد ضربه می‌زنند و مبادله‌ی بی‌امان آنها به پیامدهای قانونی و اجتماعی بی‌رحمانه‌تر، و حتی شدیدتر منجر می‌شود.» واژه‌ی Trivia (مسائل پیش‌پاافتاده) از عبارت لاتین Tre via به معنی سه راه‌ها یا راه‌های متقاطع می‌آید، یعنی جایی که رهروان به غیبت‌پراکنی می‌پرداختند. از دیدگاه الکساندر ریزمن مردم‌شناس، واژه‌ی غیبت^۱، روزگاری یک اصطلاح مثبت تلقی می‌شد و به معنی «پرورش‌دهنده»^۲ یا «دوست خانوادگی» بود و هر دو جنس، آن را به کار می‌بردند. در قرن شانزدهم، غیبت برای اشاره به رفتار زنانی به کار می‌رفت که در خانه‌ی پدری برای همراهی با هم یا صرف چای عصرگاهی جمع می‌شدند. در قرن نوزدهم، غیبت یک واژه‌ی تحقیرآمیز بود و در مورد زنان و صحبت‌های «یاوه»ی آنها به کار می‌رفت.

ملویل ج. هرسکوویتس مردم‌شناس، در مطالعه‌ی روستاییان هائیتی متوجه شد که «غیبت به عنوان ابزاری برای حفظ اخلاقیات و تحکیم گروه (مردسالار) عمل می‌کند.» جیمز وست مردم‌شناس در مطالعه‌ی یکی از شهرهای کوچک امریکای مرکزی متوجه شد انقیاد مذهبی اخلاقی، عمدتاً از طریق غیبت و ترس از غیبت عملی می‌شود. مردم برای اجتناب از پی بردن به هر نوع کار اشتباه بی‌اهمیتی که در شهر رخ می‌داد، مراقبت بسیار دقیقی به خرج می‌دادند. هرسکوویس در مطالعه‌ی یک منطقه‌ی روستایی در ترینیداد متوجه شد که غیبت، دقیقاً از راه‌های چندگانه و مغایر عمل

می‌کند. غیبت در عین حال که تصویب‌کننده‌ی اصول اخلاقی است، ممکن است به‌عنوان «اعتراض به بی‌عدالتی عمل کند.»

الیزابت کالسون و ماکس گلاکمن (هر دو مردم‌شناس هستند) قبیله‌ی بسیار کوچک‌شده‌ی سرخ‌پوست ماکا را که مردمانش رویه‌روی جزیره‌ی ونکوور زندگی می‌کنند، مورد مطالعه قرار داد. از دیدگاه گلاکمن، ماکاها گرچه نسبت به سفیدها خصومت می‌ورزند، بر اثر نزاع‌های بین قبیله‌ای نیز، تکه‌تکه شده‌اند... و برای حفظ جایگاه‌های خود مبارزه می‌کنند. آنها برای نگه داشتن یکدیگر در محل مناسب، از زبان بدگویانه استفاده می‌کنند. ماکاها به صورت کلامی یکدیگر را تحقیر می‌کنند و یکی از دلایل آن، مطمئن شدن از این مسئله است که هیچ یک از آنها بر دیگری سبقت نمی‌گیرد. تعجب‌آور است که این رفتار، همچنین راهی برای وحدت هویت گروه ماکاست. به عقیده‌ی گلاکمن:

غیبت، عملی است که اعضای گروه را در کنار هم نگه می‌دارد و به آنها اجازه می‌دهد دیگران را به گروه راه ندهند... غیبت کردن وظیفه‌ی اعضای گروه است، به این صورت که غیبت کردن در مورد بهترین دوستان نزد وابستگان آنها، روش شایسته‌ای است... اما بیان داستان‌های ناخوشایند درباره‌ی دوستان برای افراد غریبه، روشی ناشایست است.

بنابراین، وقتی غیبت کردن و بدگویی بیانگر «اتحاد اجتماعی» است، عملی شرافتمندانه تلقی می‌شود. اما عکس قضیه صادق نیست.

براساس مطالعه‌ی گلاکمن، دوستی‌های زنانه ناپسند تلقی شده

است، زیرا ممکن است راهی برای «جادوگری عضو گروه مخالف» باز کند. به نظر دیوید د. گیل مور مردم شناس، غیبت شکلی از پرخاشگری غیرمستقیم است که هدف آن، «تخریب فرد غیبت شونده است.» واگویی های اخلاقی و مبادله ای اطلاعات مفید، صرفاً دلیل تراشی هایی برای غیبت یا منافع آن هستند. جین فورت - سیدا می گوید: «عبارات بد معادل زبانی جادوگری هستند... یک سوزن سحرآمیز پنهانی که در قلب قربانی فرد می رود.»

بنابراین، غیبت، اصول اخلاقی و سنتی را تقویت می کند، هویت گروهی را تثبیت می کند، بیگانه ها را از گروه بیرون می راند، و به فرد هشدار می دهد که اگر خلاف دستور عمل کند، کانون غیبت خواهد شد. تحریم غیبت علیه زنان به عنوان تحریم علیه همبستگی زنان نیز عمل می کند.

باربارا ماتیاس روزنامه نگار در کتاب *بین خواهران: خصومت های پنهان، دوستی های صمیمانه*، اظهار می کند که غیبت کردن دختران، نه تنها وسیله ای برای انتقاد از همتایانی است که بهتر از آنها به نظر می رسند یا برجسته تر از آنها هستند، بلکه راهی است برای انتقاد پنهانی از خواهران زیست شناختی خود. او می نویسد:

در مدرسه ی ابتدایی و دبیرستان، نیاز به غیبت کردن در دختران، معمولاً تسهیل کننده ی تأمین نیاز آنها به ابراز همدردی با خواهران زیست شناختی خود یا انتقاد از آنهاست. در نظر سنجی، برای زنان غیر معمول نبود که بگویند چگونه نزد دوستان نزدیک خود از خواهرانشان شکوه می کنند، یا باور ندارند دوستان خویشان خواهرانی چنین حال به هم زن داشته باشند.

از دیدگاه لورا تریسی، مردم‌شناس و پرفسور ادبیات و نویسنده‌ی کتاب *رازهای میان ما: رقابت میان زنان*، زنان دوستانی دارند؛ اما بیشتر مردان بزرگسال، چنین رابطه‌ای برقرار نمی‌کنند. دوستان خوب، داستان‌هایی نقل می‌کنند که در جامعه‌ی ما «غیبت» نامیده می‌شود.

اما زنانی که دوستان خوب یکدیگرند، می‌دانند که همه‌ی غیبت‌ها مثل هم نیستند... دوستان خوب، داستان‌هایی درباره‌ی دوستان غایب خود نقل می‌کنند، زیرا می‌خواهند شبکه‌ی روابط دوستانه‌ای که در آن شرکت دارند، تداوم یابد؛ یا می‌خواهند شبکه‌ی جدیدی ایجاد کنند. داستان‌هایی که به‌عنوان غیبت مغرضانه، سرشار از جزئیات مشابه هستند، تحت سیطره‌ی علائق عاشقانه قرار دارند.

اما وقتی که زنان درباره‌ی زنان دیگری که دوستان آنها نیستند، کسانی که به آنان حسادت می‌کنند، یا کسانی که نمی‌توانند با آنها احساس همدردی کنند، داستان‌هایی نقل می‌کنند، قصدشان نابود کردن این عده است. همان‌طور که تمامی زنان می‌دانند، غیبت می‌تواند ویرانگر و هراس‌انگیز باشد. چون ما مجبور شده‌ایم که پرخاشگری و غریزه‌های شهوانی خود را از روابطی که با مردان داریم، مجزا کنیم، این پرخاشگری را در روابطی که با سایر زنان داریم جای داده‌ایم.

به اعتقاد الکساندر ریزمن، جوامع سنتی، غیبت را «گناه» تلقی می‌کنند زیرا زنانی که غیبت می‌کنند ممکن است خارج از نهادهای

تحت سلطه‌ی مردان، روابط اجتماعی برقرار سازند؛ اما در واقع اغلب غیبت‌های زنانه، چنین نتیجه‌ای ندارد.

جان بیرد هاویلند، با توجه به مطالعه‌ای که در زینکان تن مکزیک انجام داد، اظهار داشت: «معرفی عروس جدید به اعضای خانواده‌ی شوهر، به‌طور بالقوه، بیانگر نقض جدی رازپوشی و محرمانیت است؛ مادر و خواهر شوهر، حتی از ملاقات‌های گاه به‌گاه عروس با مادر خود ناراضی هستند، زیرا در آنجا می‌تواند رازهای خانواده را فاش کند و درباره‌ی اعضای خانواده جدید، با غریبه‌ها به غیبت پردازد.» این توضیح کاملاً جدید، نشان می‌دهد که چرا عروس‌ها را منزوی می‌کنند، به آنها سوءظن دارند، و مادر شوهرها قویاً در صدد به زیر سلطه درآوردن ایشان برمی‌آیند. از دیدگاه داگلاس پ. فری زنان زاپوتک در مکزیک، افراد بسیار پرخاشگری (غیرمستقیم) تلقی می‌شوند که با استفاده از «غیبت و جادوگری» این پرخاشگری را به کار می‌گیرند. فری در ۱۹۹۲، یادداشت‌های دستی یک مرد ناشناس را جمع‌آوری کرد و به نقل از آن می‌نویسد: «یکی از افراد آگاه گفت: وقتی مردم درگیر غیبت مغرضانه می‌شوند، انواع مسائل غم‌انگیز به بیرون تراوش می‌کند، مسایلی که باید در عمق باقی بمانند... این جریان مانند حلب روغن خوک است، اگر آن را وارونه کنید، پخش می‌شود، گرچه به آهستگی، اما پخش می‌شود و پخش می‌شود.» بر اساس یادداشت‌های مارگارت ل. سامر، مردان و زنان، هر دو معتقدند که زنان بیشتر غیبت می‌کنند. زنان به صورتی همدلانه، بیشتر از مردان، هم‌جنسان خود را به موضوع غیبت کردن تبدیل می‌کنند. زنی از اهالی لاپاز گفت: «زنان خیلی غیبت می‌کنند. همین که زنی از موضوعی باخبر شود، تمام شهر از آن مطلع می‌شوند.»

زاپوتک‌ها برای کسی که بیشتر شیطان‌صفت است تا جادوگر، عبارت Wana beieha را به کار می‌برند، یعنی کسی که حامل داستان‌هایی درباره‌ی پیمان‌شکنی‌های میان زن و مرد است و غیبت اهریمنانه‌ی او، باعث ایجاد اختلاف می‌شود و روابط اجتماعی را تضعیف می‌کند.

غیبت می‌تواند قلب و روح فرد را بشکند. غیبت می‌تواند به مرگ اجتماعی و گاهی به مرگ جسمی نیز منتهی شود. دیوید گیل‌مور مردم‌شناس در کتاب فرهنگ اندلسی‌های اسپانیا، داستان کانچیتا را نقل می‌کند:

به نظر می‌رسد که غیبت، ازدواج قریب‌الوقوع کانچیتا را به هم زده است. او به دلیل روش سرسختانه، روحیه‌ی قوی و شکستن گاه به گاه سنت‌ها، در شهر معروف شده بود... بنابراین، مورد حسادت هم‌تایان خود قرار گرفت.

کانچیتا دوستی صمیمی داشت که نامش ماریا بود. او نه زیباتر از کانچیتا بود، نه روحیه‌ای نیرومندتر از او داشت. وقتی دختران دهکده به بلوغ می‌رسیدند پررویی و کنجکاوی آنان از نشانه‌های بی‌بندوباری تلقی می‌شد. بنابراین، دختران یادشده را «مایه‌ی ننگ»، «محتاط»، «فضول» و «مظنون» می‌نامیدند. با برتری کانچیتای خوشبخت در تمام زمینه‌ها، حسادت در ماریا نیز رشد کرد؛ به‌خصوص عشق عیان کانچیتا به الوی (نامزدش) که آشکارا عشقی متقابل بود، مایه‌ی تحقیر او شد.

ماریا نیز نامزد داشت، اما احساس می‌کرد که تحت‌الشعاع دوست تابناکش قرار دارد و این روند را با پایان دادن به شادمانی او، حل کرد.

او، کانچیتا و الوی را در تاریکی کوچه دید. این ماجرا به ماریا دل و جرأت داد تا کانچیتا را با «ترور شخصیت» پنهانی، تخریب کند؛ یعنی نوعی انتقام جویی حسادت‌آمیز. او در مبارزه‌ی پنهانی خود موفق شد دشمنی تمام مردم شهر را نسبت به کانچیتا برانگیزد. ماریا ترتیبی داد که تمام مردم شهر تصور کنند ماریا باردار است؛ الوی واقعاً نمی‌خواهد با او ازدواج کند و این عروسی، اجباری است. این داستان، دروغی بزرگ و وقیحانه بود. اینک زنان پیری که شاهد بالندگی کانچیتا بودند، به محض اینکه کانچیتا از کنارشان رد می‌شد، زیر لب غرغر می‌کردند. غیبت:

مسیر خود را طی کرد، شعله‌ور شد و به چوب
آماده‌ی اشتعال شخصیت پرشور کانچیتا سرایت کرد...
کانچیتا را سر جای خود نشاند و در نهایت، او به اندوه
شدید حاکی از تسلیم گرفتار شد... خصومت دختری
بدخو که به تخطئه‌ی زیبایی نفس‌گیر دختری دیگر اقدام
کرد، شهر را برای نکوهش اخلاقی به تکاپو انداخته
بود.

از دیدگاه گیل‌مور، ترس جدی از این نوع غیبت، مانع سرپیچی از دنباله‌روی می‌شود و قوی‌ترین نیروی «سنت‌گرایی»، «بی‌اعتنایی» و «گمنام ماندن» است. عده‌ای از مردم مصرانه تأکید می‌کنند که غیبت واقعاً بی‌ضرر است، یا کمترین ضرر را در پی دارد. من با این نظر مخالفم. روش غیبت کردن زنان می‌تواند به شرمساری و مرگ اجتماعی زن دیگر منتهی شود؛ و همین اثر را هم دارد. غیبت حتی می‌تواند مرگ جسمی زن دیگر را در پی داشته باشد.

یک رمان امریکایی که در اوایل قرن بیستم درباره‌ی یک زن

ثروتمند نوشته شده است و مطالعه‌ای که در اواخر همین قرن غیبت کردن در بین زنان فقیر عرب را بررسی کرده است، هر دو آموزنده‌اند. عنوان رمان مذکور **خانه‌ی شادمانی** نوشته ادیت وارتون است و در آن، حسادت و غیبت، منجر به پخش شایعه در مورد لی لی بارت - قهرمان وارتون - زن بسیار زیبا و فوق‌العاده سرزنده و اجتماعی می‌شود. شایعه باعث طرد لی لی و در نهایت، خودکشی او می‌شود. لی لی به‌عنوان دختری ثروتمند، زندگی را شامل وقت‌گذرانی، سرشار از رفت‌وآمدهای اجتماعی مداوم، به‌دست آوردن اجناس مختلف، مسافرت، فخرفروشی، دوستی امریکایی‌ها با خانواده‌های سلطنتی اروپایی، و نمایش بی‌وقفه‌ی زیبایی ظاهری می‌داند. همچنین، لی لی تجسم افتخارات قدیمی و از رونق افتاده است. او برخلاف بسیاری از هم‌تایان خود، نه بی‌رحم است نه بی‌ادب؛ او نمی‌تواند معامله‌های تجاری را فیصله دهد؛ با محبت، مهربان و بی‌گناه است. لی لی یتیم و کاملاً وابسته به عمه‌ی بسیار ثروتمند خود، خانم پنیستون است که با او زندگی می‌کند. عمه انتظار داشت لی لی هم وارث ثروت وی باشد و هم ازدواج کند، اما لی لی تمام خواستگاران خود را رد می‌کرد.

برتا دورست، یک زن جاافتاده‌ی معاشرتی و دوست لی لی است. او یک هوس‌باز قدیمی و کارکشته است و معمولاً لی لی را دعوت می‌کند تا همراه شوهرش جرج باشد و حواس او را پرت کند. در یک گردش سرنوشت‌ساز در قایق تفریحی جرج در مونت‌کارلو، برتا تمام شب، سرگرم هوس‌بازی و خوش‌گذرانی، ناپدید شد. روز بعد، برتا برای سرپوش گذاشتن بر این رخداد، لی لی را در ملأ عام متهم کرد که تمام شب را با شوهرش جرج گذرانده است. لی لی که سرافکننده شده

بود، از گفتن واقعیت اعمال برتا به جرج یا تهدید برتا به اینکه چنین کاری می‌کند، خودداری کرد. دقیقاً در همان لحظه، موقعیت اجتماعی بالای لی لی نابود شد. لی لی عقب‌نشینی کرد و مانند شاهزاده‌های محروم از تاج و تخت، با آرامشی ترحم‌انگیز، تبعید شد.

شایعه‌های غیرواقعی به همه جا سرایت کرد. وقتی عمه‌ی لی لی از آنها مطلع شد، او را از ارث محروم کرد و در نتیجه، لی لی در همان لحظه دچار فقر شد. پسر عمه‌ی دور لی لی، گریس استپنی که به جای لی لی وارث تمام دارایی شد، لی لی را از خانه بیرون کرد. لی لی مجبور شد برای گذران زندگی کار کند. او، ابتدا به عنوان منشی و بعد به عنوان دستیار کلاه‌فروشی زنانه شروع به کار کرد. روزگاری از یک قصر به قصر دیگر سر می‌زد و حالا، هیچ چیز نداشت مگر کوچک‌ترین اتاق یک پانسیون. توضیح هوشیارانه‌ی لی لی به این شرح است:

باور کردن داستان برتا دورست خیلی آسان‌تر از پذیرفتن قصه‌ی من است، چون او حالا یک خانه‌ی بزرگ و جایی برای نقش بازی کردن دارد و همین کافی است که ماجرا به نفع او تمام شود... حالا شما درباره‌ی واقعیت از من می‌پرسید؛ خوب، واقعیت برای هر دختری صحبت کردن درباره‌ی کاری است که روزی، برای کسی انجام داده است و هر چه بیشتر در این‌باره توضیح بدهد، اوضاع بدتر به نظر می‌رسد.

غرور، بی‌اعتنایی، شخصیت و نفرت باعث شد که لی لی برای پیروزی ایستادگی نکند. او باج‌بگیر نبود. نگرانی مداوم برای هزینه‌ی زندگی و طرد اجتماعی، کم‌کم بار سنگینی بر دوش لی لی شد. اگر فرد

پیرو عادات انعطاف‌ناپذیر رایج نباشد، در خلأ عاطفی نابودی اجتماعی، یک گوی همیشه در نوسان خواهد بود. لی لی سعی نکرد برای تحقق تمام رؤیاهای برآورده نشده‌اش، امکان برگرداندن اوضاع به سمتی متفاوت را بررسی کند. او چنین توضیح داد:

من خیلی تلاش کردم، اما زندگی دشوار است، و من آدم به درد نخوری هستم. نمی‌توانم به راحتی بگویم یک زندگی مستقل دارم. من زندگی را خواستم و وقتی از آن زندگی پرت شدم بیرون، فهمیدم در جای دیگر آدم به درد نخوری هستم. وقتی آدم متوجه می‌شود که فقط یک قدم مانده است تا بیفتد توی چاله، چه می‌تواند بگوید؟ آدم یا باید دست از سرش بردارد، یا در یک کپه آت و آشغال پرت شود؛ شما نمی‌دانید یک کپه آت و آشغال یعنی چی.

لی لی همین کار را کرد؛ او مرگ را ترجیح داد و خودکشی کرد. در ۱۹۹۴ مردم شناسان، ایلسام. گلاسر و وهیبه ابورأس، رابطه‌ی بین غیبت زنان و خانواده را در دنیای عرب مورد مطالعه قرار دادند. به نظر آنها، «غیبت وسیله‌ای برای پرخاشگری کلامی و اقدام روانی است.» همچنین، راه بسیار قدرتمندی است که زنان کاملاً فرودست در مسیر آن، فرودستی خود را تقویت می‌کنند و موقعیت خود را در سلسله مراتب زنان فرودست، مستحکم می‌سازند.

جالب توجه است که گلاسر، زمانی که سعی کرد بفهمد چرا رهبران سیاسی زن در زامبیا، به جای حمایت از زنان جوان تحصیل کرده، آنها را «سپر بلا» می‌کنند، ابتدا به پرخاشگری زنان علیه هم‌جنسان خود علاقه‌مند شد. بعدها، در جامعه‌ی یهودیان، گلاسر

دریافت که مفهوم «پرخاشگری درون - زنانه» می تواند به درک این پدیده کمک کند که چگونه زنان اعضای کیبوتص، حفظ جایگاه پایین خود را تسهیل می کنند. گلاسر و ابوراس فرضیه ای را آزمایش کردند که ابتدا ج. گینات مردم شناس پیشنهاد داده بود. فرضیه این است: در اتهام عمومی که به قتل یک زن برای حفظ ناموس خانواده منجر می شود، یکی از اعضای گروه بلافصل خانواده ی زن دست دارد که اغلب او هم زن است. آنها چنین نتیجه گرفتند: «غیبت زنان فضایی را به وجود می آورد که در آن [قتل] یک زن جوان، اجتناب ناپذیر می شود.»

گلاسر و ابوراس که در دهکده ی کوچکی در ایالت جلیل بزرگ شده اند، تحلیل هایی دقیق و پیچیده درباره ی قتل یک زن جوان عرب به نام جمیله ارائه دادند. ماجرا بسیار پیچیده است، زیرا تعداد زیادی از افراد نیمه هم خون و همچنین کسان دیگری که به طرق چندگانه مثل ازدواج و هم خونی با یکدیگر همبسته هستند، در آن دخالت داشتند. قتل در دهکده ی کوچکی به نام مصدر النابی (به معنای چشمه ی آب تازه ی بهاری) رخ داد که ۲۲۰۰۰ نفر جمعیت دارد و متعلق به چهارده خانواده ی هم نسل است. وقتی مردان برای کار از منزل خارج می شوند، زنان، رفتار روزانه ی یکدیگر را تحت نظر می گیرند.

جمیله دختری جوان، منزوی، درس نخوانده، بیکار و مجرد بود که با مادر فرتوت و بیوه ی خود زندگی می کرد. جمیله کاملاً بی گناه و کاملاً پاک بود. در نگاه اول، قتل او تأییدکننده ی ادعای گینت نیست. جمیله بدنام نشده بود، اما «به طور خصوصی» به همسر جدید وی هشدار دادند و او با برادران جمیله صحبت کرد. در طول چند

ساعت، جمیله به دست برادرانش به قتل رسید. با وجود این، غیبت زنان، نقشی جدی در این ماجرای غم‌انگیز بازی می‌کند. ابتدا، جمیله که بی‌سواد بود، از عایشه، زن باسواد تقاضا کرد تا نامه‌ای را برایش بخواند که پسری به نام سعید خطاب به او نوشته بود. جمیله به لحاظ اجتماعی «آسیب‌پذیر» بود و می‌توانست مورد توجه پسران رده بالا قرار گیرد. عایشه جمیله را سرزنش کرد و به کمک دختر جوان دیگری به نام خولا که در اداره‌ی پست کار می‌کرد، زیورآلاتی را که سعید برای جمیله فرستاده بود، برگرداندند. آسیه و خولا، در این مورد با دیگران صحبت کردند. شرح ماجرا بسیار طولانی است، اما به‌طور خلاصه، غیبت‌های زن‌ها (از جمله عایشه، خولا، و سه زن از اعضای خانواده‌ی یونس، شوهر جمیله، از جمله مادرشوهرش)، باعث بی‌آبرویی جمیله می‌شود و در نهایت، به مرگ او می‌انجامد.

مادر «خوب» و محنت‌های

دختر «خوب» او

ما از مادران خود انتظار داریم که خوب باشند؛ آنها همگی، در جهانی بی‌رحم و بی‌اعتنا، حائل میان ما و مرگ هستند. به همین دلیل، وقتی مادر نه تنها کامل نیست بلکه سوءرفتار نیز دارد، ما برآشفته و وحشت‌زده می‌شویم. اغلب افراد، اعم از زن و مرد، غیاب پدر را نادیده می‌گیرند و بی‌توجهی او را به نجات کودک از چنگال بی‌رحم مادر فراموش می‌کنند. اما در مقایسه، سوءرفتار مادرانه را نمی‌توان نادیده گرفت. انکار یا کم‌اهمیت جلوه دادن آسیبی که بعضی از مادران، به دلیل ترس از مقابله با افراد زن‌ستیز بر فرزندان خود وارد می‌کنند، بسیار خطرناک است.

دختران در زمینه‌ی برملا شدن ویژگی‌های ناشناخته‌ی مادرشان، دچار سردرگمی و ابهام هستند. ما از انتقام‌جویی آنها می‌ترسیم؛ (ناخودآگاهانه) می‌ترسیم که ما نیز دچار نفرت مشابهی باشیم. ما در روابطمان ثابت قدم می‌مانیم. بر این اساس، کاری که بسیاری از

دختران انجام می دهند، چالش مکرر و مکرر روان شناختی با مادر است؛ اما از طریق یک جابه جایی بی خطر. همچنین، در روابط خود با سایر زنانی که ابتدا به آنها امید می بندیم و بعد آنان را مادرانی خطا کار می یابیم، همین گونه عمل می کنیم. همان طور که دیدیم، دختران در نوجوانی و پیش از نوجوانی، این رفتار ترک کردن / پایبند ماندن را که در قبال مادران خود انجام می دهند، در روابط خود با گروه دوستان صمیمی نیز عملی می کنند.

اغلب مادران، فرزندان خود را طرد نمی کنند. آنها برای پرورش جوجه های خود، بسیاری چیزها - و در واقع همه چیز را - فدا می کنند. اما چه مادر برای مراقبت از فرزندان، تمام وقت در خانه باشد چه برای تأمین معاش خانواده در سه جا کار کند، دلیلی بر این نیست که مادری آرمانی باشد. ما ممکن است مادران را به صورتی ناعادلانه و زن ستیزانه، در هر موردی سرزنش کنیم، اما در عین حال، تا حد زیادی هم در مورد مادران تساهل به خرج می دهیم. به ندرت بر این مسئله متمرکز می شویم که مادران خوب، واقعاً چه رفتاری با دختران خود دارند.

مادر خوب، ممکن است با دختر خود به گونه ای رفتار کند که هم پذیرفتنی باشد و هم رقت انگیز. برای مثال، مادر خوب امکان دارد از زن جماعت، از جمله دختر خود، متنفر باشد و نسبت به آنها خصومت بورزد؛ ممکن است بر اثر خشم سرکوب شده ای که به یاد نمی آورد، نوسان خلقی وحشیانه ای داشته باشد. همچنین، امکان دارد هر یک از این رفتارها را به کار گیرد: انتقاد مستمر، به خصوص از قیافه و ظاهر دختر؛ رفتار بیمارگونه با دختر سالم (مثل گرفتن بدون وقفه و وقت معاینه از پزشکان و بخش های فوریت پزشکی، تنقیه

کردن هر روزه)؛ ایراد ضرب و جرح جسمی؛ نظارت و سرکوب دائم؛ همکاری یا همراهی با یک مرد بزرگسال در زمینه‌ی سوء رفتار با دختر. علاوه بر این، مادر خوب ممکن است بی‌نهایت سرد و خشک باشد؛ از ابراز علاقه و تعریف و تمجید خودداری کند؛ رشد و استقلال هوشی و روان‌شناختی دختر را سرکوب و سرزنش کند و بالأخره ممکن است پسران خود را بر دخترانش ترجیح دهد.

دختر، اعم از اینکه نزد چنین مادری بماند یا از او بگریزد، احتمالاً احساس بی‌مادری و فقر پرورشی خواهد کرد و در همه‌جا، به‌خصوص در مردی که با او ازدواج می‌کند، به‌دنبال یک مادر کامل می‌گردد. او ممکن است به‌سادگی نتواند بار دیگر به زنی اعتماد کند.

انتقاد مداوم از قیافه و ظاهر

جیل، مصاحبه‌شونده‌ی شانزده ساله‌ام به من گفت مادرش دائم از مدل لباس‌های او ایراد می‌گیرد. او می‌گفت: «او هیچ‌وقت رنگ‌های مورد علاقه‌ی مرا نمی‌پسندد. از موهایم متنفر است و می‌گوید محض رضای خدا با این موهایت کاری بکن.» جیل تمام موهای سرش را تراشید. اما این کار او را عصبی‌تر از پیش کرد. جیل می‌گفت: «می‌دانم که دوستم دارد، ولی باید دست از این رفتار بردارد.»

از دیدگاه روزیکا پارکر، روان‌تحلیلگر و نویسنده‌ی کتاب *عشق مادر / نفرت مادر: نیروی دوسویگی مادرانه*، برای بعضی از مادران، هر نوع انحراف دختران از علائق آنان به منزله‌ی نوعی ضربه‌ی جسمی است. پارکر مادری را توصیف می‌کند که مدعی بود هر وقت دخترش «لباس‌های نازیبا با رنگ‌های متضاد یا پارچه‌های زشت

می پوشد»، احساس بیماری می کند. این مادر، زمانی که دخترش پنج سال داشت، کشمکش در مورد لباس ها را شروع کرد. او گرچه قبول کرد که بدن دخترش متعلق به خود دختر است، در عین حال گفت: «دقیقاً وقتی تلاش می کنم به سر و ریخت خودم برسم، احساس می کنم جبراً باید به سر و ریخت او هم رسیدگی کنم.» از نظر پارکر، «این مادر بدن دخترش را بدن خود می داند و در هر حال، روزی این بدن، پاره ی تن خود او بوده است.»

تعدادی از مصاحبه شوندهگان من مادرانی را توصیف کردند که مدت ها بعد از بزرگ شدن آنها، همچنان به انتقاد از قیافه و ظاهر دختر ادامه داده بودند. سلیا یکی از همین مصاحبه شوندهگان بود که سی و هشت سال داشت و منشی حقوقی بود. او گفت: «من بیست سال است که ازدواج کرده ام. یک روز قبل از اینکه مادرم از راه برسد، شوهرم شرط بست که پس از پنج دقیقه مادرم انتقاد از مرا شروع می کند.» شوهر سلیا اشتباه می کرد، چون درست پانزده دقیقه طول کشید تا مادر سلیا انتقاد از رنگ و روی سلیا، مدل کوتاه کردن مو، حالت نشستن و لباس های او را شروع کرد. شوهر سلیا از مادرزنش پرسید: «چه مخالفتی با دخترت داری؟ چرا همیشه از او انتقاد می کنی؟» مادر سلیا گفت: «چی داری میگی؟ من عاشق دخترم هستم و بهترین ها را فقط برای او می خواهم.»

مادران به طور سنتی، غرور را در دختران خود تضعیف می کنند. شارلوت پرکینز گیلمن روزنامه نگار (۱۹۳۵ - ۱۸۶۰) می نویسد: «گرچه من کودک زیبایی بودم، نمی بایست هیچ نشانی از این ویژگی در ذهن من جای می گرفت.» مادر گیلمن حلقه های موی قهوه ای و نسبتاً پرپشت او را در همان اوان کودکی، قیچی می کرد، «مبادا که مغرور

شوم.» جیل کرکان وی می‌نویسد: «مادرم هرگز از قیافه‌ام تمجید نمی‌کرد، در عوض، راجع به قوزک‌های پینه‌بسته و بعضی دیگر از نقص‌های شخصی من اظهارنظرهایی به تمام معنا مایوس‌کننده و نسنجیده می‌کرد.»

انتقاد کلی و مستمر

مادران خوب، همچنین امکان دارد از دختران خود، نه تنها در مورد قیافه، بلکه در کل، به انتقاد پردازند و آنها را تحقیر کنند. از دیدگاه درمانگران، کارن فایت و نیکولا ترومبو، ما بدون وقفه «رفتار انتقادی، تحقیرآمیز و تضعیف‌کننده‌ی مادرانمان را مشاهده می‌کنیم. هر کاری که انجام می‌دهیم، هرگز کاملاً درست نیست و هیچ وقت چنان که باید، خوب به نظر نمی‌رسیم.» این درمانگران به کمک مصاحبه، مطالعه‌ای انجام دادند که با خلاصه کردن آن نوشتند:

ماسردرگمی و تردید در مورد انواع رفتارهای مورد تأیید را ابتدا از برخوردهای مادرانمان حس می‌کنیم و بعدها به یاد می‌آوریم که قدرت و اقتدار، گاهی مورد تأیید بوده و زمانی، نفی شده است. هوشمندی و موفقیت، گاهی پاداش گرفته و گاهی پسندیده تلقی نشده است. ما احساس کرده‌ایم که به صورتی پیش‌بینی‌ناپذیر، نوعی تقویت تصادفی می‌شویم، و مادرانمان با همین تقویت تصادفی است که دستبرد زدن به احساس توانمندی و تسلط ما بر جهان و تضعیف توانایی ما برای رها شدن از وابستگی به تأیید دیگران را آغاز می‌کنند.

چون نمی‌دانستیم کدام عملکردها تأیید می‌شوند و کدام یک نه، نتوانستیم پیامدهای رفتارمان را شخصاً انتخاب کنیم.

نانسی ک. میلر، نویسنده و استاد دانشگاه می‌نویسد مادرش تمام مدت مطالبی می‌گفته که باعث آزار او می‌شده و با این حال، مادرش می‌پرسد: «چطور خیال می‌کنی من چیزی می‌گویم که باعث آزار تو شود؟» میلر می‌گوید: «وقتی سعی کردم که مفهوم ضمیر ناخودآگاه را برای وی توضیح دهم، لحن او خشن شد، چون بیداری ناخودآگاه به معنی ملامت کردن او بود. در هر حال، وقتی من درمان را شروع کردم، مادرم، کسی بود که مصرانه به خود حق داد درمانگرم را ببیند تا به او بگوید در کودکی من چه گذشته است و چرا من دچار مشکل شدم.» لوری استون، مادر خود را این‌گونه توصیف می‌کند:

تویی در هیچ موردی بی‌دردسر نیست. او به پیشخدمت‌ها و فروشنده‌ها زور می‌گوید... انگار که پیشخدمت‌ها اهالی فرانسه‌ی اشغالی هستند و ما آلمانی هستیم، از ما فاصله می‌گرفتند. آنها می‌خواستند سر به تن ما نباشد و من به آنها حق می‌دهم. با اینکه من در نزدیکی تویی زندگی می‌کنم، پارسال او را زیاد ندیدم. از بس گفته که مثل زهر تلخم و باید بمیرم، خسته و درمانده شده‌ام. او مرا نازک نارنجی صدا می‌زند.

او در مورد زندگی‌ام سؤال نمی‌کند. وقتی گفتم که در این فاصله دو تا کتاب چاپ کرده‌ام، در مورد موضوع کتاب‌ها سؤال نکرد، بلکه گفت: «پولی هم می‌آوری؟»

مادر خود من، هرگز یک کلمه‌ی محبت‌آمیز به من نگفت. اگر نمره‌ام نود و پنج می‌شد، می‌گفت: «مهم این است که نشان می‌دهد اگر بیشتر سعی کنی، می‌توانی نمره‌ی صد بگیری.» وقتی ده ساله بودم، مادرم متقاعدم کرد که هم زشتم و هم احمق. او با لحنی آکنده از تمسخر می‌گفت: «تو فقط اطلاعات کتابی داری، حالا ببین چه تاجی به سرت می‌زند.» وقتی پدرم جرأت می‌کرد مرا تحسین کند، مادرم برآشفته می‌شد و می‌گفت: «نمی‌بینی من چطور با او رفتار می‌کنم؟ لابد می‌خواهی یک احمقی بشود مثل خودت.» مادرم به من یاد داد که چگونه، بدون هیچ نوع حمایتی، پیروزمندانه از عهده‌ی نامالیقات برآیم؛ و این درسی بسیار ارزشمند بود.

بسیاری از دختران آسیب ناشی از این انتقادگرایی مداوم مادرانه را، به عنوان اینکه تعمدی نیست، کم‌اهمیت تلقی می‌کنند. کیزی، زن بیست و نه ساله‌ای که خانه‌دار و مادر است، گفت: «من به این وضع عادت کردم. مامانم دائم به مادری کردن من انتقاد می‌کند، ولی می‌دانم که ته دلش عاشق من است، فقط اخلاقی این است.» بیشتر مادرهایی که دختران خود را به صورت کلامی تحقیر می‌کنند، باز هم از نظر دختران، مادرانی دلسوز تلقی می‌شوند.

این انتقاد مداوم مادرانه، روان را معیوب می‌کند. همچنین، به زنان می‌آموزد تا رفتاری را که با آنها می‌شود - و رفتاری را که آنها نیز به سهم خود با زنان دیگر دارند - انکار کنند. (مثلاً می‌گویند: من این حرف را نزدم؛ اگر هم زده باشم، هیچ منظوری نداشتم.) مورد ملامت بودن، با مورد محبت بودن در هم آمیخته می‌شوند. مادری که همواره منتقد است، به دختر خود نمی‌آموزد که در یک فضای صمیمانه، چگونه یکپارچگی بین فردی را تثبیت کند. در عوض، دختر خود را

عادت می دهد که زیر دست زنی دیگر، تحقیر شود. دختران خیلی زود نسبت به این وضعیت بی اعتنا می شوند؛ و البته به آن معتاد هم می شوند.

فایت و ترومبو اشاره می کنند که بسیاری از مصاحبه شونده‌گان آنها مادرانی داشته‌اند که قویاً به دختران خود و دوستان ایشان حسادت می کردند و همواره در تلاش بودند تا دختر خود را از دوستان هم جنس خود جدا کنند.

«گاهی ما را جلوی دوستانمان تحقیر می کردند؛ گاهی دوستانمان را تحقیر می کردند یا مورد انتقاد قرار می دادند؛ گاهی سعی می کردند خودشان را به این رابطه تحمیل کنند.» یکی از زنان به ما گفت که واکنش مادرش در برابر اولین دوست وی نه تنها اهانت آمیز و خشن، بلکه نوعی ابراز حسادت بوده؛ حسادت به اینکه دخترش زن دیگری را انتخاب کرده و این انتخاب به معنی طرد اوست.

همچنین، زنانی به ما گفتند در اوایل نوجوانی شاهد ممانعت مادرانه از برقراری دوستی‌های نزدیک با سایر دختران بوده‌اند. عده‌ای، با مادرانی مواجه بودند که حامی انسان‌هراسی^۱ پدرشان و مجری برنامه‌ی جدا کردن آنها از دوستان هم جنس بوده‌اند. عده‌ای دیگر مادرانی داشتند که هنگام مواجهه با عدم تأیید پدرشان در خصوص وابستگی منطقی به سایر دختران، از حمایت از آنها امتناع کرده بود. در هر مورد، احساس دختران این بود که مورد خیانت واقع شده‌اند.

سردی و سکوت

رزا که معلم ریاضی و چهل ساله بود، می‌گفت: «مادرم از خانواده‌ای بود که اعضای آن یک بار موقع غذا خوردن با هم دعوایشان شده بود و بعد از آن، چندین سال متوالی با هم حرف نمی‌زدند. جای شکرش باقی است که مادرم با من حرف می‌زد.» همان‌طور که قبلاً اشاره شد، «طرد شدن» بدتر از خشونت کلامی است. طرد شدن از خانواده همانند مرگ جسمی است، نه نوعی آزادی عمل. بنابراین، مادرانی که به صورتی شدید یا مداوم، خشک و طردکننده‌اند (مدافع محرومیت از ابراز احساسات) به دختران خود لطمه‌ی عمیقی می‌زنند.

کیم چرنین نویسنده و درمانگر کالیفرنایی، کناره‌گیری‌های تنبیهی مادرش را بسیار عذاب‌آورتر از طغیان‌های مادرانه‌ی خشم او توصیف می‌کند. چرنین به یاد می‌آورد که وقتی خطایی از او سر می‌زد، مادرش به گفته‌ی چرنین، «می‌توانست در سکوت فرورود، سکوت کامل؛ و روزهای متوالی، لام تا کام با من نمی‌زد، به گونه‌ای که من تاب مقاومت را از دست می‌دادم. مقاومت او در مقابل این سردی و برودت، هیچ محدودیتی نداشت و کاملاً مرا طرد می‌کرد.» فقط پوزش‌خواهی‌های چرنین برای بخشایش گناهان واقعی یا واهی به این خاموشی‌گزینی پایان می‌داد.

دافنه مرکین رمان‌نویس نیز، به‌طریقی مشابه مادر سردی را توصیف می‌کند که مانند مجسمه‌ای غول‌پیکر، فرزندان خود را در بین دو پای خود قرار می‌داد. مادر بی‌رحم هانا قهرمان داستان مرکین، او را وادار می‌کرد که اشک نریزد و می‌گفت: «جلوی من گریه نکن.»

وقتی هانا به مادرش گفت: «ساکت شو»، مادرش ده روز با او حرف نزد. عذاب این سکوت طولانی فقط زمانی به پایان رسید که هانا با تمام وجود از او عذرخواهی کرد.

کریستین آن لاوسون اشاره می‌کند که در ۱۹۷۸، کریستینا کراوفورد در یک برنامه‌ی تلویزیونی، به عنوان ستاره‌ی مهمان، برنده شد. او به مادرش تلفن کرد تا این خبر مسرت‌بخش را به او هم بدهد:

مادرش وسط صحبت تلفن را قطع کرد... مدت کوتاهی بعد از آن، کریستینا متقاعد شد که مادرش هرگز به او امکان نمی‌دهد از موفقیت‌هایش لذت ببرد.

همچنین، لاوسون خاطرنشان می‌سازد بسیاری از دختران فراموش نکرده‌اند که برای تسکین خود در مقابل این مادران بینابینی، ایستادگی کرده‌اند و بعد از آن، احساس بدتری داشته‌اند. فرد برای تجربه کردن چنین بی‌رحمی‌های هولناکی، مجبور نیست حتماً مشهور باشد.

باربارا ماتایاس روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی کتاب **بین خواهران: خصومت‌های پنهان، دوستی‌های صمیمانه**، به عنوان نمونه، مادری را توصیف می‌کند که سه ماه با دخترش گرتشن حرف نزد تا مرگ گرتشن دوازده ساله را (نوه‌ی دخترش) بپذیرد. وقتی سال بعد، گرتشن همسرش را از دست داد، شش ماه طول کشید تا همین مادر با گرتشن حرف زد. همان‌طور که انتظار می‌رود، گرتشن با وجود این رفتار، به‌طور مرتب با مادرش صحبت می‌کند تا هم از حال او باخبر شود و هم مادرش او را ببخشد. همچنین، ماتایاس دختر دیگری به نام بتی را توصیف می‌کند که برای جلب نظر عزیز کرده‌ی مادرش (یعنی خواهر بزرگ‌تر) با تمام توان تلاش می‌کرد. این مادر دختر بزرگ‌ترش

نان را ترجیح می داد. با وجود این، بتی هر هفته، هفته ای یک بار، مسافتی بسیار طولانی را طی می کرد تا تمام روز، مراقبت از مادرش را برعهده بگیرد.

هر شب یکشنبه، بتی درمانده و مایوس به منزل برمی گشت زیرا مادرش، بدون هیچ استثنایی، هر بار از او انتقاد می کرد که چرا نمی تواند کارها را به خوبی نان انجام دهد. همسر بتی همیشه از او می پرسید: «چرا می روی؟» و بتی مصرانه پاسخ می داد: «او مادر من است، و تو باید احترامش را نگه داری.»

بتی می گوید: «نمی دانید مادرم چقدر با من خشک و بی احساس بود. او در بستر مرگ به من گفت: 'می خواهم بروی بیرون و راحتم بگذاری.'»

بتی به صورتی بی تکلف می گوید: «من دلخور نشدم. از اتاقش آمدم بیرون. برادر کوچک ترم در اتاق بود و شنید که مادرم چی گفت. او دردانه ی مادرم بود. من فقط کاری کردم که او راحت باشد... اما هیچ کس به بچه ی خودش نمی گوید برو راحتم بگذار.»

مادر من هم بسیار خشک و بی احساس بود. او همیشه به این واقعیت می بالید که تظاهرات عاطفی جسمانی ندارد و می گفت: «بوسیدن خیلی برای تو مهم است، ولی اشتباه می کنی. تو سقفی بالای سرت داری و یک معده ی پر. هیچ دلیلی برای گله و شکایت نداری.» وقتی بچه بودم، مادرم هرگز بغلم نکرد و مرا نبوسید؛ زمانی هم که بزرگ شدم، این وضعیت تغییری نکرد. (هنوز هم حرف های او در گوشم زنگ می زند که می گفت: «تو هنوز غصه ی این را می خوری؟»

تو هیچ وقت نمی خواهی بزرگ شوی؟» البته حق با او بود، ولی من هنوز هم همین طور هستم.) سال ها بعد، زمانی که در اواخر هفتاد سالگی بود، تلاش هایی برای بوسیدن من به خرج داد؛ حتی گاهی گونه های مرا می گرفت، اما این کار همیشه زودگذر بود؛ گویی عمل اشتباهی انجام داده است یا انگار که از این عمل احساس گناه می کرد. مادرم بدگمان و رازدار بود. من به راحتی نمی توانستم او را وادارم در مورد زندگی خودش صحبت کند. یک بار او را به هتل بردم. اول با هم دعوا کردیم. همیشه، وقتی سعی می کردم در مقابل سیل انتقادهای بی وقفه ی او از خودم دفاع کنم، این اتفاق رخ می داد. اما بعد با هم حرف زدیم. البته، من شنونده بودم. مادرم، به صورتی گذرا و بسیار محتاطانه، اما برای اولین بار اشاره کرد که تا شانزده سالگی با پدرش در یک بستر خوابیده است. احتمالاً چهره ی من درهم رفت، چون بی درنگ گفتم: «موضوع را خیلی جدی بگیر. آن زمان، این کار هیچ معنی خاصی نداشت. مادرم مریض بود و احتیاج داشت بستری جدا داشته باشد.» من نتیجه گیری های علنی نکردم، اما به خودم گفتم: «آیا به همین دلیل او یاد گرفته است به بوسیدن ها بدگمان باشد، و وقتی کسی با او تماس پیدا می کند، خود را خشک و بی حرکت نگه دارد؟» آیا من به دلیل عدم توجه به این واقعیت که شاید مادرم دلایل موجهی برای این کناره گیری جسمی داشته است، دچار خطا شده ام؟

مادری که فرزند بیمار را ترجیح می دهد

مادرم، مثل تمام مادران هم عصر خود (و شاید مثل مادران تمامی

عصرها)، وقتی فرزندش بیمار بود و احتیاج به مراقبت داشت، در نوع خود، بهترین بود. من تقریباً فراموش کرده بودم که مادران خاص هنگامی که فرزندى بیمار دارند، چقدر احساس نیاز می‌کنند، و بنابراین چقدر توانمند می‌شوند.

برای مثال، مولی یک مربی سی و دو ساله‌ی مهدکودک است و می‌گوید: «مادرم، خواهرم را که به بیماری ذهنی مبتلاست، به من ترجیح می‌دهد. من سالم هستم و به مراقبت نیازی ندارم. من نیازمند و وابسته نیستم.» با وجود این، مولی هر وقت که مادرش به خواهرش اطلاع می‌دهد برای حضور در مهمانی‌های خانوادگی از بیمارستان مرخص شود، و فراموش می‌کند به مولی اطلاع دهد، بسیار آزرده می‌شود. تعدادی از مصاحبه‌شوندگان من از مادرانی صحبت کردند که آنها را به عنوان «بیمار روانی» تحقیر کرده‌اند، یا با تشخیص بیماری‌های جسمی واهی، به آنها صدمه زده و مانع رشدشان شده‌اند.

ماری کاردینال، نویسنده‌ی الجزایری-فرانسوی، در کتابی بی‌نظیر و ترسناک، در بحث روان‌تحلیلی خود، مادری را توصیف می‌کند که او را آزار داده، تحقیر کرده، محرومیت داده و ریاکار بوده است. براساس اظهارنظر نی‌نی هرمن، «مادر کاردینال یک فرشته‌ی واقعی و نجات‌دهنده‌ی الجزایری‌های بینوا تلقی شده است. اما، او هم توجهی به کودک سالم نداشته است. فقط زمانی که ماری بیمار بود، مورد توجه [هر نوع توجه مادرانه] واقع می‌شد.»

کریستین آن لائوسون اشاره می‌کند که مادران بینابینی، گرایش دارند در صدد درمان کودکان برآیند، اما توجهی به درمان خود ندارند.

مادران بینابینی، ممکن است فرزندان خود را به صورتی ظریف یا آشکار به دیوانگی متهم کنند، مثلاً با اظهارنظرهایی از این قبیل: «یک تخته‌ی کله تو کم است» یا «تو هالو هستی» یا «تو دیوانه‌ای!» مادران بیمار، ذهنیت آشفته و مختل خود را بر فرزندان‌شان فرافکنی می‌کنند. آنها متخصصان روانی را تحقیر می‌کنند، زیرا از قدرت این متخصصان می‌ترسند. بزرگ‌ترین ترس آنان این است که نتوانند مانع بستری شدن خود در تیمارستان شوند... وقتی مادر مبتلا به بیماری روانی، پسرش را برای درمان نزد متخصص برد، بعد از اینکه درمانگر پیشنهاد کرد مادر در صدد درمان برآید، شکایت‌هایی مبنی بر لغو پروانه‌ی کار درمانگر به سازمان نظام روانکاوی فرستاد... این مادران مشکلات روانی خود را بر کودک فرافکنی می‌کنند و اغلب انتظار دارند که کودک در مؤسسه‌های بیماران روانی نگهداری شود.

همچنین، مادران مبتلا به بیماری روانی، می‌توانند باعث بیماری روانی فرزندان خود شوند. وقتی سولانژ، مادر ماری کاردینال (قبلاً به این مورد اشاره شده است) بیست ساله بود، سعی کرد ماری را سقط کند. تمام تمهیدات (اسب سواری، گنه‌گنه) شکست خورد. وقتی ماری به بیست و هفت سالگی رسید، دچار خونریزی مداوم شد. ماری «این قضیه» را به دیگران خبر داد و مشکل نیز چندین سال ادامه یافت. به همین دلیل، «روزهای ماری یا در توالت به سر می‌رسید یا در دستشویی نقش زمین می‌شد.» همسرش او را ترک کرد و او نتوانست

از فرزندان خود مراقبت کند. نی نی هرمن اشاره می‌کند:

وقتی ماری بیست و هفت ساله شد، نشانگان مادر را
بروز داد، و سرانجام به عنوان یک دختر وظیفه‌شناس و
به عنوان کسی که عاشق مادر خود است، سقط جنین را
پذیرفت و به آن تن داد (سولانژ شکست خورد).

سرانجام در درمان روان‌تحلیلی، ماری عشق خود را به مادر
بی‌رحم و بیمار (نه فوت شده) که روزی، او را زنی امیدوار، درخشان
و زیبا تصور می‌کرد، پذیرفت. ماری می‌نویسد:

سرانجام چقدر زیبا بود دوست داشتن او به صورتی
روشن، باز، در فصل بهار و بعد از مبارزه‌ی طاقت‌فرسا با
آنچه یک روز، نشان می‌دادم. دو آدم نابینا و مجهز به
دندان، به روی یکدیگر پنجه می‌کشیدند... چه نعره‌هایی
بر سر من کشیده شد و من، چه کینه‌هایی، چه انتقامی، چه
کشتاری را دست‌چین کردم.

بیمار جلوه دادن دختر سالم

زنی که او را کارا می‌نامم، چهل و دو سال داشت و مدیر یکی از
هتل‌های زنجیره‌ای بین‌المللی بود. او، زمانی به قصد مشاوره به سراغ
من آمد که هراس‌های بیمارگونه‌ی قبلاً مهار شده‌اش، به تدریج با
زندگی شغلی‌اش تداخل پیدا کرد. کارا مادرش را زنی توصیف کرد که
علاوه بر شستشو و تمیز کردن مداوم دستگاه تناسلی او، تنقیه‌ی وی
را نیز در دستورکار داشت. دوران کودکی کارا مملو از ملاقات با
روان‌پزشکان، متخصصان گوارش، دندان‌پزشکان، چشم‌پزشکان و

متخصصان پا، بعد از تعطیل شدن مدرسه بود. (یک دهه طول کشید تا نشانگان مونچاوزن^۱ تشخیص داده شد.) شاید مادر کارا، اندام‌های بدن خود را کثیف و بیمار تصور می‌کرد و در نتیجه، هر چه که از این بدن (از جمله کارا) می‌آمد، از دیدگاه وی، کثیف و بیمار بوده و به عملیات سم‌زدایی نیاز داشته است. این رفتار، خشونت‌آمیز و آزاردهنده است. اگر افراد از صحبت کردن راجع به رفتار خشونت‌آمیز امتناع کنند، خشونت شدیدتر می‌شود.

استفانی که زنی چهل ساله و صاحب یک فروشگاه پوشاک است، شرح داد که مادرش او را تحت درمان‌های پایان‌ناپذیر پزشکی از جمله جراحی بیماری‌های واهی قرار می‌داد. مادر استفانی بر خشونت‌های جسمی و سوءاستفاده‌های پدرش، «سرپوش» می‌گذاشت. او می‌گفت دندان آبه‌س کرده باعث سیاه شدن فک است. امروز، وقتی استفانی می‌گوید که مادرش مسؤول این خشونت است، احساس می‌کند مرتکب نوعی گناه اخلاقی ضد زن شده است. زمانی که فعالان جنبش استیفای حقوق زنان به او گفتند باید پدرش را مسؤول این خشونت بدانند نه مادرش را، این‌گونه پاسخ داد:

آیا پدرم به دلیل اینکه بیشتر از مادرم امکانات اجتماعی و اقتصادی داشت، در مقابل خشونتی که او اعمال می‌کرد، مسؤولیت بیشتری دارد؟ آیا مادرم به دلیل اینکه امکانات کمتری داشت، مسؤولیت کمتری هم دارد؟ من گمان نمی‌کنم این‌طور باشد.

۱. *Munchausen's Syndrome* نوعی اختلال رفتاری شدید که علائم آن عبارت

شبی که پدرم مُرد، مادرم از من خواست در کنار او بخوابم؛ نه صرفاً در اتاق خواب او، بلکه در تنها رختخواب وی. من به شدت وحشت کرده بودم. ماکه در تمام عمر هیچ نوع تماس بدنی خاصی با هم نداشتیم، چگونه می توانستیم شب در یک بستر بخوابیم؟ من آسایش او را می خواستم؛ نمی توانستم کنار او بخوابم. او از من خواست جای پدرم را در رختخواب او بگیرم تا از بدن من به عنوان یک «شیء» استفاده کند. احساس می کردم انگار او قصد کشتن مرا دارد. مادرم همچنان به اصرار خود ادامه داد و من همچنان، امتناع کردم. شاید درخواست مادرم در اروپای قرن نوزدهم، عملکردی عادی بود؛ شاید اگر اندکی عاطفه‌ی جسمانی به من نشان می داد، این تقاضا آن قدر عجیب و تقریباً کشنده به نظر نمی رسید. آن شب من از خانه فرار کردم.

چه کس دیگری می توانست به این زن درمانده کمک کند، غیر از تنها دخترش؟ از چندین جنبه‌ی مهم، من برای او وجود نداشتم. اکنون که این قسمت را می نویسم، افسوس می خورم - اما خونسردانه و بدون احساس - که در آن زمان، حضورم را از او دریغ کردم. شاید من با مادرم رفتاری را کردم که او بر من روا می داشت. من ستاره‌ی او (یا دانش‌آموز درخشان او) بودم، بنابراین، ستاره‌اش به او خیانت کرد. (آیا حالا شایستگی نمره‌ی صد را دارم، مادر عزیز و از دنیارفته‌ام؟)

بدن مادر، بدن دختر - چقدر برای ما مشکل است که با خوشی و شادمانی با یکدیگر تماس داشته باشیم و با اطمینان خاطر از هم جدا شویم. ارتباط و جدایی، هر دو، بی نهایت تهدیدآمیز تلقی می شوند. احساس وحشت در ما بیدار می شود؛ و سپس، یکدیگر را ترک می کنیم، بارها و بارها.

تنبیه بدنی و شلاق زدن

در خانواده‌های قرن نوزدهم، مادران بیشتر از پدران، فرزندان خود و به ویژه دختران خویش را ادب می‌کردند. ما اسناد زیادی از نوشته‌های دختران در دست داریم. برای مثال، کلودیا راث پیرپونت براساس گزارش اولیوشرینرمان نویس اهل افریقای جنوبی (۱۹۲۰ - ۱۸۵۵) نقل می‌کند: «کوبنده‌ترین خاطره‌ی اولیه‌ی وی کتکی است - پنجاه ضربه با ترکه‌های دسته‌شده‌ی درخت به - که در پنج سالگی از مادرش خورده است.» اگنس اسمدلی انقلابی و دختر پیشگام ادبیات میسوری (۱۹۵۰ - ۱۸۹۴)، همچنین شارلوت پرکینز گیلمن نویسنده (۱۸۶۰ - ۱۸۳۵) و دختر سربلند نیوانگلند، هر دو از مادران خود شلاق خورده بودند. هر دو دختر این رفتار را «طبیعی» می‌دانستند. اگر اسمدلی جرأت فریاد زدن پیدا می‌کرد، مادرش به او دستور می‌داد که دست از این کار بردارد و تهدیدش می‌کرد که، «پوزه‌اش را به زمین می‌مالد.» گیلمن در شرح حال خود می‌نویسد که اگر اشتباهی مرتکب می‌شد، بلافاصله روح مغرورش تن به حقارت می‌داد، به اشتباهش اعتراف می‌کرد و ملتمسانه از مادرش می‌خواست او را ببخشد. مادر نیز قبول می‌کرد، اما بعد، او را شلاق می‌زد.

گرچه واقعیت این است که پدران (و جامعه) از مادران انتظار دارند دختران خود را به اطاعت وادارند و بنابراین، تقصیر این شلاق زدن به گردن آنها نیز هست، چون مادران به شلاق زدن مبادرت می‌کنند، تأثیر روانی آن مشخصاً تأثیری زنانه است و پیامدهای درازمدت روانی دارد. برای مثال، گیلمن با کسانی که ادعا می‌کردند به «بخشودگی» معتقدند، مادر خود را دوست داشتند و به تنبیه، در هر

صورت معتقد بودند، مشکل داشت. اسمدلی که پدرش سرخ پوست بود می نویسد که هر چه زمان می گذشت او به دفعات بیشتر و بسیار انتقام جویانه تر، از مادرش کتک خورد. وقتی اسمدلی سعی کرد در این باره با دیگران «سخن» بگوید، مادرش او را دروغگو خواند. اسمدلی می نویسد: «یکی از بزرگ ترین مبارزه های زندگی من این بود که یاد بگیرم واقعیت را بیان کنم... رنج ها و اشک ها مرا وادار کردند تمامی آنچه را مادرم می خواست در مغز ناپخته ام فرو کند، یاد نگیرم.»

اکنون می دانیم که کودک قربانی سوء رفتار یا گروگان بزرگسال، ممکن است به والد پرخاشگر خود بچسبد؛ ما این پدیده را، نشانگان استکهلم^۱ می نامیم. برندا استیونس در مطالعه سرگذشت بردگان (و همچنین، تلاش های ضد لینیچ^۲ آیدا ولز) ثابت کرد که بسیاری از دختران برده ی افریقایی بسیار جوان و بی مادر، اغلب به مرد ارباب یا زن ارباب بسیار بی رحم خود دلبسته می شدند. برای مثال، پدر روحانی و خانم هانتر، شش سال پس از خاتمه ی جنگ داخلی

۱ *Stockholm Syndrome*. نه پیوند عاطفی بین گروگان و گروگانگیر اطلاق می شود و معمولاً وقتی دوره ی گروگانگیری طولانی باشد، بیش می آید ظاهراً همانندسازی با فرد پرخاشگر، عاملی در بیدایش این پیوند است وجه تشبیه این اصطلاح مربوط به یک گروگانگیری در استکهلم است که عده ای، به مدت پنج روز در یک بانک به گروگان گرفته شدند.م.

۲ *Lynching* اعدام بدون محاکمه ی فرد به ظاهر گناهکار به دست شهروندان عادی، که عموماً در ایالت های طرفدار برده داری و در مورد بردگان سیاه پوست اجرا می شد و با خشونت و قساوت فراوان همراه بود و

[امریکا]، از آزاد کردن دختری به نام آرماسی آدامز، خودداری کردند. آنها با به کارگیری فنون بسیار قاطع ارباب روانی و جسمی توانستند اختیار کامل آرماسی را در دست بگیرند و او را نگه دارند. آنها در کنار تهدیدهای خشونت بار، آرماسی را زیر نفوذ عاطفی گرفته بودند و طی چندین سال، وابستگی عاطفی آرماسی مزمن شد... خانم هانتز داستان‌هایی (دروغین) در مورد نامادری به آرماسی گفته بود، چنان که آرماسی از ترک کردن آنها و رفتن نزد پدر، هراس داشت.

اگنس اسمدلی می‌نویسد: «برای مادرم مشکل بود که نیازم به عشق خودش را، از من دور کند. سال‌ها طول کشید تا با اندک محبت‌های او، عشق من سیر نزولی طی کرد.» اونا استنارد، نویسنده، این ارزیابی را قبول دارد. او در مصاحبه‌ای اشاره کرد:

بعضی از مادران عشقی غیرانحصاری به فرزندان خود عرضه می‌کنند، اما تعداد زیادی از آنها نیز فرزندان خود را با احساسی کاملاً متضاد و با عشق غیرانحصاری، یعنی با نفرت پرورش می‌دهند. با این حال، عجیب است که کودکان مورد نفرت، کاملاً به مادران خود دلبسته می‌شوند. اگرچه مادر رفتاری طردکننده و حاکی از نفرت با فرزندان دارد، کودکان این طرد و نفرت را عشق تلقی می‌کنند.

مادران برده نیز فرزندان خود را شلاق می‌زدند. عده‌ای می‌گویند علت این کار ترس از شلاق‌های ارباب سفیدپوست بوده، اما تلاش برای اعمال سلطه بر کودکان نیز در این جریان مؤثر بوده است.

ساجرنر (ایزابلا) تراس (۱۸۸۳ - ۱۷۹۰) سخنور بی نظیر و مبارز راه الغای بردگی، در نیویورک و در بردگی متولد شد. اولین خاطرات او، تصویرگر پدر و مادری است که در اندوه دو فرزند فروخته شده‌ی خود بودند. از دیدگاه نل ایروین پینتر شرح حال نویس تراس، او در کنار پدر و مادر مبتلا به افسردگی مزمن و با احساس گناه از زنده ماندن خود رشد کرد. وقتی تراس نه ساله بود، او نیز به فروش رفت و از پدر و مادرش دور شد. اولین اربابان وی (و جانشین‌های پدر و مادر) او را شلاق می‌زدند؛ و او تمام عمر، پیامدهای سوء گذشته را با خود حمل کرد. طی یک سال، تراس مجدداً فروخته شد. اربابان دوم (جانشین‌های پدر و مادر) او را مورد پرخاشگری (سوءرفتار) جسمی و سوءاستفاده قرار دادند و در این مورد، فرد سوءاستفاده‌گر زن بود. تراس در حالی که به پرخاشگر جسمی خود وابسته شده بود، از اربابی که او را مورد سوءاستفاده قرار می‌داد، متنفر شد.

در قرن اخیر، بل هوکز نویسنده‌ی افریقایی - امریکایی، «شلاق می‌خورد و می‌شنید که تنبیه برای او خوب است.» هوکز خانواده‌ای را توصیف می‌کند که در آن، «سرزنش پرخاشگرانه و تحقیر کلامی با مقدار زیادی عواطف و مراقبت همراه بوده است.» او به یاد می‌آورد که به دلیل «باهوش» بودن مورد تشویق قرار می‌گرفت و «چند ساعت بعد»، به او گفته می‌شد چون باهوش است، احتمال دارد به جنون مبتلا و در بیمارستان روانی بستری شود. در آنجا نیز کسی به ملاقات او نخواهد رفت. هرگز احساس نمی‌کرد که دوستش دارند، اما احساس می‌کرد از او مراقبت می‌کنند: «... پدر و مادرم چیزی را به من می‌دادند که خود نیز از آن بهره‌مند شده بودند؛ یعنی مراقبت.» بر این اساس، از نظر وی، عاطفه، عشق یا محبتی شامل حال او نشد؛ به

همین دلیل، هوکزر بر باقی عمر خود، عادت کرد «به مراقبت پردازد... که البته با مقداری نامهربانی، اهمال... و بی‌رحمی آشکار همراه بود.»

برتا هریس، نویسنده و استاد ادبیات در این باره می‌گوید:
 من، از اینکه قربانی مادرم بودم و از ناتوانی‌ام در مقابل قدرت او، بسیار احساس شرم می‌کردم. من برای پنهان نگه داشتن واقعیت‌های اوایل زندگی‌ام در زمینه‌ی صمیمت، حتی برای خودم، هر کاری که از دستم برآمد، انجام دادم. برای مثال، بیشتر چهار سال اول زندگی من در آخوری گذشت که در واقع، یک قفس بود؛ مادرم دستور داد که از شش طرف دور مرا با تخته بپوشانند. روی سر در آن لولایی گذاشتند و بیشتر ساعت‌های روز و تمام شب‌ها، در آن به روی من قفل بود. یک روز پدرم آمد که مرا از آن قفس بیرون بیاورد و آن را خراب کند.

سهم اصلی مادرم در تربیت من، لگد زدن به ساق پایم در رفت و برگشت‌های او در تمام مدت، به قصد تنبیه من بود؛ چون به قول خودش، باور داشت «من معتقدم قیافه‌ام از بقیه بهتر است و آن را به نمایش می‌گذارم.» مادرم می‌گفت برای خاطر من، در مورد تمام خواسته‌هایم کلاه سرش رفته است. امروز، من به شدت مراقبم که هرگز با زن‌های دیگر رقابت نکنم. من برای کمک به زنان در زمینه‌ی رسیدن به خواسته‌هایی که به زبان می‌آورند، دچار دردسرهای متعدد می‌شوم. اگر قرار باشد که در این میان، خواسته‌ی خودم را فدا کنم،

چه بهتر از این. گاهی این رفتار از نظر طرفداران
استیفای حقوق زنان یک کار نادرست محسوب می‌شود.

مادری که پسر را ترجیح می‌دهد

سیلویا پلات شرح می‌دهد که وقتی مادرش برای زایمان دوم
منزل را ترک کرد، او که دختری سه ساله بود، چقدر بدخلق و عبوس
شده بود. اورلیا مادر پلات سه هفته از منزل دور بود و بعد با یک پسر
بچه برگشت. پلات می‌نویسد:

توضیح مادرم حفره‌ای از درد پنهانی را در آسمان
روشن زندگی‌ام ایجاد کرد... او که این همه
دوست‌داشتنی و باوفا بود، چطور توانست به این سادگی
مرا رها کند... من که دو سال و نیم، مرکز دنیای عطوفت و
مهر بودم، احساس کردم در غم و اندوه غوطه می‌خورم
و نومی‌دی دو جانبه استخوان‌هایم را از کار انداخت. من
تماشاچی شده بودم... من حسود، زشت و بدعق شده
بودم؛ یک توتیای اندوهگین که به زحمت خود را این
طرف و آن طرف می‌کشید. زیبایی‌ام بر اثر اتفاق‌هایی
که در این دنیا می‌افتاد، ذوب شده بود.

وقتی دوریس لسینگ متولد شد، پدر و مادرش فقط یک اسم برای
او در نظر گرفته بودند: پیتر جان. آنها با احساس شکست (به دلیل
دختر بودن نوزاد) به پرستار بچه اجازه دادند که نام او را دوریس
بگذارد. توی دریکات، مقاله‌نویس و شاعر افریقایی - امریکایی
می‌نویسد، گرچه مادر دوریس، هنگام تولد وی تا مرز مرگ رفت،

پس از دو سال مجدداً باردار شد، زیرا پدر و مادر او امیدوار بودند این بار نوزاد آنها پسر باشد. مادر دوریس ناچار بود مجدداً تلاش کند، زیرا تمام زن‌ها، اگر بار اول به این هدف نرسند، وادار می‌شوند برای بار دوم امتحان کنند.

خود من با جستجو در نامه‌های مادرم، بعضی از مکاتبه‌های ۱۹۴۰ را پیدا کردم، یعنی سالی که من متولد شدم. یکی از دوستان مادرم برای او اظهار تأسف کرده بود که نوزاد، برخلاف آنچه انتظار داشته‌اند، دختر شده است. وقتی که مادرم در زایمان دوم یک پسر به دنیا آورد، مرا از نظر روانی رها کرد. هیچ کودک سه سال و نیمه‌ای، به‌خصوص دختر، هرگز نمی‌تواند با یک نوزاد، به‌خصوص پسر، رقابت کند. شاید اگر مادرم اندکی با من گرم‌تر بود؛ شاید اگر از من می‌خواست هنگام تر و خشک کردن نوزاد به او بپیوندم، روند وقایع شکل متفاوتی به خود می‌گرفت؛ بهتر نمی‌شد، صرفاً متفاوت می‌شد. همچنین، او تنگ‌نظرانه در سنگرم مهم خود به‌عنوان تنها مادر آن خانه، پناه گرفته بود. او مرا با کتاب‌هایم رها کرد و لازم ندید که «یاور کوچکش» باشم.

آیا من، در زمینه‌ی محافظت از مادر خودم، حتی حالا که او مرده است، احساس تأسف یا خرسندی نمی‌کنم؟ من نویسنده‌ام، همانند الکترا بی‌رحم و حسابگر. من می‌نویسم تا از دست دادن عشق مادرم و ارجحیتی را که برای پسران قائل بود، تلافی کنم؛ من انتقام‌گیرنده‌ام. همان‌طور که الکترا ی سوفوکل^۱ می‌گوید: «من هرگز از مرثیه‌خوانی و

۱. *Sophocles' Electra* : عقده‌ی الکترا در پانوش ابتدای فصل پنجم توضیح داده

عزاداری غمبارم دست نخواهم کشید... من اندوهم را با فریاد به گوش همه‌ی جهانیان خواهم رساند.» مادرم، مانند کلی‌تم‌نسترا (مادر الکترا) مغرور بود و اولین نوزادش را که پسر بود، با احساسی غیرعادی، می‌پرستید. من عکسی دارم که در آن، هر دو با تمام وجود یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند و یکدیگر را می‌بوسند. من به این عکس خیره شدم و آن را پنهان کردم. این عکس که بعد از مرگ مادرم آن را بازیافتیم، هنوز هم نیروی زیادی برای بهت‌زده کردن من دارد.

از یک نظر، مادرم قهرمان بود. او را مادری «امروزی» می‌شناختند. در ۱۹۴۰ معنای چنین اصطلاحی، تن دادن به کارهایی بود که از نظر مردان متخصص در پزشکی می‌بایست انجام می‌دادید. بر این اساس، زمانی که من نوزاد بودم، مادرم برای کاهش خطر میکروب‌ها، هر وقت نزد من می‌آمد، دهان‌بند جراحی به صورت می‌زد. عکسی از مادرم (غریبه‌ی نقاب‌پوش) دارم که در اتاق خوابم مرا بلند کرده است. مادرم به من شیر نداد؛ او کاری را انجام داد که هم‌نسلان امریکایی وی دستور داده بودند: تغذیه با شیشه شیر در فواصل انعطاف‌ناپذیر. از طرف دیگر، گفته بودند به نوزاد اجازه بده گریه کند، نباید فوراً او را بلند کنی و شیر بدهی. در واقع، من دختر مردان متخصص هستم، دختر مادرم نیستم.

من سعی کردم مادرم را به‌عنوان یک دختر جوان، مجسم کنم و این کار، تمامی شهامت‌م را طلب می‌کرد. اگر قلبم برای او بشکند، چه؟ اگر من هم جزو کسانی باشم که از او استفاده کردند، اما دوستش نداشتند چه؟ چشم‌هایم را بستم و او را مجسم کردم. آنجاست، یک دختر جوان، رنگ‌پریده و لاغر، تنها فرد خانواده‌اش که در امریکا متولد شد؛ کسی که هفده سال پس از خواهر بزرگش متولد شد، و

شاید، سلامت آسیب‌پذیر مادرش را بر باد فنا داد. شاید مادر بزرگم، بعد از چهار دختر که تنها دو تن از آنها زنده ماندند، امیدوار بود پسری به دنیا بیاورد و جنسیت مادرم را یک نو میدی گزنده تلقی کرده است. شاید شیوه‌ی رفتار او با من، باز تولید رفتاری بود که با خود او شده بود.

او، آنجاست، تنها کسی که می‌تواند انگلیسی را بخواند و بنویسد، مترجم خانواده و تنها دختری که آینده‌ای در پیش دارد، آینده‌ای که آنها سرکوبش کردند؛ خانواده‌اش و خواهران بزرگ‌تر و متأهلش از او به عنوان مستخدم استفاده کردند. او برای هر سه عضو خانواده، پیاز پوست‌کن، لگن خالی‌کن، مربی کودک، دختر پادو، میرزابنویس و پرستار بود. همچنین، مادرم به عنوان کوچک‌ترین دختر، مجبور بود پدر و مادرش را از نظر مالی حمایت و از آنها پرستاری کند؛ حتی اگر این کار به قیمت رد شدن وی در سال اول کالج تمام می‌شد که مادرم همین بها را پرداخت؛ حتی اگر می‌بایست با آنها تا زمانی که زنده بودند، زندگی می‌کرد؛ و مادرم با آنها زندگی کرد؛ حتی اگر در نظم زندگی‌اش اختلال ایجاد می‌کرد، که همین‌گونه هم بود؛ به طوری که یک بار پدرم تلفن را به دیوار کوبید و تهدید کرد که ترکش می‌کند و گفت یا او را می‌کشد یا خودش را.

در دنیای او، دختر، همان کاری را انجام می‌داد که به او دستور می‌دادند، و کسانی را که فرمان صادر می‌کردند، بی‌نقص تلقی می‌کرد. او در مورد پدر و مادرش با لحنی آرام، عاشقانه، فرمانبردارانه و به‌ندرت مبارزه جویانه حرف می‌زد، به جای اینکه لحنی حیرت‌زده و متعجب داشته باشد. یک‌بار پرسیدم: «ماما، چطور توانستی پیش کسانی بمانی که اجازه ندادند برگردی کالج؟» گفت: «تو چی

می دانی؟ آنها به من نیاز داشتند. سؤال نکن، فقط کمک کن.»
 شاید او گمان کرده بود که مادر شدن به او حق می دهد مرا به انقیاد
 درآورد، همان گونه که خود او به انقیاد درآمده بود؛ یا دست کم به او
 حق می دهد از من یک «کمک کار» مادر بسازد. آنچه زن بینوا، در
 مقابل این توقع به دست آورد، نافرمانی خشمگینانه ای بود که هر
 مادری با آن مواجه می شود. از نظر او، من غیرعادی بودم. انگار که
 فقط مجاز بودم راه او را بروم، نه راه مخالف او را.

مادرم اصلی ترین منتقد، تهدیدگر، تحقیرکننده، جیغ زن،
 نیشگون گیر بود؛ گیسویم را می کشید و با چهره ی برافروخته و قرمزی
 که به سمت من برمی گرداند، مهم ترین ترساننده ام بود. او می گفت:
 «به پدرت می گویم چه کار کردی. او ادبت می کند.» مادرم اجرای
 کتک های جدی را بر عهده نمی گرفت، بلکه پدرم را وادار به این کار
 می کرد؛ کتک هایی چنان جدی و شدید که یک بار روز بعد از کتک
 خوردن در مدرسه ناچار شدم در مورد چشم های سیاه و لب های
 متورم، دروغ بگویم. فقط یکی از این کتک ها را به روشنی به یاد دارم.
 شاید همان یک بار به آن شدت کتک خورده باشم؛ شاید هم
 به دفعات آن گونه کتک خورده ام، ولی همه ی آنها را فراموش کرده ام.
 پدرم، مانند مادر اگنس اسمدلی، فریاد می زد که اگر گریه کنم، یا
 صدایم در بیاید، شدیدتر کتکم خواهد زد. من یاد گرفتم که چگونه در
 حال کتک خوردن، سکوت کنم. من از این کتک ها بسیار می ترسیدم،
 اما نه صرفاً به این دلیل که آنها به من صدمه می زدند، بلکه به دلیل
 اینکه پدرم خویشتن داری اش را از دست می داد، و بیشتر یا شدیدتر،
 با کمر بند و مشت مرا کتک می زد. این وقایع مرا به وحشت
 می انداخت، چون کتک ها، به گونه ای در بردارنده ی اسراری مرموز و

ترسناک بود، و دلیل دیگر ترس من این بود که برای کودک، وقتی والد اختیار از کف می‌دهد، به این معناست که تمام جهان، اختیار از کف داده است.

مادرم، به تدریج که پیرتر شد، پدرش را با وضوح بیشتری به یاد می‌آورد. او با لبخند، با تفاخری آشکار و با حسرت گذشته‌ها، از او یاد می‌کرد و می‌گفت: «او، نه که اخلاق تندی داشت، می‌بایست اول به جشن عروسی می‌رسید. وقتی انگشتی را با تحکم تکان می‌داد، همه بلند می‌شدیم. نعره می‌کشید!!» یک بار، یکی از همکلاس‌های دوره‌ی مهدکودکم، درحالی‌که قسمت عمده‌ای از موهایش ریخته بود، به مدرسه آمد. مادرش که دوست مادرم بود، موهای او را کشیده و از جا کنده بود. لابد مادرم این اقدام را تحسین کرده (چون با مخلوطی از تأیید و هیجان عجیب به آن اشاره می‌کرد) یا شاید قصد داشت به من بفهماند که این فقط یک نمونه است و بسیار بدتر از آن می‌تواند بر سر من بیاید. مادرم در مبارزه برای رام کردن من بازنده شد. در تمام مراحل طی کردن این مسیر من ایستادگی کردم. تسلیم نشدم، حرف زور را نپذیرفتم و تمام رشته‌ها را پنبه کردم. احتمالاً برنده‌ی این نبرد من بودم؛ اما مادرم را از دست دادم و او هم، مرا از دست داد.

همکاری با آزارگر

از دیدگاه روان‌تحلیلگران، جودیت لوئیس هرمن و مادرش هلن بلاک لوئیس، در خانواده‌هایی که زنای با محارم رخ می‌دهد، دختران احساس می‌کنند مادرشان عمیقاً به آنان خیانت کرده است. این دختران احساس می‌کنند مادرشان آنان را به‌عنوان قربانی و برای جلب رضایت مردی قدرتمند، به او عرضه کرده است و از مادر خویش نفرت به دل می‌گیرند. بعضی از دخترانی که مورد آزار جنسی قرار می‌گیرند (نه همه‌ی آنها) پی می‌برند که در داخل خانواده، راهی برای فرار از این خشونت وجود ندارد. همچنین، متوجه می‌شوند که نباید از سایر زنان خانواده انتظار کمک داشته باشند. بعضی از دختران ایستادگی می‌کنند، یا دقیقاً انتقام می‌گیرند؛ اما عمدتاً در مقابل و از مادرشان.

برای مثال، رز ویلسون زمانی که پنج ساله بود، تقریباً هر روز مورد سوءاستفاده و آزار سه تن از نزدیکانش قرار می‌گرفت: در ۱۹۸۸، یازده سال بعد از این خشونت‌ورزی، رز ویلسون شانزده ساله به سوی مادرش شلیک کرد. رز توضیح داد که مادرش مارتا برای متوقف کردن آزارها یا سوءاستفاده‌ها هیچ حمایتی از او نکرده و هیچ اقدامی انجام نداده است. همچنین، او به رز گفته بود: «من با این اوضاع و احوال ساختم؛ تو هم می‌توانی» و گفته می‌شود که همسرش را وادار می‌کرد رز را کتک بزند. وقتی وی رز را به باد کتک می‌گرفت، مارتا می‌خندید. هیئت منصفه نتوانست رأی بر برائت رز بدهد؛ یکی از آزارگران اصلاً زندانی نشد، دیگر حکم تعلیقی گرفت، و سومین نفر، به چهار سال زندان در ایالت ایلینوی محکوم شد. تا سال

۲۰۰۱، دختر در زندان بود و مادر، مرد.^۱

کریستین آن لاسون خاطرنشان می‌سازد که مادران دارای نفوذ، جسم کودکان را قربانی نمی‌کنند، بلکه قربانی کردن عاطفی بسیار متداول‌تر است. برای مثال، مادر نامتعادلی که متوجه می‌شود شوهرش دخترش را مورد آزار و سوءاستفاده قرار می‌دهد، ممکن است با دور کردن دختر، او را تنبیه کند. این مادران با دور کردن دختر، در واقع به‌طور غیرمستقیم همسر خود را تنبیه می‌کنند و فرد مورد علاقه‌اش را از او دور می‌سازند... از طرف دیگر، مادر نامتعادل می‌تواند دیوانه‌وار به دخترش حسادت بورزد و ممکن نیست بتواند بازی‌های عاطفی و طبیعی بین پدر و دختر را تحمل کند، و امکان دارد پدر را به «انحراف» متهم سازد. یکی از بیماران شرح داد که هر وقت مادرش شاهد بازی کردن پدر با او بود، عصبانی می‌شد و پدر را متهم می‌کرد که «بیمار» است.

مادر نامتعادل شاید به این دلیل نمی‌تواند بازی عاطفی پدر و دختر را تحمل کند که این بازی را به معنی طرد و رها شدن خود می‌داند. چنین مادرانی ممکن است به خود بگویند، «او هیچ وقت با من این طوری بازی نکرده است؛ ما هرگز چنین تفریحی با همدیگر نداشته‌ایم؛ درحالی‌که او شوهر من است. من باید اول باشم. لابد مشکلی در این زمینه وجود دارد.» خشم ناشی از حسادت، می‌تواند به احساس خشم‌کشنده نسبت به کودک منتهی شود.

۱- ناگفته پیداست که رنگ باختن ارزش‌های معنوی در چسب جوامعی سبب می‌شود خانواده، امن‌ترین و مقدس‌ترین نهاد اجتماعی، با بدس‌حد سهواً کند که خود محملی برای آزار روحی و جسمی کودکان بی‌گناه شود و

خصومت مادرانه

دختران و زنان به ندرت اعتراف می‌کنند که ممکن است طرف دشمنی مادر خود باشند. این اعتراف بسیار وحشت‌برانگیز است و رابطه‌ی نمادین آنها را تهدید می‌کند. بتسی کوئن روان‌درمانگر چنین اظهار می‌دارد: «دختر هر مادر متخاصم، ناخودآگاهانه می‌خواهد منکر این امر بدیهی شود تا خویشتن را از مواجهه با واقعیتی که تحمل آن بسیار دردناک است، محفوظ بدارد.» دختر در عین این خصومت و دقیقاً به این دلیل که هرگز مادری «پرورنده» نداشته، همواره به مادر نیازمند است. از دیدگاه من، خصومت مادرانه به بسیاری از دختران می‌آموزد که چگونه برای سایر زنان پرورنده نباشند. علاوه بر این، خصومت مادرانه، انفعال، دنباله‌روی، تسلیم - و به طریق مشابه بی‌رحمی در حق دیگر زنان - را به دختران می‌آموزد. زنان بیمار که به کوئن مراجعه می‌کنند می‌گویند: «من از قوی شدن می‌ترسم، چون امکان دارد مادرم تلافی کند.» یا «درست در خانه‌ی خودم، بر این باور بودم که موفقیت بی‌خطر نیست.»

درمانگران، کارن نایت و نیکولا ترومبو این پدیده را تأیید می‌کنند و می‌نویسند: «دخترانی که به موفقیت فراگیر رسیده‌اند، در برابر این موفقیت دچار دوگانگی (یا ابهام) مادرانه‌ای شده‌اند.» مادران آنها در زمینه‌ی سرافراز بودن از موفقیت دختر خود و شادمان شدن از این موفقیت، مشکل داشته‌اند. در عوض، این درمانگران، به خشم یا خصومت مادرانه در برابر موفقیت‌های دختر اشاره می‌کنند. همچنین، گاهی این مناسبات، در مواردی که دختر مادری موفق می‌شود، صدق می‌کند.

بسیاری از زنان به من گفتند که چگونه در اوان ورود به دنیای مادری، با انتقاد و رقابت مادرانه روبه‌رو شده‌اند. برای مثال، وقتی ماریا، منشی بیست و چهار ساله و مطلقه وضع حمل کرد، مادرش سررشته‌ی اوضاع را در دست گرفت. او تمام کارها را انجام داد. ماریا می‌گفت: «وقتی من می‌خواستم یک شیشه شیر بخرم، او قبلاً یکی آماده داشت.» وقتی دختر ماریا کمی بزرگ‌تر شد، مادر بزرگ مادری، آموزش توالد رفتن و سایر وظایف اجتماعی را بر عهده گرفت. ماریا می‌گفت: «من اگر هم می‌خواستم فرزندم را ادب کنم، هیچ امکانی برای این کار نداشتم. مامانم بلافاصله این کار را می‌کرد.» ماریا کار می‌کرد، به کالج می‌رفت و نزد پدر و مادرش زندگی می‌کرد. بارها پیش آمد که وقتی از محل کار به منزل برمی‌گشت، دختر و مادرش در منزل نبودند. به گفته‌ی ماریا، «او هیچ وقت به من نمی‌گفت کجا رفته‌اند. تمام اختیار بچه را در دست گرفته بود.» همچنین، مادر ماریا او را به عنوان «مادر غایب» مورد انتقاد قرار می‌داد. اما ماریا می‌گفت: «هر وقت من می‌خواستم کاری برای بچه انجام دهم، او می‌گفت: بچه این کار را دوست ندارد.»

هدر که متخصص زنان است، در اواخر سی سالگی مادر شد. مادر هدر یک اداره‌ی روابط عمومی را سرپرستی می‌کرد. هدر می‌گفت: «هر وقت مادرم به ملاقاتم می‌آمد و من خودم به بچه شیر می‌دادم، می‌گفت: فکر نمی‌کنی که بچه احتیاج به شیشه شیر دارد؟ از کجا می‌دانی که شیرت کافی است؟ شاید شیرت قوت کافی نداشته باشد. تو به استراحت احتیاج داری. این کار نه برای بچه خوب است، نه برای کسی که بچه را سیر می‌کند.»

خود من وقتی پسر را به دنیا آوردم، نخواستم مادرم موقع زایمان

حضور داشته باشد. بعد از یک هفته که به یک نفر نیاز داشتم، مادرم به هیچ وجه نمی‌خواست نزد من باشد. هر وقت او را دعوت می‌کردم، می‌گفت: «پسرت تماماً مال خودته، ازش لذت ببر. اما اگر قبول کردی که نمی‌توانی از پس این کار بریایی و تصمیم گرفتی از او جدا شوی، من می‌گیرمش. اما دیگر حق نداری در هیچ موردی راجع به بزرگ کردنش حرفی بزنی.» تمام این حرف‌ها برای من بسیار عجیب به نظر می‌رسید، تا اینکه، لوئیس این ماجرا را برایم بازگو کرد: زمانی که لوئیس بیست ساله بود، با یک تاجر فرانسوی به نام شارل، ازدواج کرد. آنها به پاریس رفتند. وقتی لوئیس باردار شد، پدر و مادرش به دیدن او رفتند، اما به شدت با شارل درگیر شدند و شارل خانه را ترک کرد. فشار روانی، لوئیس را به زایمان زودرس کشاند. در بیمارستان، همسر و پدر و مادر لوئیس به کشمکش خود ادامه دادند و هر یک، دیگری را به عنوان مسئول گرفتاری لوئیس، محکوم می‌کرد. انتظار نمی‌رفت که نوزاد زنده بماند. لوئیس به من گفت: «در همین حیص و بیص، مادرم مرا ترک کرد و همراه مردش، به خانه‌ی خود رفت. او در شرایطی مرا با مردم (این همان واژه‌ای است که لوئیس به کار برد) تنها گذاشت، که کاملاً آسیب‌پذیر بودم. هنوز وقتی درباره‌ی این ماجرا فکر می‌کنم، انگار خنجری در قلبم فرو می‌کنند.» شارل نیز لوئیس را ترک کرد و او را در یک کشور خارجی، با نوزادی که اگر زنده می‌ماند، به شدت معلول بود، تنها گذاشت. وقتی لوئیس سعی می‌کند احساس خود را به مادرش بگوید، او تأکید می‌کند که چون لوئیس از همسرش طرفداری کرده است، هیچ امکانی جز رها کردن آنها ندارد. لوئیس از من می‌پرسید: «او چگونه توانست این فکر را بکند؛ مگر نمی‌دانست به او احتیاج دارم؟»

مادر خود من که یک دیمتر^۱ واقعی بود، پس از اینکه خودم مادر شدم، کمی - نه زیاد - با من ملایم تر شد. او دائم در مورد نحوه‌ی بزرگ کردن پسر من با من کشمکش داشت و قبول نکرد بخشی از پیوند مقدس سه‌نفره‌ی مادر بزرگ، دختر، نوه باشد. او این پیوند را فقط با پسرانش و یک برادرزاده‌ی خاص تشکیل داد؛ در واقع، آنها را بر من ترجیح داد. آنها به مادرم نیاز داشتند و بدیهی است که از نظر او من نیاز نداشتم.

این رفتار، با تجربه‌ی نوال السعداوی رمان‌نویس، به عنوان یک دختر مصری، چه تفاوتی دارد؟ او می‌نویسد:

وقتی دختر کوچکی بودم، در مدرسه بسیار کوشا و باهوش تر از برادرم بودم که فقط یک سال از من بزرگ تر بود. اما، هم خانواده‌ی پدری و هم خانواده‌ی مادری‌ام، عاشق او بودند و لوسش می‌کردند. در پایان سال تحصیلی، من در امتحانات قبول شدم و او رد شد. او با بازی کردن و خوردن پاداش گرفت و کار کردن در آشپزخانه و منزل همراه با مادرم، نصیب من شد.

مادران سنتی، دختران ماهر و موفق

در ایام گذشته، مادران برده، مهاجر، محروم و از طبقه‌ی کارگر، اوقات فراغت نداشتند، از مراقبت بهداشتی محروم بودند، و تحصیلات رسمی در خوری نداشتند. آنها راه زنده ماندن و پرورش

۱ Demeter . الهه‌ی مادر (باروری) در افسانه‌های یونانی م

کودکان زنده مانده و آشپزی کردن، لحاف دوختن، باغبانی و رفت و روب را به «هم سرنوشتان» خود نشان می دادند و قویاً بر ایمان و تحصیلات تأکید می کردند.

جوندولین کیتا، روان شناس، گزارش می دهد که در خانواده ای گسترده متشکل از تمام بستگان رشد کرد. او بر این باور بود که:

زنان نمی توانند هیچ یک از خواسته های خود را عملی کنند و ناچارند توانایی مراقبت از خویشان را داشته باشند... این محدودیت به سیاه پوست بودن و فقیر بودن مربوط می شود (و ربطی به پایمال شدن حقوق زنان ندارد). اعضای خانواده ی من مجبور بودند برای تأمین دخل و خرج خود کار کنند و ما تمام کارهایی را که به پس انداز پول مربوط می شد، یاد گرفتیم.

دورا یام کیم، فعال اجتماعی کره ای - امریکایی، فداکاری هایی را که مادرش هام شیم کیم انجام داد تا دخترش توانست تحصیل کند، شرح می دهد. او به یام کیم اجازه نداد که در رستوران خانوادگی شان کار کند و از علاقه ی دخترش به خواندن و مطالعه حمایت کرد. یام کیم به شرح حال نویس خود سو یانگ چین، گفت: «وقتی در حال رشد بودم، در یک کتابخانه زندگی می کردم و با هیچ یک از دوستان هم جنس خودم رفت و آمد نداشتم. بعد از اینکه ازدواج کردم، مادرم تقریباً مرا از خانه بیرون کرد و تشویق کرد که کار کنم و مخصوصاً فرزند ارشدم را بزرگ کنم.»

استعداد آلیس واکر نویسنده، با «درخشش» مادرش در هنگام باغبانی کردن، شکوفا شد. مادر واکر احتمالاً کارگری یا پیشخدمتی می کرد، اما اوقات فراغت هم داشت. در این اوقات گیاهان را به

صورتی رؤیایی پرورش می داد و در واقع، «درگیر کاری می شد که طبیعت اصلی وی طلب می کرد.» واکر نیز این استعداد را به ارث برد و در این کار توانمند شد. ترزا برناردز، روان‌پزشک آرژانتینی - امریکایی، از مادرش به عنوان کسی که تأثیر عظیمی در زندگی او گذاشت، یاد می کند.

او درک فوق العاده‌ای از تحمیل بی عدالتی بر زنان داشت، اما نه با روزگار جنگید و نه از نظم اجتماعی سرپیچی کرد. او از شیوهی سنتی پرورش دختر سرپیچی کرد. من اجازه داشتم که تا دیر وقت در خیابان‌ها بگردم و لباس‌های راحتی می پوشیدم که حرکت‌های جسمی‌ام را محدود نمی کرد... مادرم درباره‌ی زندگی معنوی، درکی عمیق، مافوق تصور بشر و رؤیایی به من داد.

توی دریکات، شاعر و نویسنده، مادر و عمه‌ها (و خاله‌ها)ی خود را در آشپزخانه، در حال آشپزی دسته جمعی و آیینی به یاد می آورد که محیطی «پرمایه» برای خانواده فراهم می آوردند. او می نویسد: «من فهمیدم عاملی وجود دارد که می تواند سیاهان را به نوعی آرامش مطلق هدایت کند و سفیدپوستان را به نفرتی آزاردهنده دچار کند.»

فیث رینگولد، هنرمند (از طبقه‌ی متوسط)، روابط خود را با مادرش که به گفته‌ی فیث، طراح مدل «بی نظیر» هارلم بود، مثبت توصیف می کند. او می نویسد: «مادرم موهبت بود و من آشکارا او را می پرستیدم. او، نه تنها مرا عاشقانه و با مراقبت کامل بزرگ کرد، بلکه بهترین دوستم بود.» مادر رینگولد، هنرمندانه او را در تهیه‌ی لحاف‌ها و عروسک‌ها کمک می کرد؛ همچنین، به رینگولد پیشنهاد کرد مسئولیت دو دخترش را برای رفتن به اروپا به او واگذار کند، و به این

ترتیب او توانست با خیالی آسوده‌تر به نقاشی بپردازد. من به تعدادی از گزارش‌های شرح حال افراد اشاره کردم. شماری از روان‌درمانگران نیز، تفاوت‌هایی بین زنان سفیدپوست و زنان رنگین‌پوست در زمینه‌ی چگونگی روابط مادر- دختر، نحوه‌ی ابراز خشم و همبستگی با یکدیگر مشاهده کرده‌اند. بورلی گرین روان‌شناس مشاهده کرد که زنان سیاه‌پوست در نشست‌های بین فردی، خشم خود را بسیار آزادانه‌تر از زنان سفیدپوست ابراز می‌کنند. (دیدیم که این پدیده در مورد نوجوانان نیز ممکن است صادق باشد). از برخی جنبه‌ها، چون زنان سیاه‌پوست، هم در جوامع سیاهان و هم در جوامع سفیدها با نژادگرایی و جنسیت‌گرایی مواجه هستند، برای یکدیگر به‌عنوان منبع قدرت عمل می‌کنند. به نظر ترزا برناردز:

زنان سیاه‌پوست دقیقاً به دلیل وجود تبعیض علیه آنها و پایین بودن جایگاه اجتماعی‌شان، دارای سابقه‌ای طولانی در زمینه‌ی همبستگی هستند... بازداری خشم در زنان اهل امریکای لاتین، منبع متفاوتی دارد. واقعیتی که موقعیت آنها را پیچیده‌تر می‌کند این است که در عین وجود جنسیت‌گرایی و نژادگرایی علیه زنان جامعه‌ی اسپانیایی‌تبار، جایگاه آنها به‌عنوان مادر، بالاتر از جایگاه خانواده‌های انگلیسی‌تبار است؛ زیرا در این خانواده‌ها، مادر شدن نه‌تنها به زنان جایگاه اجتماعی نمی‌دهد بلکه عاملی برای کاهش سلامت روانی آنهاست... بنابراین، گرچه بازداری خشم (منع ابراز خشم) در زنان امریکای لاتین به اندازه‌ی زنان

سفیدپوست شدید است (و بر هنجارهای سنتی مذهبی بیشتر تأکید می‌شود) رابطه‌ی مادران و دختران، در مجموع عاطفی‌تر، صمیمی‌تر و دارای ابهام کمتری است.

از دیدگاه روان‌درمانگران، کارن نایت و نیکولا ترومبو که در این مورد با زنان مصاحبه کردند:

چهار زن رنگین‌پوستی که با آنها مصاحبه کردیم کمتر از زنان سفیدپوست احتمال داشت مادر خود را خائن به خویش تلقی کنند. همچنین، این احتمال که مادر خود را قوی، شایسته و مسؤول توصیف کنند، بیشتر بود... در عین حال، به نظر می‌رسید زنان رنگین‌پوست، با فراوانی بیشتری، مادرشان را حمایت‌کننده‌ی خود و تقویت‌کننده‌ی توانمندی‌های خویش تلقی می‌کنند.

بنابراین، ما شواهدی در دست داریم که نشان می‌دهند مادران غیر سفیدپوست، به حمایت از بلندپروازی‌های اقتصادی و تحصیلی دختران خود گرایش دارند.

تعدادی از زنان مذهبی نیز، روابط مادر - دختر را فوق‌العاده حمایت‌کننده توصیف کردند. زنی اهل خاورمیانه گفت:

روابط مثبت‌تر، ارضاکنده‌تر و صمیمانه‌تر من، روابطی است که با مادرم و دخترم دارم. من از این دو زن، بهترین مشورت‌ها و بیشترین حمایت‌ها را می‌شنوم و می‌بینم. تصور می‌کنم که این پدیده در مورد بسیاری از زنان سایر مذاهب نیز صدق می‌کند.

درحالی‌که هنوز ممکن است رابطه‌ی مادر - دختر در زندگی

بسیاری از زنان مثبت باشد، در بحثی که در پی می‌آید درمی‌یابیم بعضی از مادران سفیدپوست، چگونه با بلندپروازی‌های دختر خود در زمینه‌ی کسب مهارت‌ها به مخالفت برمی‌خیزند و آن را سرکوب می‌کنند.

مادران سنتی متخاصم و دختران زبده و موفق

مادران متخاصم در عین حال که ممکن است مهارت‌های مادری دختر خود را مورد انتقاد قرار دهند و با آن به رقابت پردازند، امکان دارد یک دختر بلندپرواز را نیز مورد آزار و اذیت قرار دهند؛ به‌خصوص دختری را که به موفقیت فراگیر دست یافته است. یک مادر متخاصم ممکن است ناکامی دخترش در ایفای وظایف سنتی زنانه‌ای مثل آشپزی، باغبانی و پذیرایی کردن را مورد انتقاد قرار دهد. همچنین، او ممکن است به صورتی حساب‌شده، از اعتراف به موفقیت دخترش امتناع کند و در عوض، به تحقیر موفقیت فراگیر او ادامه دهد و سعی کند از آن برای دفع پلشتی‌هایی که غرورش را جریحه‌دار کرده‌اند، استفاده کند (این روند، به مادر صحنه‌ای یا معرکه‌بگیر بودن نیز شهرت دارد)، یا بگوید دخترش باید دنیا را ول کند تا در منزل به مادرش خدمت کند. همچنین، این مادران سنتی هرگاه دخترشان در این دنیای بی‌رحم، گرفتار مشکل حاد شود، او را رها می‌کنند یا به بند می‌کشند و در خانه حبس می‌کنند تا «سر عقل بیاید».

فلورانس نایتینگل (۱۹۱۰ - ۱۸۲۰) بنیان‌گذار پرستاری نوین بود. براساس اظهار نظر نی‌نی هرمن روان‌تحلیلگر انگلیسی، فانی، مادر

نایتینگل، با بلندپروازی‌های دختر دومش در باب پرستاری مخالف بود. فانی دخترش را به بی‌بند و باری و معاشرت با یک جراح بی‌ارزش و بی‌سروپا متهم کرد. او در ملاً عام خروش برآورد که دخترش، خود را پست و حقیر کرده است. در ۱۸۵۱، نایتینگل سی‌ویک ساله، یک سال بعد از تحمل آزارهای مادرانه (و همچنین آزارهای خواهر بزرگ‌تر) خانه را ترک کرد. او بعدها گفت: «اگر نفوذ کافی داشتم اجازه نمی‌دادم هیچ مادری، خودش، فرزندش را تربیت کند؛ این کار برای فقیر و ثروتمند مثل رستاخیز مسیح خواهد بود.» روزی رسید که نایتینگل به شهرت جهانی رسید و در تعدادی از جلسه‌های هیئت دولت انگلیس جایگاهی کسب کرد. مادر و خواهر او با شتاب به لندن تاختند تا در سایه‌ی افتخارات او قرار گیرند. زمانی که مادرش به هفتادوهشت سالگی رسید و ضعیف، تقریباً نابینا و نیمه‌خرفت شد، نایتینگل در عین بی‌میلی پذیرفت به خانه برگردد؛ اما شرط و شروط وی برای پذیرش چنین تعهدی این بود که در یک آپارتمان شش اتاقه، او را کاملاً تنها بگذارند تا بی‌وقفه کار کند و جز برای دیدن مادرش، اتاق را ترک نکند. نایتینگل نوشت که بدترین سال‌های زندگی وی، نه جنگ کریمه بود نه پنج سالی که روزی بیست و دو ساعت را در وزارت جنگ می‌گذراند؛ بلکه دشوارتر از اینها، شش سالی بود که با مادرش زندگی می‌کرد.

براساس اظهار نظر سینیتاگرفن وولف، استاد ادبیات دانشگاه ام‌آی‌تی، تولد ادیت وارتون (۱۹۳۷ - ۱۸۶۲) برای مادرش که در آن زمان سی‌وهشت ساله و دارای دو پسر بزرگ‌تر بود که بسیار دوستشان می‌داشت، ناخواسته و فوق‌العاده ناخوشایند بود. «رفتار مادر وارتون با او بسیار سرد بود و او را طرد می‌کرد. وقتی وارتون

بزرگ‌تر شد، هدف رگبار بی‌وقفه‌ی انتقادهای مادرش قرار گرفت... یادگیری زندگی با مادری که از حضور او ناراضی به نظر می‌رسید، از تلخ‌ترین روزهای زندگی وارتون جوان بود.» وارتون فاقد زیبایی مادرش و وسواس فکری او در مورد قیافه و ظاهر بود.

مشکل می‌توان تصور کرد که چه نوع دختری می‌توانست مادر ادیت را دلخوش کند. به نظر می‌رسید هیچ یک از خصوصیات دختر، برای مادرش لکریتا جونز، خوشایند نیست. بعداً، وقتی مشخص شد که کودک از هوش سرشار برخوردار است، اوضاع بد و بدتر شد. اگر تنها یک چیز وجود داشت که بیشتر از بی‌حیایی برای دختران زیبا منع می‌شد، هوش بود. زمانی که دختر در سن بسیار پایین شروع به خلق داستان کرد، مادرش حیرت‌زده و مبهوت ماند.

وارتون نوشتن داستان را راهی برای چالش با زیبایی پرستی و ظاهرپرستی مادرش می‌دانست. همچنین، این کار در وضعیتی که وارتون از جنبه‌ای دیگر خویشتن را کاملاً آسیب‌پذیر حس می‌کرد، به او قدرت می‌داد. با وجود این، مادر وارتون همانند فانی، مادر نایتینگل، خلاقیت دختر را تأیید نکرد.

تعقیب یک زندگی حرفه‌ای هنرمندانه برای دختر، چیزی شبیه بی‌بندوباری بود. (بر همین اساس، حتی خانواده‌ی فرهیخته‌ی جیمز، از دختری که شبیه ادیت بود، چندان حمایت نکرد: پدر و مادر جیمز از داشتن پسران باهوش شادمان بودند، اما از وجود آلیس، دختری با بلندپروازی‌های هوشی و هنری به وحشت

(افتادند).

با وجود این، نوشتن سرانجام وارتون را التیام بخشید و او را در مقابل پیامدهای طرد مادرانه، ازدواج فاقد دل‌بستگی، و افسردگی روانی، حفظ کرد.

کامیل کلودل (۱۹۴۳ - ۱۸۶۴) پیکر تراشی بزرگ بود. همچنین، او با آگوست رودین کار می‌کرد که بیست و چهار سال از او بزرگ‌تر بود، و او را به عشق خود گرفتار کرد. رودین، استعداد خارق‌العاده‌ی کلودل را تشخیص داد و سرخوشانه از این استعداد و از زیبایی و جوانی وی به نفع خود استفاده کرد. براساس اظهار نظر آن هیگنت، مدل واقعی بسیاری از کارهای مشهور رودین، از جمله **دروازه‌های جهنم** و **شهروندان کالا**^۱، کلودل بوده است. او همچنین، خود نیز قطعه‌هایی حیرت‌انگیز ساخت. کلودل سعی کرد شخصاً پیکر تراشی کند، اما نمی‌توانست کار مستقلی برای خود راه‌اندازی کند، زیرا هم زن بود و هم دوست رودین. تنها عضو خانواده که با کلودل همراهی کرد، پدرش بود. با وجود این، وقتی رابطه‌اش با رودین بر ملا گشت، از خانه رانده شد؛ مادرش لوئیز، رفتار او را اهانت به سنت‌های آبا و اجدادی خود تلقی کرد. کلودل بعد از آن در منزلی مخروبه که رودین اجاره‌اش را می‌پرداخت، زندگی کرد. بعد از یک دهه، رودین، به هوای یک زن دیگر کلودل را ترک کرد. کلودل هیچ راهی برای گذران زندگی نداشت و از هیچ نوع حمایت خانوادگی برخوردار نبود.

براساس اظهارات آن هیگنت، نویسنده‌ی تاریخ هنر، «کلودل مردم‌گریز و به پارانویا مبتلا شد... در یک کارگاه هنری نامناسب، پراز

۱. *Calais*. شهری در شمال فرانسه م.

گربه با همسایه‌های ناشناس گیر افتاد. در مورد رودین به ناله و نفرین پرداخت... رابطه‌ی نامتعادلش بزرگ‌ترین عامل دیوانگی او بود.» مادرش مطلقاً برای او احساس دلسوزی نمی‌کرد و نمی‌خواست او را به منزل برگرداند و از او پرستاری کند. پدرش در دوم مارس ۱۹۱۳ زندگی را بدرود گفت. طی سه روز، پاول، برادر شاعر و کاتولیک‌مذهب مشهورش دارای اختیارات قانونی شد تا او را برخلاف میلش در تیمارستان بستری کند. در دهم مارس ۱۹۱۳، پل او را توقیف و طی باقی عمرش - یعنی تا سی سال بعد - زندانی کرد. در نامه‌هایی که کلودل به مادرش نوشت، بارها به او التماس کرد آزادش کنند. اما مادرش فقط به یکی از این نامه‌ها جواب داد که در آن به پزشک کلودل نوشت: «او تمام مدت سر و صدا راه می‌اندازد، من نمی‌خواهم دوباره او را ببینم.» زندگی کلودل در فیلمی تأثیرگذار فراموش‌نشدنی که ایزابل آزانی نقش اول آن را بازی کرد، به تصویر درآمد.

با زندگی بازیگر امریکایی، فرانسیس فارمر از طریق نوشته‌های او و فیلمی که جسیکا لانگ بازیگرش بود، آشنا هستیم. در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، فارمر به هالیوود رفت و ستاره شد؛ اما کمونیست و کولی آسمان‌جل نیز شد. مادرش از وجود یک بازیگر در خانواده خوشحال بود، اما نه از وجود یک شورشی تمام‌عیار. در نهایت، او را در خانه حبس کرد و بالأخره هم باعث شد مشاعرش را از دست بدهد. در مدتی که فارمر در خانه حبس بود، بارها مورد تعرض دسته‌جمعی سربازان آن حوالی قرار گرفت، زیرا گفته می‌شد او با الفاظی که بر زبان آورده و کارهایی که کرده، اجازه‌ی این کار را داده است.

مادری از این دست، که دختر نابغه‌ی خود را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهد، فقط ممکن است در مواقعی مهربان شود که دخترش بیمار و به مراقبت وی وابسته است. برای مثال، مادری که آگنس اسمدلی را وحشیانه شلاق می‌زد، اولین بار زمانی با او دلسوزانه حرف زد که بازویش شکست. اسمدلی می‌نویسد: «بر این اساس من فهمیدم که اگر بیماریا مجروح باشید، مردم دوستان دارند و اگر سالم و سر حال باشید، دوستان ندارند.»

نویسنده‌ی سرشناس انگلیسی، هریت مارتینو (۱۸۷۶ - ۱۸۰۲)، مادری سرد و پرتوقع داشت که فقط یک بار با او مهربان شد؛ وقتی که مشخص شد مارتینوی بیست ساله به‌طور کامل و برای همیشه ناشنوا شده است. در واقع، فقط «دلسوزی مادرانه»ی او برانگیخته شد، نه ذات مادرانه‌اش.

ماریا کالاس (۱۹۷۷ - ۱۹۲۳)، بزرگ‌ترین هنرمند اپرای قرن بیستم را مادری پرتوقع و ظاهر ساز پرورش داد. کالاس می‌نویسد که مادرش او انجلیا خواهان پسر بود، نه دختری دیگر. او تا چندین روز از نگهداری نوزاد خودداری کرد. همچنین، دختر بزرگ‌تر و زیباترش لاکینتی (ژاکی) را بر کالاس که ابتدا طرد شد و مورد تمسخر قرار گرفت و بعدها در زمینه‌ی موسیقی بسیار پرکار شد، ترجیح می‌داد. کالاس می‌نویسد که او انجلیا:

تمام کودکی‌ام را به سرقت برد... (و تحصیلات دبیرستانم را)... من از تمام لذت‌های نوجوانی و شادمانی‌های معصومانه (و تکرار نشدنی) آن محروم بودم... کودک نابغه‌هرگز دوره‌ی کودکی واقعی ندارد.

با وجود این، کالاس نیز از مادرش به دلیل القای برانگیختگی

شدید برای کسب موفقیت و نیز اعمال مقررات شدید قدردان بود. کالاس سال‌ها تحت حمایت مادرش بود و این حمایت در طول جنگ جهانی دوم و همچنین پس از موفقیت‌های وی در اپرا، ادامه داشت. کالاس برای خانواده پول می‌فرستاد و خرج سفر او انجلیا را پرداخت تا به دیدارش برود. اما، وقتی او انجلیا می‌خواست نزد کالاس برود تا با او و همسرش ژان باتیستا منیژینی زندگی کند، کالاس روش خود را تغییر داد. او می‌ترسید مبادا مادرش اختیارات خانه را به‌طور کامل در دست بگیرد و آرامش فکری و شادمانی او را درهم بریزد. او انجلیا شروع به تقاضای پول بیشتر کرد، زیرا او نیز می‌خواست مانند بازیگران معروف زندگی کند، اما کالاس امتناع کرد. او انجلیا، به صورتی شرم‌آور کالاس را لعن و نفرین کرد و گفتگو با مطبوعات را علیه دختر خود آغاز کرد. کالاس، در صورتی که مادرش آرامش خود را حفظ می‌کرد، حاضر بود از او حمایت کند؛ اما او انجلیا در همه‌جا آرزوی مرگ او را کرد و نتوانست دست از این رفتار بردارد. وقتی کالاس همسرش را ترک کرد، او انجلیا گفت:

حالا دیگر او به من نیازی ندارد. زناتی مثل ماریا هرگز نمی‌توانند عشق واقعی را بشناسند... من اولین قربانی او بودم. ماریا برای بلندپروازی‌های بی‌نهایت خود با او ناسیس ازدواج خواهد کرد و او، سومین قربانی ماریا خواهد بود.

کالاس به دلیل از دست دادن رابطه‌اش با مادر و خواهر خود، ماتم گرفت. سپس بهترین جانشین مادر را پیدا کرد، یعنی الویرا دی هیدالگو اولین معلم اپرای او، و همچنین، همسر بسیار مسن‌ترش که دقیقاً مانند او انجلیا، خودش را کاملاً وقف کار او کرد. (کالاس مادران

بد زیادی نیز پیدا کرد که مانند او انجلیا فقط و فقط به شهرت کالاس توجه داشتند و او را آزار دادند، با او دشمنی کردند و از وی استفاده بردند.) بالأخره، کالاس به طور کامل به محبت افراد غریبه وابسته شد.

در ۱۹۵۴ منتقد موسیقی جان آردوین، با کالاس مصاحبه کرد:

اگر نتوانید به همسر یا مادرتان اعتماد کنید، به چه کسی اعتماد خواهید کرد؟ وقتی به پاریس برگردم، شما می‌دانید که چه کسی مراقبت مرا به عهده می‌گیرد و همیشه، در همه جا حاضر خواهد بود؟ خدمتکارم برونو که عاشق من است و پرستار، خواهر و مادرم بوده است. او فقط دو سال از من بزرگ‌تر است. وقتی در بیمارستان بودم، او نمی‌خواست پرستار با من تماس داشته باشد، چون شرمش می‌آمد که یک پرستار مرا تمیز کند و کوچک شوم. نمی‌شود تصور کرد که امروزه چنین آدمی وجود داشته باشد، این آدم‌ها خیلی نادرند. او نمی‌بایست آنجا می‌بود، می‌بایست مادر و خواهرم آنجا می‌بودند... کسانی که از همه به من نزدیک‌تر بودند، بیشتر به من لطمه زدند.

وقتی کالاس صدای خود را از دست داد، دچار افسردگی شد و در پاریس در انزوا زندگی کرد. مادر و خواهرش نه برای آشتی با وی تلاش کردند و نه تمایلی به دیدار با وی یا پرستاری‌اش نشان دادند. خود کالاس جرأت نمی‌کرد نزد مادرش برود، چون گمان می‌کرد حالا که مدت‌هاست ستاره‌ی مشهوری نیست، ممکن است مادرش او را طرد کند. بالأخره، زمانی که کالاس زندگی را بدرود گفت، مادر و خواهرش چهره نشان دادند؛ برای اینکه مدعی دارایی وی شوند.

من داستان‌های بسیاری از این قبیل، از سایر زنان زبده و موفق، اعم از دوستان و بیمارانم، شنیده‌ام. برای مثال، سیندی که یک مجسمه‌ساز شصت و پنج ساله است به من گفت مادرش می‌خواست او فقط تا کلاس هشتم درس بخواند. او تردید خود را در مورد ادامه‌ی تحصیل سیندی از دست نداد و با بلندپروازی بزرگ سیندی مخالفت کرد. سیندی گفت: «مادرم می‌خواست من در آشپزخانه در کنارش باشم و به غرغره‌هایش گوش کنم. وقتی گفتم می‌خواهم نقاشی کنم، او فریاد کشید و نفرینم کرد.» سیندی از مادرش عذرخواهی کرد. او می‌گفت: «این ماجرا مربوط به سال‌ها قبل است و در آن زمان، مادرم کاری بهتر از این بلد نبود.»

در ۱۹۷۰، مادر خودم در اولین سخنرانی مهم من شرکت کرد. روز بعد مرا صدا کرد و گفت: «تو حالت چندان خوب به نظر نمی‌رسد، تازگی‌ها پیش دکتر رفته‌ای؟» و افزود: «با این حرف‌هایی که تو می‌زنی، کی می‌آید با تو ازدواج کند؟» او با تمام کتاب‌های جدیدم نیز به همین صورت برخورد کرد، مثلاً: «چی؟ یک کتاب دیگر علیه مردها؟» و «خیال نکنی که خیلی مهم هستی، من هم می‌توانم از این کتاب‌ها بنویسم.» (او را تشویق کردم که چنین ادعایی را عملی کند؛ این آرزوی من بود.) فقط بعد از مرگ او، یکی از دوستانش به من گفت که در یک مسافرت داخل کشور، مادرم با شتاب وارد کتابخانه‌های عمومی می‌شد تا ببیند آیا کتاب‌های من در آنجا وجود دارد یا نه.

سال‌ها پیش، روزگاری من دختر کوچولوی مادرم بوده‌ام، کسی که مادرم به او لباس می‌پوشاند و موهایش را می‌بافت؛ اما، بعدها مرا ترک کرد. من نیز او را ترک کردم، و ما از یکدیگر دور ماندیم. صرف‌نظر از تمام تلاش‌هایی که برای برخورداری از عشق و تأیید او

انجام دادم، آنچه به من ارزانی کرد، هرگز کافی نبود، زیرا می‌خواست من تماماً متعلق به او باشم، با او یکی شوم، سایه‌ی پنهان او باشم، و در او حل شوم. او عاشق من بود، اما با همین شیوه‌ی ابتدایی، و من این عشق را رد کردم.

زن بینوا صرفاً می‌خواست که من هر چه بیشتر شبیه او باشم. سال‌های طولانی، تا جایی که توانسته بود در منزل مانده بود و بعد از آن منشی مدرسه شد؛ او خانواده‌اش را بر خودش مقدم می‌دانست. آیا من نمی‌توانستم زیاد شبیه او باشم؟ آیا شبیه او نبودن به این معنی است که او را تأیید نمی‌کردم؟ شاید او تصور می‌کرد من او را به همان صورتی که هست (یعنی صرفاً به عنوان همسر و مادر) قبول ندارم. تا مدت‌ها چنین بود. یا به عبارت دیگر، این ویژگی‌ها را پذیرفتم، اما ارزش مثبتی برای آن قائل نشدم؛ درست همان‌گونه که او با کار من برخورد کرد.

او زورگویی به مرا به صورت خصوصی ادامه داد و این رفتار را «کار کردن روی تو» نام می‌داد. کار کردن روی من، یعنی بیان احساسی که نسبت به من داشت. انتخاب این عبارت از نظر او یعنی، اصلاح مداوم ثمره‌ی مادرانه‌اش. او درک نمی‌کرد که با این رفتار، فرزند خود را تباه می‌کند. او می‌گفت: «به دیدن من بیا، تنها بیا.» و با این کار قصد داشت ذهنیت مدوسایی خود را به من نشان دهد. من در مقابل حرف‌های او سنگ می‌شدم، و زهر تلخ این حرف‌ها مرا فلج می‌کرد. اما مدت زیادی نتوانستم به این کار ادامه دهم، یعنی نتوانستم چنین حرف‌هایی را تحمل کنم: «تو کجا این چیزها را یاد می‌گیری... چرا این طوری لباس می‌پوشی... درباره‌ی کاری که می‌کنی فکر کن... دوست‌هایت را دو دستی چسبیده‌ای... دانم داری کتاب

می نویسی... به دیدن من نمی آیی... من برای تو تمام شده ام.» و بالأخره مدت زیادی طول نکشید که دیگر به تنهایی به دیدارش نرفتم، چون این ملاقات‌ها بسیار آزاردهنده بود.

نویسنده و پروفیسور، دانا کراولی جک، نگاه خیره‌ی مدوسا را تحلیل کرد. در دنیای باستان، موی زن مانند مار صورت او را احاطه می‌کرد که چند معنی دارد: هیبت زنانه، خرد زنانه، نیروی شفافبخشی و جنسیت زنانه. از دیدگاه جک، مدوسا بسیار ترس‌برانگیز بود زیرا نماینده‌ی زنانی بود که:

می‌توانند به سرعت نگاه زنانه‌ی خشن و خشمگین خود را به سمت دیگران برگردانند. اگر نگاه دیگران با این نگاه تلاقی کند، به ذهنیت آنها نفوذ خواهد کرد و آن را به عینیت برمی‌گرداند، به عینیت‌های ادراکی آنان؛ در نتیجه دنیای درونی آنها را منجمد می‌کند. یک نگاه خصمانه می‌تواند تجربه‌ی شخصی را اصلاح کند. گیر افتادن در کانون نگاه منتقدانه‌ی یک فرد دیگر، یعنی تبدیل ذهنیت‌ها به عینیت‌ها، یعنی تبدیل تجربه‌ی شخصی به آگاه شدن از این واقعیت که ذهن شما را خوانده است.

صرف‌نظر از کتاب‌هایی که نوشته‌ام و سخنرانی‌های موفقیت‌آمیز متعددی که داشته‌ام نه هرگز توانستم چشمان مدوسای خودم را کمی به زیر آورم و نه آرزوی رهایی از آنها را تحقق ببخشم.

همچنین یک دختر، همان چیزی می‌شود که از آن می‌ترسد: مادرش. با وجود تمام تلاش‌هایی که ما برای فرار از این سرنوشت انجام می‌دهیم، طبیعت شواهد مغایری به دست می‌دهد؛ مثلاً

مشابهت شکل جمجمه، لبخند، بافت مو، چشم‌ها، شیوه‌ی خندیدن، روش شروع جمله‌ها. من هم مانند مادرم بی‌درنگ به دیگران می‌گویم که چه کاری انجام دهند و چرا راه من «بهتر» است. برخلاف مادرم، من، خودم را به فرزندانم محدود نکردم. صدف من، دنیا است.

مسئولیت‌های خانوادگی مادرم تمام انگیزه‌های شخصی را از ذهنش زدود. او برای به‌کارگیری هوش و نیروی فوق‌العاده‌ی خود، فاقد هر نوع راه خروج، از گوشه‌ی انزوا در این جهان گسترده بود. افتخار می‌کرد که بر دیگران، به‌خصوص فرزندان و همسرش حکومت می‌کند، اما فاقد هر نوع توانایی برای بیان عواطف بود.

مادرم بسیار بلندپرواز بود. ناچارم بگویم که می‌توانست یک کشور کوچک را اداره کند؛ اما تصور می‌کرد که با به‌عهده داشتن مسئولیت یک خانواده‌ی پنج نفره، دقیقاً همین کار را انجام می‌دهد. گرچه مرا به دلیل سرکشی‌هایم به‌شدت مورد آزار و اذیت قرار می‌داد، هرگز وادارم نکرد در اجرای وظایف خانه‌داری به او کمک کنم؛ در عوض به من امکان داد تا بدون وقفه بخوانم، بنویسم، نقاشی بکشم و فکر کنم.

گاهی مادرم با پوشش رؤیایی، در لباس‌های شیفون روشن خود، به دیدارم می‌آید. سرانجام او تبدیل به فرشته‌ی نگهبان شد، همان فرشته‌ی قصه‌های پریان.

آیا دوستش دارم؟ آه، البته که هنوز دوستش دارم. مرگ او، صمیمیتی مستمر برای ما به بار آورد. فقط حالا من شروع به شناختن واقعی او کرده‌ام. اورفته و من امروز، بسیار بیش از زمانی که زنده بود، درباره‌ی او فکر می‌کنم. او، بیشتر و صمیمی‌تر حضور دارد. من

صدای او را به وضوح می شنوم و در هر اوضاع و احوالی، می دانم که چه می گوید. من خطوط فکری او را یاد گرفته ام و آنها را به خوبی می شناسم. می دانم مادرم کسی است که تمام تلاشم را برای رضایت او به خرج دادم و کسی است که نتوانستم او را راضی کنم؛ احتمالاً او نیز در مورد من، همین نظر را دارد.

مادرم پولی برای من به ارث نگذاشت. او صرفاً با یک مستمری بازنشستگی زندگی کرد؛ و هر یک پنی را سفت می چسبید. از اوایل دهه ی ۱۹۵۰ دست از خریدن لباس نو برای خود کشید. وقتی به دیدارش می رفتم، بعضی از لباس هایش را که دوباره باب روز شده بود و آنها را برای من تمیز و مرتب نگه داشته بود، با اصرار به من می داد و می گفت: «بین، اگر بعضی چیزها را مدت زیادی نگه داری، دوباره مد می شود.» (حق با او بود.) تا زمان مرگش با اثاث خانگی ارزان قیمتی که در دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ خریده بود، زندگی کرد. مادرم نمی خواست فرزندانش نیز بار سنگینی را که خود متحمل شده بود، بر دوش بکشند. بنابراین، خود را از هر نوع تجمل و از ملزومات فراوان محروم کرد تا بتواند در زمان زنده بودنش از نظر مالی به فرزندانش کمک کند و به هر یک از ما مقداری پول بدهد. تصور می کنم او می خواست چیزی را به ما بدهد که پدر و مادرش نتوانستند به او بدهند و ما را از نفرتی که خود او به سبب پرستاری از پدر و مادرش و نان آور آنها بودن حس کرده بود، رها سازد. چه سخاوتمند بود. من کاملاً بی توجه و ناآگاه بودم. خیال می کردم که برای مراسم خاکسپاری وی باید مقداری پول قرض کنم. من هیچ تصور نمی کردم که او در دهه ی ۱۹۵۰، راه خود را برای باقی عمر انتخاب کرده است؛ چون میراث پیروزمندانه ی او برای فرزندان و نوه اش، برنامه ریزی

برای اندوختن و پس انداز هر پنی اضافی بود.

مادرم می‌گفت: «بیا برویم خرید.» من می‌رفتم، اما معمولاً چند ساعت در کتاب‌فروشی‌های آن حوالی ناپدید می‌شدم و در یک محل خاص، منتظرش می‌ماندم؛ درحالی‌که او میوه‌ها را سبک سنگین می‌کرد، بلوزها را برمی‌داشت و با فروشندگان در مورد قیمت چانه می‌زد. به عبارتی، من کم‌رو بودم و او جستجوگر بزرگ و نان‌آور پر صلابت.

من لباس ابریشمی روشن و ماندنی او را می‌پوشم، درحالی‌که او، در زیر خاک می‌پوسد. من این کتاب را می‌نویسم تا او را همراه خود نگه دارم.

همیشه به من می‌گفت: «به زنها اعتماد نکن، زنها می‌توانند بدترین دشمنان تو باشند.»
 ماما - این کتاب تقدیم به توست.



خواهران و جستجوی بهترین دوست

زنان آرزو دارند با مادری خوب رابطه داشته باشند. این آرزو به خصوص در کسانی که با مادر خود چنین رابطه‌ای داشته‌اند، بسیار شدیدتر از کسانی است که چنین رابطه‌ای نداشته‌اند. هر زن، مادر خود را در سایر زنان جستجو می‌کند، اما نه صرفاً به این دلیل که از نظر عاطفی وابسته به جابه‌جا کردن رابطه‌ی خوب مادر - دختر است، بلکه همچنین به عنوان راهی برای مستقل شدن (از شیرگرفتن خود) از طریق جانشین کردن تدریجی بهترین دوستانش با مادر خود. به طریق مشابه، زنان در بین دوستان خود، خواهران خوب را جستجو می‌کنند؛ به خصوص این جستجو در کسانی که تجربه‌ای از خواهر خوب دارند بیشتر از آنهایی است که چنین تجربه‌ای ندارند. داشتن دوستان خوب (معمولاً زنان بیشتر از یک دوست دارند) و صمیمی بودن با خواهر یا خواهران، هر دو برای زنان مهم و بنابراین، سرشار از تنش است.

برخلاف آرمان‌گرایی اولیه‌ی فعالان جنبش استیفای حقوق زنان در مورد روابط «خواهرانه»، در واقع روابط خواهران و برادران در پی

خصوصیت‌ها و رقابت‌های سنتی، وزن و اهمیت خود را از دست می‌دهد. رابطه‌ی هر زن با خواهرش چه بسا ادامه‌ی عدم علاقه‌ای باشد که با بی‌توجهی الکترا^۱ به وضع اسفبار خواهرش افیژنی قابل مقایسه است که در تمام زندگی، برای بهره‌مندی از عشق پدر و مادر و موفقیت دنیوی با او رقابت کرد. این رابطه می‌تواند به آن تخریب‌ها یا به آن شرایط مرتبط باشد.

رابطه‌ی خواهران و برادران، همانند اهمیت ترتیب تولد^۲، دست‌کم گرفته شده است. تا سال‌های اخیر، روابط والد-کودک درک روان‌تحلیلی و روان‌شناختی ما از رشد انسان را تحت تسلط داشت. با وجود این، طی بیست سال گذشته، تعدادی از کتاب‌ها و همایش‌ها، بر اهمیت روابط خواهران و برادران متمرکز شده‌اند. برای مثال، در ۱۹۹۱، لورا تریسی در کتاب **رازهای میان ما: رقابت میان زنان**، در مورد یک کارگاه آموزشی یک هفته‌ای بحث می‌کند که جین بیکر و همکاران میلر آن را هدایت می‌کردند و تریسی با زنان چهل‌ونه ساله به بالا در آن شرکت داشتند. در قسمتی از بحث، از شرکت‌کنندگان

۱. *Electra*: الکترا دختر آگاممنون (از اساطیر یونانی) برادرش را واداشت تا مادرش کلی‌تم‌نسترا، و معتوق قلبی او و شوهر فعلی‌اش ایگیستوس را به انتقام‌کشتن پدرش، به قتل برساند. فریود در نظریه‌ی روانکاوی خود، از این افسانه برای توصیف میل ناخودآگاهانه‌ی دختر به از بین بردن مادر و تصاحب پدرش (در دوره‌ی فالیک - رشد روانی جنسی) استفاده کرده است. عقده‌ی الکترا در دختر معادل عقده‌ی ادیب در پسر است و یک بحران عاطفی به‌نحار تلقی می‌شود. م.

۲. اکنون اعتقاد بر این است که ترتیب تولد می‌تواند در شخصیت افراد و نوع روابط آنان تأثیر مهمی داشته باشد. م.

خواسته شد به گروه «مادر» یا گروه «دختر» بپیوندند و تریسی به گروه «مادر» پیوست. زنان عضو این گروه، مادر و مادر دختران بودند. تریسی می‌نویسد:

اما، ما فقط دختر و مادر نبودیم. ما متوجه شدیم هر زنی که برای عضویت در گروه مادران انتخاب شده است، خواهر بزرگ‌تر نیز هست؛ همه‌ی ما بدون استثنا. ما با مراجعه به درون خود فهمیدیم که پیوستن به گروه دختران، اضطراب تقریباً محسوسی را در ما برمی‌انگیخت. ما گمان می‌کردیم که آنها (اعضای گروه دختران یا خواهر کوچک‌تر) بر سر ما فریاد خواهند کشید... همین کار را هم کردند. وقتی بار دوم به گروه «دختران» پیوستیم، با وجود این واقعیت که دو روز قبل، این تمرین را خود ما در یک اجتماع بزرگ‌تر و حمایتی شکل دادیم، تالار مملو از خصومت بود (گرچه تعداد زیادی از اعضای گروه دختران، مادر و مادران دختران نیز بودند) و مشخص شد که گروه دختران را خواهران کوچک‌تر تشکیل داده‌اند. همگی ما، با انتخاب «مادر» یا «دختر» بودن، به جای اینکه در وضعیت‌های آگاهانه‌تر والدی رفتار کنیم، ناآگاهانه در جایگاه‌های خواهری خویش کار کردیم.

باربارا ماتایس خبرنگار اهل واشنگتن، در کتاب **خواهران: خصومت‌های پنهان، دوستی‌های صمیمانه**، چنین گزارش می‌دهد:

اخیراً زنی از طریق عمه‌اش مطلع شد که وقتی دو ساله بوده و خواهرش شش سال داشته، مادرشان

به شدت بیمار شده و دو خواهر، اجباراً از یکدیگر جدا شده‌اند. این زن می‌گفت: «چون من کوچک‌تر بودم و مراقبت از من دشوارتر بود، مرانزد مادربزرگم فرستادند که تا زمان بهبود مادرم با او زندگی کنم؛ به خواهرم اجازه دادند نزد مادرم بماند.» بنابراین سال‌ها بعد، این زن دریافت که خواهر بزرگ‌ترش، در هر موقعیت مساعدی که برای او پیش آمده، آزارش داده است. در نتیجه، واکنش او در برابر آن گروه از دوستانش که در زندگی شغلی و از نظر همسر و فرزندان، موقعیت‌های بهتری داشتند، همان‌گونه بود که، «گره وقتی دستش به گوشت نمی‌رسد، می‌گوید پیف.»

نکته‌ی مهم این است که زن یادشده هیچ‌وقت در مورد جدا شدن عجولانه از مادرش، حرفی نزده بود و با وجود این، «احساسات بین خواهران، مثل قارچ وارد نسل بعدی شد.»

خواهران ممکن است شبیه یکدیگر باشند؛ امکان هم دارد که زمین تا آسمان با یکدیگر تفاوت داشته باشند. آنها ممکن است یکدیگر را تکمیل کنند؛ امکان هم دارد که از تفاوتشان با یکدیگر خوشحال باشند یا رنج ببرند. خواهران ممکن است در تمام طول زندگی با هم رقابت داشته باشند، بدون اینکه به این رقابت اعتراف کنند یا بدون اینکه هیچ‌وقت رابطه‌ی خود را قطع کنند. خواهران ممکن است با احساسات ضد و نقیض نسبت به یکدیگر، در کنار هم بمانند. در عین حال ممکن است قطع رابطه کنند. بعضی از خواهران ممکن است در سرتاسر زندگی همچون دوستان و حامیانی پر و پا قرص با هم رفتار کنند.

تونی مک‌نارون پروفیسور زبان انگلیسی و مطالعات زنان، اهل مینه‌سوتا و نویسنده‌ی کتاب *پیوند خواهران*، یک دیدگاه زن‌سالارانه در مورد *رابطه‌ی جاودانه* است که زندگی امیلی دیکنسون با خواهرش وینی را به‌عنوان نمونه مطرح می‌کند. کار امیلی در خانه‌ی پدری، نوشتن بود؛ وینی آشپزی می‌کرد، خیاطی می‌کرد و در خانه‌داری، بس خلاق بود.

ما مدرک مستندی درباره‌ی احساس وینی به این نحوه‌ی تقسیم کار در دست نداریم، اما به نظر می‌رسد بدون علاقه‌ی عمیق به امیلی، با اکراه به این وضعیت تن می‌داد... امیلی در نامه‌های مکررش کاملاً روشن می‌کند که بدون خواهرش، از نظر احساسی و هنری تباه می‌شد.

مک‌نارون اشاره می‌کند که پدر و مادر در همبستگی خواهران نفوذ داشتند. «هر جا که پدر و مادر به‌طور جدی وابستگی شدید آنها را زیر سؤال می‌بردند، خواهران اغلب از نظر احساسی یکدیگر را نفی می‌کردند.»

کریستین داوونینگ نویسنده‌ی کتاب: *خواهران روان: تصویرسازی مجدد معنای خواهری*، می‌نویسد:

ما به گونه‌ای به خواهر خود متصل هستیم که هرگز چنین اتصالی با یک دوست نداریم... روابط ما همیشگی، مادام‌العمر، و به شکلی است که بریدن کامل از آن، تقریباً غیرممکن است. یآوری‌های مداوم، محتاطانه‌ترین رابطه را برای بیان خصومت و پرخاشگری ایجاد می‌کند... (بنابراین) همبستگی بین هم‌شیرهای هم‌جنس، بسیار احتمال دارد که تنش‌زاتر، آسیب‌زاتر و دوسوتر از آن باشد که ما بتوانیم تشخیص دهیم.

گاهی خواهران از راه‌هایی توان فرسا یکدیگر را نفی می‌کنند. برای

مثال، در نمایشنامه‌ی **تراموایی به نام هوس** اثر تنسی ویلیامز، استلا با استنلی کوالسکی ازدواج کرده است که تسلط بی‌رحمانه‌ای بر او دارد؛ دقیقاً مانند بلانش، خواهر بزرگ‌تر استلا و گاهی همان‌طور که روزگاری مادرش بر او تسلط داشت. استلا به بلانش می‌گوید: «تو هیچ وقت به من اجازه ندادی زیاد حرف بزنم... به همین دلیل من عادت کردم همیشه در کنار تو ساکت باشم.» بلانش اسیر اعتیاد است. او کشتزار خانوادگی را بر باد داده و به شهر آمده. اما در عین حال دلرباست و معتقد به «آخرین بخت». استنلی نیرنگ‌باز و تندخوست و می‌خواهد فقط و فقط با استلا باشد؛ او میل ندارد بلانش به قلمروش نقل مکان کند. استنلی، گرچه سر و وضع و وجنات و سکنت بلانش را نوعی تهدید تلقی می‌کند، درمی‌یابد که او آسیب‌پذیر است، و از این استفاده می‌کند. او با فاش کردن گذشته‌ی تاریک بلانش نزد خواستگار مورد نظر، آخرین بخت او را برای ازدواج بر باد می‌دهد. او به بلانش بی‌خانمان و دلشکسته امر می‌کند که از «خانه‌اش» بیرون برود. بعد از آن، استنلی به بلانش دست‌درازی می‌کند؛ که این اتفاق بلانش را به ورطه‌ی سقوط می‌کشاند. استنلی دست‌درازی را انکار می‌کند، به استلا می‌گوید که بلانش دروغ می‌گوید و دیوانه است. بالأخره، استنلی ترتیبی می‌دهد که بلانش در اقامتگاه شبانه‌روزی نگهداری شود. استلا در برابر خواهرش، جانب همسرش را می‌گیرد. او می‌گوید: «من نمی‌توانم داستان بلانش را باور کنم و به زندگی با استنلی ادامه می‌دهم.» همین و بس. استنلی یگانه مظهر آینده‌ی استلاست؛ انتخاب او بر گذشته‌اش مبتنی است و زندگی همراه با بلانش را از دست می‌دهد. خواهران هر روز انتخاب‌های مشابهی می‌کنند، اما همیشه هم تا

این اندازه احساساتی نیستند. برای مثال، حرفه‌ی کریستای
چهل و پنج ساله که من با او مصاحبه کردم، تربیت اسب و نمایش
دادن آنهاست. او تنها زندگی می‌کند، اما نیمی از سال را در مسافرت
است. خواهر و مادرش ازدواج کرده‌اند. کریستا می‌گوید:

خواهرم چند سال بزرگ‌تر از من است. او نزدیک
مادرم زندگی می‌کند. خواهرم زن زیبایی است که همیشه
لباس‌های برازنده‌ای می‌پوشد. او خانه‌ای زیبا و
فرزندانی خوشگل دارد... این فرزندان نیز، احتمالاً
فرزندانی زیبا و بی‌نقص خواهند داشت! مادرم وقتی
درباره‌ی خواهرم صحبت می‌کند، شادمانه می‌خندد. من
کاملاً خوشبخت هستم، اما خواهر و مادرم همیشه نگران
من هستند. می‌گویند: «این کریستای بیچاره کی قصد
دارد شوهر دیگری پیدا کند؟» می‌گویم: «هیچ وقت!
می‌خواهم تنها زندگی کنم.» می‌گویند: «چرا کریستا
ساعت‌ها کار می‌کند؟» می‌گویم: «چون عاشق کارم
هستم.» می‌گویند: «چقدر شرم‌آور است که کریستا بچه
ندارد.» می‌گویم: «من هیچ وقت بچه نخواستم.» انگار
من دو تا مادر دارم و هیچ یک از آنها روحیات مرا
درک یا تأیید نمی‌کند.

به‌طور کلی زنان و مردان، هر دو به جای استقبال از متفاوت بودن،
از آن می‌هراسند. خواهران و برادران هم به یکدیگر شبیه هستند و
هم با یکدیگر تفاوت دارند. نزدیکی همراه با تفاوت، ممکن است
احساس تهدید خاصی را برانگیزد. موفقیت بیشتر یک خواهر ممکن
است برای خواهری که خودش را کم‌استعدادتر و ناموفق تلقی

می‌کند، باعث شرمساری و کشمکش شود. خواهران، انتخاب‌های یکدیگر را تحقیر می‌کنند؛ به خصوص اگر انتخاب یکی از خواهران به زندگی کاملاً متفاوتی منجر شود، ممکن است در خواهر دیگر احساس تهدید برانگیزد.

از دیدگاه باریارا ماتیاس، اغلب زنان مصاحبه‌شونده‌ی او، رقابت با خواهران خود را انکار می‌کردند:

وقتی می‌پرسیدم، «آیا با خواهر خود رقابت می‌کنید؟» به بن‌بست برمی‌خوردم. بارها و بارها این پاسخ‌های مشخص و پرهیجان را شنیدم که، «نه» یا: «هرگز» یا در بسیاری از موارد می‌گفتند: «این قضیه مربوط به مدت‌ها قبل است.» من این پاسخ‌ها را همان‌طور که بود، پذیرفتم، اما بسیاری از آنان، با اندکی استثنا، در ادامه توضیح دادند که دوران کودکی‌شان مملو از رقابت‌هایی بوده که به حسادت‌های پنهان دوره‌ی بزرگسالی گره خورده است. بعدها زنی به من گفت: «نه، ما رقابت نمی‌کردیم.» اما فوری فهرستی از «امتیاز»‌های خواهرش را برشمرد که خود او آرزوی دست‌یافتن به آنها را داشته است. این امتیازها، همه چیز، از شهرت تا تحصیلات بهتر را در بر می‌گرفت. زن دیگری ادعا کرد که او و سه خواهرش هرگز با یکدیگر رقابت نداشته‌اند، اما بعد توضیح داد که چگونه یکی از خواهران را به دلیل اینکه بسیار رئیس‌مآبانه رفتار می‌کرده است، «گاو» صدا می‌زدند.

ناتالی سادیگرلو، مدرس روان‌شناسی بالینی در دانشگاه هاروارد،

دریافت که خواهران به ندرت می پذیرند به یکدیگر حسادت می کرده اند. به گمان لو، چون دو خواهری که او توصیف می کرد، میانسال و تحصیل کرده بودند، مصلحت اندیش تر از آن بودند که به این نوع احساسات دوران کودکی اعتراف کنند. یا احتمال دارد که این رقابت، والایش و جابه جا شده باشد، به این صورت که رقابت بین خواهران مدت زیادی ادامه پیدا نکرده است بلکه همکاران، دوستان، یا حتی همسران هدف این رقابت شده اند.

لوئیز برنیکو در کتاب «در میان زنان»، تمایل خود به انکار رقابت بسیار آشکار میان خواهران را به روی کاغذ آورده است:

من تصویر غیرواقعی خواهری صمیمانه‌ی مادرم و خاله‌ام را، با وجود یکی به دو کردن‌ها، ریشخندها، رقابت‌ها... احساس گناهی که آنها را به یکدیگر پیوند می داد، رقابت یکی با آن دیگری که خانه‌ای پاکیزه تر داشت، بهترین غذاها را می پخت، دخترانی داشت که بهترین ازدواج‌ها را کرده بودند، همسری با درآمد بسیار بالاتر داشت، حفظ کرده بودم. تمایلم به خواهر توهمی را در دوره‌ی نوجوانی نیز رها نکردم، درحالی که در آن زمان بهترین دوستم علیه خواهرش با من متحد شد و از من به عنوان وسیله‌ای برای سرزنش خواهرش استفاده کرد - بین، بهترین دوستم، بهتر از تو با من رفاقت می کند - و من، در لذت آزارگرانه‌ی جوانی برای نفی خواهر، با او همدست شدم.

رمان نویس‌هایی مثل اریکا یونگ، ایمی تن، و جین اسمایلی، تفاوت‌های شخصیتی و رقابت‌های شدید بین خواهران را به نگارش

درآورده‌اند.

در کتاب *ترس از پرواز*، ایزابلا قهرمان داستان اریکا یونگ، کشمکش با خواهر متأهلش رندی را شرح می‌دهد. رندی، احساسات شاعرانه‌ی ایزابلا را به‌عنوان تمایلات خودنمایانه و خودارضاهانه، محکوم می‌کند؛ همچنین، ایزابلا را به دلیل امتناع از بچه‌دار شدن مورد انتقاد قرار می‌دهد. یونگ می‌نویسد:

التماس می‌کردم که من باید نوشتن را مهم‌ترین کار دنیا تصور کنم تا بتوانم بنویسم، اما تو هیچ اجباری نداری که شریک این مشغولیت ذهنی من باشی. چرا من باید مجبور باشم مثل شما فکر کنم؟

«کوفتی، تو خیال می‌کنی که خیلی باهوشی، مگر نه؟ فقط برای اینکه کتاب قرض می‌گرفتی و به‌زور می‌خواندی و در مدرسه از من بهتر بودی؟ ... استعداد من در نوشتن، خیلی بیشتر از آن است که تو خیال می‌کنی. من نمی‌خواهم مثل تو، برای اینکه سر زبان‌ها بیفتم، خودم را کوچک کنم... من دوست ندارم با تو بجنگم... آخر تو هنوز همان خواهر کوچکم هستی و من می‌دانم که داری راه اشتباهی را می‌روی! چاره‌ای ندارم جز اینکه وادارت کنم دیگر نویسی و بچه‌دار شوی. بعد می‌فهمی این کار خیلی باارزش‌تر از نوشتن است.»

ایمی تانن در کتاب *باشگاه خوش‌شانسی لذت‌بخش*، از دو خواهر حرف می‌زند که برای شعله‌ور کردن رقابت همیشگی خود با یکدیگر، از دخترانشان ویورلی و جون استفاده می‌کنند. این خواهران

همه‌ی خصوصیت‌های جسمی و عملکردهای هوشی دختران خود مقایسه می‌کنند. مادر ویورلی افتخار می‌کند که:

ویورلی چقدر در بازی شطرنج وارد بود؛ ماه گذشته چندتا جایزه برد، چندتا از روزنامه‌ها اسم او را چاپ کردند... وقتی من (جون) قبول نکردم که پیانیست کنسرت شوم یا حتی با گروه همسرایان کلیسا هم‌نوازی کنم، [مادرم] بالأخره توضیح داد که من «دیرشکوف» هستم، مثل اینستن که همه خیال می‌کردند عقب‌مانده است، تا بالأخره بمب اتم را کشف کرد.

رمان جین اسمایلی با نام هزار جریب که برنده‌ی جایزه‌ی پولیتزر شد، درباره‌ی یک خانواده‌ی کشاورز اهل آیواست که در آن، دو خواهر به نام جینی و رز با پدرشان «مثلث بسته‌ای» تشکیل داده‌اند و همه‌جا پیچیده است که رز، بالأخره نامزد جینی را قُر زده است. جینی خواهر بزرگ‌تر، از رز خشمگین است و تصمیم دارد او را مسموم کند. رز هیچ‌وقت غذای مسموم را نمی‌خورد. وقتی رز در سی‌وهفت سالگی به دلیل بیماری سرطان در بستر مرگ می‌افتد، جینی به قصد خود برای کشتن خواهرش اعتراف می‌کند و رز به جینی اطمینان می‌دهد که هیچ‌وقت به نامزد او دل بستگی نداشته است. او از جینی می‌خواهد که مراقبت از دو دخترش را بر عهده بگیرد. فقط بعد از اینکه رز می‌میرد، جینی می‌فهمد که چقدر برای رز دلتنگ است. او رز را در همه‌جا می‌بینید:

اگر فقط کمی چشم‌بندی بلد بودم... می‌توانستم این تالار آشنا را با چشم‌های رز بینم، و هر وقت می‌توانستم این کار را بکنم، تمام چیزهایی را که او در چند سال

گذشته احساس کرده بود، احساس می‌کردم. ظاهراً تنها راه رفع دل‌تنگی‌ام برای رز، همین بود.

البته عصبانیت من از رز، همچنان باقی ماند، اما من هم مثل خیلی از زن‌های دیگر، در خیابان زن‌هایی را می‌دیدم که لباس مورد علاقه‌ی او را پوشیده‌اند؛ مثل او، بچه‌های خود را با تکان‌های قشنگی که به اندام‌شان می‌داد، راه می‌بردند... رز مرا تنها گذاشت، اما این معما هیچ‌وقت حل نمی‌شود که ما، در مورد کسانی که آزارمان دادند و خودشان در این باره هیچ نمی‌دانند یا حتی نمی‌فهمند، چگونه باید قضاوت کنیم.

پیوند با خواهر ممکن است همیشگی یا درونی باشد، اما الزاماً مهرورزانه نیست. معمولاً مردم تصور می‌کنند معنی رابطه‌ی نزدیک دو خواهر این است که به گونه‌ای مثبت از یکدیگر حمایت می‌کنند. اما همیشه این طور نیست. برای مثال، ایولین فاکس کلر فیلسوف علوم طبیعی و نویسنده‌ی مقاله‌ای تحت عنوان رقابت: یکی از مشکلات زنان تحصیل‌کرده و هلن موگن، پروفیسور ادبیات و مطالعات زنان، اشاره می‌کنند:

روابط بین خواهران تنی معمولاً بسیار نزدیک است و وابستگی متقابل جالب توجه و محبتی عمیق را می‌پروراند. اما در عین حال، ضدیت‌های چنان شدیدی را پرورش می‌دهد که معمولاً هر خواهری، موفقیت خواهر دیگرش را شکست خود تلقی می‌کند. در واقع، حسادت (و ناراحتی شدید ناشی از آن) ظاهراً انگیزه‌ای است که ما را وامی‌دارد تا هر چه سریع‌تر،

درباره‌ی آن با سایر زنان طرف صحبت خود حرف
بزنیم. عمدتاً همین پدیده است که رقابت با زنان را بسیار
دردناک‌تر و حادث‌تر (نزدیک بودن به چیزهایی که واقعاً
ترسناک هستند) از رقابت با مردان می‌کند...

وقتی فرد سعی می‌کند حسادت بین خواهران هم‌شیر
برای دستیابی به محبت پدر و مادر را، ردیابی کند
(شاید با توجه به پیوند تنگاتنگ مادر - دختر -
به‌خصوص حسادت بین خواهران) می‌بیند تلقی آنها از
عشق پدر و مادر (هر چند از نظر کمیت)، تقریباً این
است که فقط می‌تواند شامل حال یک کودک شود. در
این صورت، احساس رقابت می‌تواند واقعاً دردناک
باشد.

تونی مک‌نارون رابطه‌ی فلورانس نایتینگل و خواهرش پارتنوپ را
که مورد علاقه‌ی مادرش بود، شرح می‌دهد. فلورانس عزیزکرده‌ی
پدرش بود. هر چه فعالیت فلورانس گسترده‌تر می‌شد، پارتنوپ برای
کسب حمایت و تسکین خاطر، بیشتر به مادرش می‌چسبید. وقتی
فلورانس تصمیم گرفت خانه را ترک کند، سلامت پارتنوپ به خطر
افتاد. بالآخره پارتنوپ برای محکوم کردن فلورانس به عنوان یک زن
«غیرعادی»، با مادرش همدست شد.

لازم نیست گفته شود که فلورانس در این ایام علاقه‌ی
چندان‌ی به پارتنوپ نداشت و حتی یک کار ظاهراً
داستانی و کوتاه در مورد خواهر نابکارش نوشت و آن
را به چاپ رساند. در هر حال در دوره‌ی سالمندی،
زمانی که پارتنوپ به‌راستی بیمار بود، و بعد از اینکه هر

یک تلاش‌هایی برای آشتی کردن صورت داد، فلورانس به اراده‌ی خود نزد خواهر رفت و تا هنگام مرگش از او پرستاری کرد.

خواهران ممکن است به شیوه‌هایی بسیار ظریف و تقریباً نامرئی یکدیگر را محدود کنند، یا به یکدیگر آسیب بزنند. عده‌ای ممکن است این کار را از طریق اظهار تعجب کردن، پشت کردن به هم، حرف زدن با لحن تند و طعنه‌آمیز، انجام دهند. باربارا ماتیاس، مصاحبه با پائولا مارانتز کوئن، منتقد ادبی را شرح می‌دهد که در بررسی رابطه‌ی خواهران آستن و برونته، بر اظهار نظر طعنه‌آمیز بین خواهران متمرکز شده بود.

کوئن برای من چنین توضیح داد: لحن کنایه‌ای راهی برای آشکار کردن رقابت، مقام یا مسیر خود در هر موردی است. جین آستن و خواهرش کاساندررا همین کار را کردند و من نیز با خواهر کوچک‌ترم چنین رفتاری داشتم. طعنه از رقابت پیشی می‌گیرد و آن را تغییر شکل می‌دهد. بدیهی است که خواهر آستن می‌تواند رقابت خود را به صورتی دیگر نشان دهد.

کاساندررا که بر حسب وظیفه، نسخه‌ی دست‌نویس کتاب برداشت‌های اول (عنوان اولیه‌ی غرور و تعصب) خواهرش را می‌خواند، زمانی ناچار شد نسخه‌ی دیگری از همان کتاب را از خواهرش بخواهد. جین تصور کرده بود که خواهرش مدت‌ها قبل کتاب را خوانده است و اکنون مشخص بود که نسخه‌ی اولی را گم کرده است. همان‌طور که انتظار می‌رفت، جین نسخه‌ی دیگری از

کتاب را با یک یادداشت کنایه آمیز برای وی فرستاد:
 «من نمی‌پرسم که چرا می‌خواهی دوباره کتاب
 برداشت‌های اول را بخوانی. خیلی به ندرت چنین کاری
 می‌کنی، و این هم که مربوط به خیلی وقت پیش بود.»

تعدادی از شرح حال نویس‌ها نیز، رابطه‌ی ویرجینیا استیون وولف
 نویسنده و خواهرش وانسا استیون بل نقاش را کشف کرده‌اند. در
 شرح حال‌های اولیه، رابطه‌ی این دو بسیار صمیمانه و حمایت‌گرانه
 تلقی شده بود. اما این خواهران رقابت شدیدی نیز با یکدیگر
 داشتند. باربارا ماتیاس بعد از خواندن کتاب *خاطره‌ی کودکی
 ویرجینیا* اثر وانسا بل و شرح حال *همدستی بسیار صمیمانه* اثر جین
 دان، چنین نتیجه گرفت:

وانسا همیشه سایه‌ی ویرجینیا را (بر زندگی‌اش)
 احساس می‌کرد. بی‌تردید از بین آن دو، ویرجینیا بلیغ‌تر،
 باهوش‌تر و به‌طور کلی موفق‌تر بود... گرچه وانسا
 سرانجام ثروتمند شد و خوشبختی در خانواده‌اش طلوع
 کرد، خودکم‌بینی و بی‌اعتمادی به کارش در مقایسه با کار
 ویرجینیا، در سرتاسر بزرگسالی با او همراه بود.
 (ویرجینیا نیز معامله به مثل می‌کرد.) دان می‌نویسد:
 «وقتی یکی از اطرافیان اشاره کرد که وانسا وقت بسیار
 زیادتری را صرف هنرش می‌کند، چون مجبور است تمام
 روز مقابل سه پایه‌ی نقاشی‌اش بایستد، ویرجینیا فوراً
 یک میز بلند برای خودش سفارش داد تا بتواند هنگام
 نوشتن، پشت آن بایستد.»

وانسا به ویرجینیا حسادت می‌کرد. مورد حسادت بودن به این

معنی است که فرد در نتیجه‌ی حسادت فرسوده می‌شود و احساس ناتوانی می‌کند. اگر کسی مورد حمایت یک وابسته‌ی نزدیک باشد، از نظر روان‌شناختی منزوی می‌شود و حسادت فرد حسود، او را فلج می‌کند. به اعتقاد پروفیسورها، آن و باری اولانو در کتاب **سیندرلا و خواهرانش: حسود بودن و حسادت**، مورد حسادت بودن درماندگی و استیصال ناشی از ناکامی در دفع حسادت را به‌صورتی فزاینده رشد می‌دهد. اگر افراد مورد حسادت، این امید را از دست بدهند که مورد قبول واقع شوند، به کناره‌گیری و بی‌اعتنایی متهم خواهند شد. اگر سعی کنند موهبت‌ها را تقسیم کنند، به عنوان متظاهر و ترحم‌کننده، مورد حمله قرار می‌گیرند. اگر سعی کنند با توضیح دادن از خود دفاع کنند، توضیحات آنها مسموع نیست، چون این توضیحات خلأ حسود را پر نمی‌کند. حتی در غیاب بعضی از بازی‌های احساساتی، آنها در موقعیت گروگان‌هایی هستند که در دست تروریست‌ها اسیرند. آنها نمی‌توانند هیچ کاری برای راضی کردن اسیرکنندگان خویش انجام دهند. فقط تعداد کمی از افراد حسود، مایل اند دست از حسادت بردارند و گروگان‌ها را رها کنند.

برای فرد حسود، خیر و نیکی گذشته با قلب ماهیت شدید خودنمایی می‌کند: تا ضربه‌ی حسادت با نفی تمام خوبی‌های فرد مورد حسادت، دفع شود. در این نقطه فرد می‌گوید: «چرا مال من نیست؟ من که با تو فرقی ندارم. هیچ یک از چیزهایی را که تو داری، من ندارم. چرا من واقعاً بهتر از تو نیستم؟»

ایرن کوتز، نقاش و نمایشنامه‌نویس استرالیایی در شرح حال جدیدی به نام **چه کسی از لئونارد وولف می‌ترسد؟** **دلیلی بر سلامت عقل ویرجینیا وولف**، اظهار می‌کند که حمله‌های روانی و در نهایت

خودکشی ویرجینیا، صرفاً ناشی از این نبود که ویرجینیا در کودکی مورد آزار و سوءاستفاده قرار گرفته بود؛ یا مادرش، هنگامی که او سیزده سال داشت، مرده بود؛ یا استلا خواهر ناتنی و بزرگ‌ترش که در جایگاه مادر نشسته بود، وقتی ویرجینیا پانزده سال داشت از دنیا رفت. کوتز معتقد است که این وقایع دردناک او ان زندگی باعث وابستگی ویرجینیا به خواهر بزرگ‌ترش وانسا - جانشین نهایی مادر - شد که بعدها به صورتی مداوم و دیوانه‌وار، از ویرجینیا فاصله می‌گرفت.

از دیدگاه کوتز، «وانسا می‌خواست ویرجینیا دور و بر او باشد، اما زیاد به او نزدیک نشود.» وانسا، هم به ویرجینیا حسادت می‌کرد و هم سعی داشت او را زیر سلطه بگیرد. ویرجینیا دارایی کوچکی را به ارث برده بود؛ اما وانسا نه. زمانی وانسا تصور کرد که ویرجینیا رابطه‌ی بسیار نزدیکی با همسر زن باره‌اش کلیو پیدا کرده است، در عین حال تأیید می‌کرد که ویرجینیا گرایش به جنس مخالف ندارد. به نظر کوتز، وانسا سعی کرد با آزار دادن ویرجینیا و پخش این شایعه که ویرجینیا دیوانه است، او را مهار و تنبیه کند.

برای مثال براساس اظهار نظر کوتز، اولین زندان روان‌پریشی ویرجینیا را، وانسا، بدون اطلاع خواهرش برای وی ترتیب داد؛ و بعد منکر این عمل شد. از دیدگاه کوتز، علت عمده‌ی بیماری ویرجینیا در آن زمان، هراسی بود که وانسا در او برانگیخت و گفت که ویرجینیا با خانم اتولین مورل، زنی سیاه‌پوست و خوش‌چهره که هیچ نوع کار حرفه‌ای نداشت، رابطه‌ی خارج از عرف برقرار کرده است... اما وانسا اشتباه می‌کرد، چون خانم اتولین دارای این قبیل گرایش‌ها نبود. وانسا، به اجبار ویرجینیا را به یک اقامتگاه ترسناک و هول‌انگیز

روانی فرستاد. از دیدگاه کوتز:

آشکار بود که خود وانسانیز، هر روز بیش از روز قبل خوشتن داری از کف می دهد و این اوضاع برای او به عنوان خواهر بزرگتر، تحمل ناپذیر بود. او با زندانی کردن ویرجینیا، این مشکل را چاره کرد... برای واگذار کردن هر چه سریع تر بار سنگین مسؤولیت ویرجینیا به فردی دیگر، نگرانی زیادی احساس نمی کرد، و برای این کار، شوهر کردن ویرجینیا ضروری می نمود. شاید یکی از دلایل این اقدام، بازداشتن ویرجینیا از روی آوردن به روابط خارج از عرف بود.

از دیدگاه کاملاً غیرسنتی کوتز، لئونارد وولف در واقع قواد، زورگو، تازه به دوران رسیده، زن ستیز و مستبد بود. او با اجازه ی وانسا، جانشین او برای استیلا بر ویرجینیا و سپر بلا کردن او شد. به نظر کوتز، تنش اساسی و آسیب زای بین خواهران، نوعی بازی بود که وانسا در کودکی عادت به اجرای آن داشت و بر اثر آن، تلاطم ناتوانی جنسی در ویرجینیا پدیدار شد. وانسا از ویرجینیا فاصله می گرفت و بعد یکی از مردان نزدیک خانواده را به کار می گرفت تا از دیدگاه او به قضایا نگاه کنند؛ به ضرر ویرجینیا. در این مسیر، ابتدا از برادرش توبی استفاده کرد، سپس از همسرش کلیو و بالأخره از لئونارد همسر ویرجینیا.

کوتز می نویسد:

من معتقدم که یکی از عوامل مهم بی ثباتی روانی ویرجینیا در تنش بین دو خواهر ریشه دارد... هم وابستگی بین خواهران باعث شد وقتی بازی به ضرر

ویرجینیا چرخید و او احساس کرد بی‌گناه و طردشده است، به آشفتگی روانی دچار شود... عشق ویرجینیا به وانسا، عشق خواهر کوچک‌تر به خواهر بزرگ‌تر بود... درهم‌ریختگی روانی او در ۱۹۰۴ ممکن است صرفاً واکنش نومیدانه‌ی او به مرگ پدرش نباشد... بلکه طرد شدن از طرف وانسانیز در این مسئله دخالت داشت، به طوری که در یک مقطع، سعی کرد این رابطه را دوباره برقرار کند... با انتشار گزیده‌ای از نامه‌های وانسا در ۱۹۹۳، من نظر روشن‌تری درباره‌ی روابط آنها پیدا کردم... در این نامه‌ها می‌توانیم مشاهده کنیم که لئونارد، بسیاری از جنبه‌های نگرش وانسا به خواهرش را در پیش گرفته بود.

برداشت من بر اساس مصاحبه‌هایی که انجام داده‌ام، این است که زنان رنگین پوست از طبقه‌ی کارگر، بیشتر به بیان رابطه‌ی قوی و مثبت با خواهران خود گرایش دارند. اما این فقط در مواردی صادق است که یک خواهر گمان نکند خواهر دیگر، بیش از حد بر او سبقت گرفته است. اگر جهان همچنان ستیزه جویانه و پیش‌بینی‌ناشدنی بماند، این خواهران ممکن است خدماتی جدی در زمینه‌ی گوش دادن تسلی‌بخش، مراقبت از کودک و کارهای خانه، به یکدیگر کنند؛ در چنین وضعیتی، ممکن است همبستگی قوی، راضی‌کننده و مادام‌العمر خواهری، ادامه یابد. اما اگر یک خواهر سعی کند بر دیگری پیشی بگیرد، یا با مردی بسیار انحصارطلب ازدواج کند، تمام این موقعیت می‌تواند تغییر کند.

تعدادی از زنان بدون درنگ، خواهران بزرگ‌تر خود را با عناوینی

مثل ریاکار، حسود، رشدنکرده، رقابت‌جو، و بی‌رحم توصیف می‌کنند. بعضی از خواهران، یکدیگر را به دلیل گستاخی بیش از حد - یا به دلیل نفی هر نوع گستاخی - نمی‌بخشند. یکی از مصاحبه‌شونده‌های من، کایروپراکتر سی‌وپنج‌ساله‌ای با نام هریت است که شرح داد چگونه مادرش، «دختران خود را به سمت رقابت با هم سوق می‌داد.» هریت می‌گوید:

من نمی‌توانم بفهمم که ما چطور پشت سر همدیگر حرف می‌زنیم. من دوست ندارم که ما هم، بازی اختلاف‌برانگیز و پیروزشونده‌ی بیمار بودن مادران را دنبال کنیم. من نمی‌خواهم که یک خواهر دربارهی خواهر دیگر حرف بزند و هر وقت چنین اتفاقی می‌افتد، سعی می‌کنم او را از این کار بازدارم. سه خواهر من، با اینکه می‌دانند این کار باعث بروز چه احساسات بدی می‌شود، نمی‌توانند از این کار خودداری کنند. این سم مسموم‌کننده در زندگی آنها وجود دارد.

لارین، یک روزنامه‌نگار چهل‌ساله به جستجوی من برآمد تا درباره‌ی روابطش با خواهران خود با من گفتگو کند. او می‌گوید:

دو خواهرم از من نفرت داشتند. آنها پوست روشنی داشتند و من بی‌اندازه سیاه بودم. آنان مرا به دلیل پوست تیره‌ام آزار می‌دادند. چون سیاه بودم، خیال می‌کردند احمق هم هستم. در واقع من تمام مدت مشغول خواندن بودم. وقتی برای رفتن به کالج، نوعی کمک‌هزینه‌ی تحصیلی گرفتم، آنها دیگر با من حرف نزدند. به حساب خودشان، مرا شکنجه می‌دادند.

خواهران لارین او را به دلیل جسارتش در زمینه‌ی موفقیت تحصیلی، نبخشیدند. خواهران، خیلی زود یکدیگر را به دلیل امتناع از ازدواج یا ازدواجی که به نوعی اشتباه تلقی می‌شود، مورد انتقاد قرار می‌دهند. شیلا، یک تاجر امریکایی - ژاپنی سی ساله است. او به من گفت:

وقتی با یک مرد سفیدپوست ازدواج کردم، خواهرم دیگر با من حرف نزد. خیال می‌کردم نگران من است، اما او حسادت هم می‌کرد. وقتی شوهرم مرا ترک کرد و حضانت دخترم را گرفت، خواهرم احساس حق‌به‌جانبی کرد. او گفت: «چطور خیال می‌کنی می‌توانی از نشانگان پروانه^۱ فرار کنی؟» خواهرم معتقد است که چون دخترم خیلی سفیدپوست به نظر می‌رسد، ارزش ندارد برای گرفتن حضانتش بجنگم. خواهرم با یک مرد ژاپنی سنتی ازدواج کرده است که همه‌جا به او امر و نهی می‌کند.

وقتی از لارین و هریت درباره‌ی علاقه به خواهرانشان سؤال کردم، گفتند که با این حال، آنها را دوست دارند و این پدیده تعجب‌آور نیست. اغلب روابط مهم، پیچیده و سرشار از احساسات متضاد است. با وجود این برای بسیاری از زنان، بیان این مطلب که روابطشان با مادر یا خواهرشان، نفرت‌انگیز است، بسیار هولناک تلقی می‌شود. مگی یکی از مصاحبه‌شوندگان لورا تریسی به این نتیجه رسید که خواهرش مورین، همیشه از او متنفر بوده است:

۱. *Butterfly Syndrome* نشانگان فردی که دارای نگرش احمقانه یا بی‌خیالانه به

او همیشه حسود بود. همیشه سعی می‌کرد مرا آزار دهد. پدرمان حدود دو سال پیش مرد. مورین به‌عنوان وصی قانونی پدرم انتخاب شده بود. حدود شش ماه قبل به من تلفن کرد و گفت چیزهایی از ماترک پدرم پیش اوست و من هر زمان که وقت داشتم، می‌توانم سهم خودم را بگیرم. بنابراین، به آپارتمان او رفتم و او، یک ساک خرید به من نشان داد که پر از خرت و پرت‌هایی بود که به درد سطل آشغال می‌خورد. در این فاصله، من اطرافم را نگاه کردم و تمام مبلمان و تابلوهای قیمتی پدرم را دیدم که حقش بود با هم تقسیم کنیم. وقتی در این مورد از او سؤال کردم، گفت پدرم از او خواسته همه‌ی این وسائل را برای خودش نگه دارد، چون من همیشه عزیزدردانه‌ی پدر بوده‌ام و از آن موقع که ما بچه بودیم، خیلی سال گذشته است. در آن لحظه نمی‌دانستم چه بگویم، جز اینکه احساس کردم دیگر نمی‌خواهم او را دوباره ببینم.

فقط یکی از مصاحبه‌شوندگان من (که او را ابی‌گیل می‌خوانم) گفت از خواهرش نفرت داشته است. ابی‌گیل یک تهیه‌کننده‌ی چهل و پنج ساله اهل لس‌آنجلس است. او دچار بیماری تصلب چندگان (ام‌اس) و وابسته به صندلی چرخدار بود.

من آدم بی‌ارزشی هستم. نمی‌توانم کار حرفه‌ای خودم را انجام دهم. همکارانم، دوستان صمیمی من بودند. حالا که دیگر مدتی است من همکارشان نیستم، فقط عده معدودی از آنها به خودشان زحمت می‌دهند با

من تماس بگیرند. شوهرم به من اطمینان می‌دهد که دستمزد پرستارم پرداخت می‌شود. او خیلی به مسافرت می‌رود. خواهر کوچک‌ترم که فقط سه خانه آن‌طرف‌تر زندگی می‌کند، حتی یک بار هم به ملاقات من نیامده است. وقتی بیماری من پیشرفت کرد، مادرم را تحریک کرد تا برخلاف میل خودش، برایم نامه بنویسد (محتوای نامه مشخص نیست، اما احتمالاً مربوط به ارث و میراث بوده است). با توجه به نامه، احتمالاً خواهرم به مادرم گفته بود که من در هر حال، مردنی هستم. من معمولاً درد دارم و فشار روانی برایم خیلی خطرناک است. من برای جنگیدن با آنها، نه تندرستی لازم را دارم نه پولش را. خواهرم می‌داند که من درمانده‌ام.

خواهرم عادت کرده بود از من متنفر باشد، چون من در مدرسه، خوب درس می‌خواندم و او این‌طور نبود. بعدها او گفت که با کار کردن من مخالف بوده است. شاید او، چون خودش موفق نبود، دوست نداشت هیچ زنی موفق شود. شاید خیال می‌کرد من خوشبخت‌تر از او هستم. احتمالاً هم بودم. حالا خواهرم از آسیب‌پذیری شدید من استفاده می‌کند تا مرا، به دلیل اینکه به دنیا آمده‌ام، تنبیه کند.

هر چه بیشتر راجع به پیوند خواهری فکر می‌کنم، متوجه می‌شوم که برخی از زنان بزرگسال، تا چه اندازه در برابر خواهران خود بی‌اعتنا هستند؛ برای مثال، دست‌کم در بین همکاران زن و در قلمرو اجتماعی بزرگسالان، من زنانی را می‌شناسم که طی سال‌ها، حتی یک

بار هم اشاره نکرده‌اند که خواهر یا خواهرانی دارند، یا نگفته‌اند خواهرشان در همان ساختمان یا در همسایگی آنها زندگی می‌کند. دوستی دارم که یک خواهر توأمان دارد، اما هرگز نامی از او نمی‌برد، و دوست دیگرم، هرگز از خواهرش که خودکشی کرد، نامی نمی‌برد. تعدادی از زنان فقط با اشاره به گذشته از خواهران خود یاد می‌کنند. خواهران آنها، خواهران خیالی من هستند و از خود می‌پرسم که آیا این خواهران خیالی، هیچ‌وقت به من، به‌عنوان دوست خیالی نگاه می‌کنند؟ هر یک از ما با یک زن مشخص مرتبط هستیم؛ اما ظاهراً در دو دنیای موازی.

علاوه بر این، آیا زنان، بی‌اعتنایی به خواهران خود را راهی برای پشت سر گذاشتن دوران کودکی می‌دانند؟ یا راه ایجاد یک جایگاه روان‌شناختی برای دوستان صمیمی؟ آیا با ناپدید کردن خواهر در عمل، آسان‌تر می‌توان بهترین دوست خود را جانشین وی کرد؟ و سرانجام، چقدر غیرعادی است که بسیاری از زنان بزرگسال، هنوز خواهر خود را رقیبی برای بهترین دوست خویش تلقی می‌کنند؟ دیدیم که دختران در نوجوانی و قبل از نوجوانی، چگونه می‌توانند کینه‌توز و احساساتی باشند. ناتالی انجی‌یر شرح می‌دهد که تعداد زیادی از بهترین دوستان دوره‌ی نوجوانی و پیش از نوجوانی می‌توانند چنین باشند:

اگر دختر احساس کند که بهترین دوستش به او خیانت کرده است، او هم سعی می‌کند... تا همان‌طور که ضربه خورده است، متقابلاً به بهترین دوستش ضربه بزند... زیرا بیان خشم ممکن است مؤثر واقع شود (البته صرفاً اگر کارگر بیفتد) و فرد خائن، خشم دوستش را

بپذیرد و به شیوه‌ای درست به آن پاسخ دهد. اما اگر فرد خائن عصبانیت دوستش را نپذیرد (برحق نداند) یا احساس کند به او خیانت شده، اگر از عذرخواهی یا پذیرش کار اشتباه خود امتناع کند، یا اگر از این هم فراتر برود و دوستش را به حال خود رها کند، یا جواب سربالا بدهد، در این صورت دختر ممکن است با پرخاشگری انتقام‌جویانه و غیرمستقیم به او آسیب بزند... با این هدف که موقعیت یا آرامش خاطر خائن را درهم بریزد یا حق او را برای زیستن، پایمال کند.

لیلیان ب. روین در کتاب *دوستان منطقی: نقش دوستی در زندگی ما* اشاره می‌کند که بهترین دوستی‌های زنان بزرگسال، گاهی مشابه روابط خواهران است و می‌تواند به حسادت‌ها و رقابت‌هایی منجر شود که یادآور رقابت‌های کودکی در بین خواهران است. یک زن چهل و سه ساله به روین گفت:

من به اندازه‌ای بونی (دوستم) را دوست دارم که در این دنیا هرگز کسی را این‌طور دوست نداشته‌ام، اما هیچ‌وقت، حتی با همسرم، رابطه‌ای صمیمانه نداشته‌ام (که البته رابطه با همسرم بسیار پیچیده است). من خودم را آدم رقابت‌جویی حال به هم‌زنی نمی‌دانم، اما در کنار دوستم گاهی دچار احساسی می‌شوم که انگار یک جنگ درونی کامل است. او می‌تواند چنان مرا عصبانی کند که تا کنون هیچ‌کس دیگری، البته غیر از همسرم نتوانسته است این کار را انجام دهد. سعی می‌کنم علت این پدیده را درک کنم و بهترین تعریفی که برایش یافته‌ام

این بود که تا حدود زیادی، مثل احساسی است که در زمان کودکی به خواهرم پیدا می‌کردم. فقط، من از ته دل بونی را دوست دارم، و گمان می‌کنم که هرگز، نه خواهرم را این‌طور دوست داشته‌ام و نه بعدها کس دیگری را خواهرم داشت.

روبین از مصاحبه‌شونده‌ای که رابطه‌ی نامناسب با خواهرش را از طریق پیدا کردن یک خواهر در میان دوستان خود حل کرد، نقل قول می‌کند:

یکی از چیزهایی که الین نثارم کرد، محبت و تأییدی است که هرگز از خواهر بزرگم ندیدم. بین ما همیشه حسادت شدیدی وجود داشت... من همیشه می‌خواستم دنبال او راه بیفتم، ولی او نمی‌خواست من دنبالش باشم... من همیشه می‌مردم برای اینکه لباس‌های او را بپوشم... تا احساس کنم دختر بزرگی هستم، اما او هیچ‌وقت به من اجازه‌ی چنین کاری نمی‌داد. ولی الین اصلاً این‌طور نیست...

گرچه زن ممکن است دوستانی را انتخاب کند که یادآور خواهرش نیستند، امکان هم دارد که دوستانی مشابه خواهرش انتخاب کند. یکی از مصاحبه‌شوندگان مک‌نارون رابطه‌ی خوبی را که با خواهرانش داشته است تحسین می‌کند، زیرا به او یاد داده‌اند چگونه یک رابطه‌ی زنانه‌ی مطلوب را شکل دهد.

عشق من به دوستانم، احساساتی‌تر از عشقی است که به خواهرم دارم... اما محبوبیت خواهرم طی سال‌ها همچنان پابرجاست. آنها به من امکان دادند تا به زنان

اعتماد کنم و همان‌طور دوستشان بدارم که پدر و مادرم ما را دوست داشتند. خواهرانم به من کمک کردند یاد بگیرم با دوستانم چطور رفتار کنم... یاد بگیرم وقتی با کسی دوست می‌شوم، او را دوست داشته باشم؛ یاد بگیرم که با گروه زنان مشارکت کنم، و از زنان حمایت کنم.

باربارا ماتیاس روزنامه‌نگار نیز در رابطه‌ی مصاحبه‌شوندگان با خواهرانشان، مشاهده کرد که چگونه پیوند خواهری آنها، در توانایی‌شان برای ایجاد روابط زنانه تأثیر گذاشته است. ماتیاس می‌نویسد:

عده‌ای گفتند که دوستانی کاملاً «متفاوت» با خواهران خود انتخاب می‌کنند، چون امکان تکرار آن روابط وجود ندارد. عده‌ای دیگر کمی منفی‌تر بودند و گفتند نمی‌خواهند دوستانی شبیه خواهران خود داشته باشند، چون، مایل نیستند مشکلات تکرار شود، یا رفتاری‌های زندگی‌شان بیشتر شود. این زنان، اغلب از دوستان خود به‌عنوان «خواهران انتخابی» یاد می‌کردند و تشخیص می‌دادند به روابطی نیاز دارند که صمیمانه‌تر و همدلانه‌تر از روابطی باشد که خواهرشان با آنها برقرار می‌کند. معمولاً این رابطه‌ی انتخابی، نوعی رابطه‌ی آرمانی است؛ به‌خصوص به این دلیل که مبتنی بر هیچ نوع خصومتی نیست و بار سنگین عواطف گذشته را حمل نمی‌کند... یکی از زنان اشاره کرد همیشه در جستجوی زنانی است که شوخ‌طبعی خواهرش را داشته

باشند. زن دیگری تأیید کرد که فقط جذب زنان باهوش و بسیار بانفوذی مثل تمام زنان خانواده‌اش می‌شود.

لورا تریسی این عقاید را تأیید می‌کند و نتیجه می‌گیرد که ما زنان: دوستانمان را برای اصلاح روابطی که با خواهران واقعی خود داشته‌ایم، انتخاب می‌کنیم. حتی وقتی که خواهری نداریم، در آرزوی روابط خواهرانه هستیم... پایبندی به رابطه‌ی خواهرانه، اغلب در ما احساس افسردگی و اندوهی رنج‌آور بر جای می‌گذارد. این عقیده، منکر واقعیت‌هایی است که زنان می‌دانند: ما می‌توانیم کینه‌توز، شریر و بدخواه باشیم... وقتی یکدیگر را خواهر تصور می‌کنیم، بر رؤیای رابطه‌ی خواهرانه انگشت می‌گذاریم. ما زندگی واقعی خود را با خواهران واقعی خویش، انکار می‌کنیم. رابطه‌ی خواهرانه برای اغلب ما، برای نه نفر از هر ده زنی که من با آنها گفتگو کردم، رؤیایی بیش نیست. رابطه‌ی خواهری، دردناک، ناقص و گاهی خفت‌آور است. بی‌اعتمادی، مخالفت، طرد کردن، دلخوری، خصومت، حسادت، نومییدی و نفرت، این رابطه را مخدوش کرده است... رابطه‌ی خواهری با عشق و حشیانه برچسب خورده است... با این حال، رقابت ویرانگری که زنان در روابط خود با خواهرانشان مشاهده می‌کنند، هرگز به‌راستی از بین نمی‌رود و وارد رفتارهای دوستانه‌ی آنان می‌شود.

بر این اساس، دوستان صمیمی دوره‌ی بزرگسالی ممکن است

یکدیگر را نه آن‌گونه که واقعاً هستند، بلکه ناخودآگاهانه، به عنوان شبح مادر یا خواهر خود درک کنند. بعضی از مصاحبه‌شوندگان، بهترین دوستان و زنان صمیمی زندگی خود را به‌عنوان مادر سلطه‌جو، دختر وابسته، یا خواهر آزاردهنده، حسود و موذی توصیف کردند.

آیا بعضی از دوستان صمیمی انتظار دارند به‌طوریک طرفه مورد محبت مادری قرار گیرند؟ مصاحبه‌شونده‌ی من، کالی، به‌عنوان منشی کار می‌کند و به دانشکده‌ی تحصیلات تکمیلی می‌رود. او بیست و چهار سال دارد و می‌گوید:

من چند سال از بهترین دوستم لوئیز حمایت کردم. وقتی کارش را از دست داد، خانواده‌اش از کمک کردن به او امتناع کردند. من با او مثل هم‌خون خودم رفتار کردم. اجاره‌اش را پرداخت کردم و برایش خواربار خریدم. او قول داد که پولش را به من برگرداند. اما حتی وقتی که شغلی پیدا کرد، این کار را نکرد. او مصرانه می‌گفت هنوز قربانی حمله‌های کینه‌توزانه‌ی خانواده‌ی خود است. من نمی‌توانستم این حرف را زیاد جدی بگیرم. بالأخره نتوانستم تا ابد نقش چتر حمایتی او را حفظ کنم. خودم گرفتاری‌های مالی و بحران‌های شخصی دارم. وقتی صاحب ملک گفت دوباره اجاره را تمدید نمی‌کند، رفتم و آپارتمانی برای خودم پیدا کردم. طی چند لحظه، صاحب ملک عقیده‌اش را تغییر داد. حالا، لوئیز تمام آن آپارتمان را در اختیار دارد و همخانه‌ی جدیدی گرفته است.

من اخراج شدم و او در همه‌ی موارد از خودش سلب مسؤولیت کرد. حالا آپارتمان، قفلی را که به در اتاقم زده بودم، تلفنم و تمام وسایل دیگرم را تصاحب کرده است. اتاقم و کمد لباسم را اشغال کرده است. من مجبور شدم به آپارتمان کوچک‌تری در یک منطقه‌ی بد نقل مکان کنم. نه هم‌اتاقی دارم و نه حتی قفلی برای در اتاقم. در اسباب‌کشی حاضر نشد هیچ کمکی به من بکند. حتی مجبور شدیم گلدان‌هایمان را تقسیم کنیم. خدا را شکر که حیوان خانگی نداشتیم.

کالی معتقد است لوئیز همان‌گونه با او رفتار کرده است که با مادر خودش رفتار کرده بود.

چرا او این قدر با من بد تا کرد، درحالی‌که من به او خوبی کردم؟ احساس می‌کنم که او، مرا جای مادرش گذاشت، یعنی کسی که لوئیز همیشه ضایعش می‌کرد و خونسردانه فراموشش کرده بود. به‌نظم او از نیروی من برضد خودم استفاده کرد و چون نخواستم که دیگر از نیروی من برای جبران ضعف خودش استفاده کند، از رفتن من خیلی هم خوشحال شد. من هنوز او را دوست دارم. ولی نمی‌توانم به این وضع ادامه دهم و بگذارم از من سواری بگیرد. سعی می‌کنم برای زن‌های دیگر دوست خوبی باشم؛ این قانون دقیقاً مختص همین مورد است.

من بر این باورم که حتی زنان موفق نیز، به‌راحتی نمی‌توانند احساس حسادت نسبت به بهترین دوستانشان را تعدیل دهند. برای

مثال، مصاحبه‌شونده‌ی من، نان، وکیلی چهل‌وشش ساله و بهترین دوستش، قاضی است. نان می‌گوید: «وقتی من موقعیت فرودست دارم، همیشه با من است؛ وقتی ترقی می‌کنم، دیگر پیدایش نمی‌شود. یک بار، برنده‌ی جایزه‌ی بزرگی شدم. از او تقاضا کردم شام مهمان من باشد. یک دقیقه بعد، برنامه را به هم زد. من خیلی ناراحت شدم و او با اصرار گفت که منظور خاصی از این کار نداشته است. یک بار دیگر، وقتی به عنوان شریک مؤسسه‌ی حقوقی، ترفیع گرفتم، از بهترین دوستم خواستم که با هم بیرون برویم و جشن بگیریم. او آمد و دو نفر از دوستانش را نیز که من نمی‌شناختم با خود آورد و بیشتر آن بعد از ظهر را به صحبت کردن با آنها گذراند.»

یک دوست حسود امکان دارد به صورتی بسیار مستقیم با دوستش رقابت کند. برای مثال، لی، زنی پنجاه ساله است. او این ماجرا را برای من تعریف کرد:

چندین سال پیش، من و یک زن دیگر به خودمان گفتیم وقتش رسیده است که یک سازمان داوطلبانه برای کمک به زنان درهم شکسته‌ی محفل مذهبی خودمان تشکیل دهیم. روحانیان ناحیه در ابتدا مطلقاً قبول نکردند که این نوع بدرفتاری در بین ما وجود دارد. تا یک دهه، من و دوستم دست در دست، با هم کار کردیم. تقریباً هر روز، یکدیگر را می‌دیدیم و دو تا سه بار در روز، تلفنی صحبت می‌کردیم. هر زنی را که می‌خواستیم ملاقات کنیم، با هم بودیم. هیچ پولی را برای خودمان یا بانظر خودمان، هزینه نمی‌کردیم. اما بعد دوستم در رسانه‌ها مصاحبه‌هایی برای خودش ترتیب داد. ابتدا

توجهی نکردم؛ این مربوط به خودش بود و گذاشتم این کار را بکند؛ گرچه از این کار خوشحال نشدم. اغلب، قبل از چاپ یک مقاله، در موردش با من حرف می‌زد یا متقاعد می‌کرد. به تدریج این کار را هم نکرد. بعد، به اراده‌ی خودش و بدون هیچ مشورتی با من، دقیقاً به نام سازمانمان، کار با دو سیاستمدار مرد را شروع کرد که هر دو به نوعی، مشکوک به نظر می‌رسیدند.

لی متوجه این رویداد شد، اما نه از زبان دوستش بلکه از طریق روزنامه‌ها. در آغاز، تصور می‌کرد احساس سرخوردگی، دوستش را به سمت این بی‌پروایی سوق داده است.

ما هر دو سرخورده بودیم، اما او حاضر بود با دو آدم شیطان‌صفت کنار بیاید و من چنین کاری نکردم. به‌طور خصوصی، اطلاعاتی حیاتی درباره‌ی آن سیاستمدارها در اختیارش گذاشتم. التماس کردم که دیگر با آنها کار نکند. گفتم که من نمی‌توانم با آنها کار کنم. مجدداً، بدون اینکه به من بگوید، یک شریک زن جدید پیدا کرد. من تباه شدم. چطور توانستم در مورد شخیصت او قضاوت نادرست کنم؟ وقتی یکی از آن دو سیاستمدار به دوستم حمله کرد و دیگری مظنون اعلام شد، دلم خنک نشد. شاید من احمق بودم و او خیلی زرنگ. او بهانه‌ای داشت تا شرّ مرا از سرش کم کند و بتواند خودش را مطرح کند. من بهت‌زده بودم. چطور توانست دوستی و همکاری‌مان را فدا کند، برای چی؟ برای اینکه بتواند در این زمینه، «تنها» زن مهم محفل مذهبی

ناحیه باشد؟ حالا سعی می‌کند در بین تعداد معدودی از

زنانهای محفل، خودش را کارشناس الهیات جا بزند.

زنان آرزو دارند با یکدیگر رابطه‌ای صمیمانه برقرار کنند، اما در عین حال، از خیانتی که به‌طور بالقوه در صمیمیت‌های زنانه وجود دارد، می‌ترسند. فقط یک دوست مؤنث می‌تواند ذهن مردم را درباره‌ی شما مسموم کند. شما دو نفر در کنار هم بوده‌اید، شما «یکی» بوده‌اید و اگر او در مورد شما حرفی بزند، دوستان مشترکتان ممکن است گمان کنند حقیقت را می‌گویند. او همیشه در قلبش، علاقه‌ای وافر به شما داشته و اگر با شما قطع رابطه کرده است، پس حتماً خطایی جدی مرتکب شده‌اید. همراه بودن آرزوی رابطه‌ی صمیمانه با ترس از خیانت زنانه، شاید توضیحی برای این پدیده باشد که چرا بسیاری از زنان بزرگسال در ابراز مخالفت یا مواجهه با افراد صمیمی به صورتی مستقیم، روشن و همراه با هر نوع واقعیت تلخ، هنوز بی‌علاقگی دخترانه‌ی خود را حفظ کرده‌اند. به‌عنوان مثال: من به تو حسادت می‌کنم؛ من تو را تأیید نمی‌کنم؛ من در کنار تو احساس خطر می‌کنم؛ من با تو مخالفم؛ من باید برنده‌ی تمام مسابقه‌ها باشم؛ من گمان می‌کنم آن قدر که من تو را دوست دارم، تو مرا دوست نداری؛ می‌ترسم ترکم کنی؛ من همراهی با دیگران را ترجیح می‌دهم؛ من ناچارم خودم را از تو کنار بکشم. کلی، یک مصاحبه‌کننده‌ی دیگر، مادر بزرگی شصت و دو ساله است.

او می‌گوید:

بالآخره یک روز به دوستم گفتم: «باید با تو صحبت

کنم. می‌خواهم روحیات مرا درک کنی.» در واقع،

فهرست بلندبالایی از مطالبی که می‌بایست به او

می‌گفتم، تهیه کرده بودم و روی تخته نوشته بودم که بدجووری او را عصبانی کرد. بعد از اینکه نیم ساعت حرف زد، او بلند شد و گفت: «من نمی‌توانم اینها را تحمل کنم، اگر اینجا بمانم، کار به جای باریک می‌کشد.» اساساً، تصور می‌کرد یا من او را نابود می‌کنم یا او مرا. او رفت. بعد هم از خانه به من تلفن زد و گفت: «دیگر هیچ وقت حق نداری دوباره چنین کاری با من بکنی.»

ماریان، تقریباً بیست سال کوچک‌تر از کلی است و سرگذشت مشابهی دارد. او عضو یک «گروه صمیمی» چهارنفره است.

ما معمولاً بدون شوهرانمان، با هم بریج بازی می‌کردیم. بعد از چند سال ملاحظه کاری در مورد یکدیگر، یکی از ما برای اولین بار سعی کرد دلخوری‌هایش از دوست دوم را بیان کند. زن دوم بلند شد و گفت: «من به هیچ وجه نمی‌توانم اینها را تحمل کنم؛ این حرف‌ها مرا نابود می‌کند. شما دارید مرا نابود می‌کنید.» در واقع، منظور اصلی او این بود: اگر این حرف‌ها را به من بزنی، من تو را نابود می‌کنم، تو بدجووری به من صدمه زدی، از تو متنفرم و قید دوستی‌مان را می‌زنم. نمی‌توانم به این چیزهایی که می‌گویی گوش بدهم، چون بعد از آن نمی‌توانم دوست داشته باشم.

بنابراین، بسیاری از زنان بزرگسال صمیمی عادت ندارند مکنونات خود را به صورتی «دقیق» و مستقیم بیان کنند و زمانی که

یک زن دیگر چنین کاری را انجام می دهد، می رنجند و وحشت زده می شوند. این زنان همانند دختران، چنان ارزشی برای ارتباطشان قائل اند که گفتگوی صادقانه و مستقیم را بی چون و چرا فدا می کنند. اما اگر دوست بودن با یک زن دیگر تا این اندازه مهم است، چرا گاهی زنان، زندگی خانوادگی بهترین دوست خود را به هم می ریزند؟ در ۱۹۴۹، سیمون دیووار در کتاب **جنس دوم**، زنانی را توصیف کرد که در زمینه‌ی عشق و دلبری، رقیبان طبیعی یکدیگرند. او، دوستان صمیمی را از این قاعده مستثنی نکرد، بلکه برعکس:

خیانتِ بهترین دوست یک زن به او، صرفاً یک سنت ادبی (روایی) نیست؛ دوگانگی در میان دو زنی که با یکدیگر صمیمی هستند، بسیار خطرناک‌تر است. او محرم اسرار است، از او دعوت شده است تا از چشم زنی عاشق نگاه کند؛ با قلب او، احساس کند؛ او شیفته‌ی مردی می‌شود که دوستش را اغوا کرده است. او تصور می‌کند که وفاداری‌اش او را محافظت می‌کند تا عنان اختیار خود را به دست احساسات ندهد، اما بازی کردن این نقش غیرضروری را نیز دوست ندارد. طولی نمی‌کشد که حاضر می‌شود تسلیم شود، حاضر می‌شود پیشنهاد بدهد (به همسر بهترین دوستش). بسیاری از زنان، وقتی عاشق‌اند، محض احتیاط، از برقراری رابطه‌ی صمیمانه احتراز می‌کنند. این دوگانگی باعث می‌شود که زنان نتوانند به احساسات متقابل خود با دوستشان اعتماد کنند و آن را تکیه‌گاهی محکم بدانند. سایه‌ی مرد، همیشه به صورتی مرموز با آنهاست.

شارلوت یکی از مصاحبه‌شوندگان من، از بهترین دوستش به‌عنوان کسی یاد می‌کند که «قاپ همسرش را دزدید». او سی‌ونه ساله و دارای مدرک کارشناسی ارشد است، اما مدت‌هاست که جایی کار نمی‌کند. او به من گفت:

وقتی بیست‌وپنج ساله بودم، ازدواج کردم. در ۱۹۹۳، ما دو بچه داشتیم. شوهرم چهارده ساعت در روز کار می‌کرد و درآمد سالانه‌اش دست‌کم هفتصد و پنجاه هزار دلار بود. وقتی سی و سه سالم بود، ناچار شدم شغلم را رها کنم تا به بچه‌ها برسیم. در ۱۹۹۵ نقل مکان کردیم و من با زنی از همسایه‌ها که ده سال بزرگ‌تر از من بود، دوست شدم. من به او اعتماد کردم و او را بهترین دوستم می‌دانستم. حدس بزنید چی شد؟ بعد از حدود یک سال دوستی، او شروع کرد به دزدیدن قاپ همسر من، و از تمام حرف‌هایی که به او زده بودم، به نفع خودش استفاده کرد. شوهرم دارد در مورد حضانت بچه‌ها با من می‌جنگد تا مجبور نشود پولی به من بدهد. بچه‌ی بزرگ‌تر من که پسر است، حالا می‌گوید می‌خواهد با پدرش زندگی کند. چرا زندگی مرا تباه کرد؟

طبق معمول، شارلوت بی‌درنگ دوستش را ملامت می‌کند، نه همسرش را. همچنین، توجه کنید که لحن او در مورد خیانت دوستش چقدر محکوم‌کننده‌تر از صحبت‌های او درباره‌ی اقامه‌ی دعوی همسرش برای شکست دادن وی و گرفتن بچه‌هاست. الساسفالگر است و رویداد مشابهی را که در دهه‌ی ۱۹۶۰ رخ داده

است، شرح داد:

دوست من، زن مطلقه‌ای بود که نتوانست بچه‌دار شود. من نخواستم به دلیل مطلقه بودنش، در مورد او تبعیض قائل شوم و او را به مهمانی‌های خانوادگی و مناسبت‌های اجتماعی دعوت می‌کردم. در بازنگری ماجرا متوجه شدم که من هم می‌بایست مثل سایر زنان متأهل، از او دوری می‌کردم. دوستم نه تنها شوهرم را تصاحب کرد، بلکه بدتر از آن، به‌طور مرتب مرا به دادگاه کشاند تا مادر پسرم شود. او کارش را رها کرد. روز تولد پسرم برایش کیک پخت، یعنی همان کاری که من همیشه می‌کردم. من عادت داشتم برای پسرم کیک‌هایی با شکل‌های مختلف درست کنم؛ یک سال به شکل ماشین آتش‌نشانی بود و سال بعد یک فولکس واگن. اما او کیک‌های بزرگ‌تری درست کرد. پسرم به تدریج او را «مامان» صدا کرد و تمایزش برای با من بودن، کم و کمتر شد.

دزدیدن نامزد (یا دوست) به دست بهترین دوست، امری غیرمعمول نیست. این قرض گرفتن یا دزدیدن، یادآور رفتاری است که خواهران با یکدیگر دارند. همچنین، این همان کاری است که زنان عادت دارند از زیر بار مجازات آن، شانه خالی کنند.

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ من دخترکی نوجوان و سپس زنی جوان بودم. در آن ایام، غیرمعمول نبود که دوستان قرار ملاقات با یکدیگر را در آخرین لحظه به دلیل برخورد اتفاقی با یک پسر به هم بزنند و همگی ما این کار را می‌کردیم. به همین دلیل وقتی چنین

اتفاقی برای ما رخ می داد، می بایست آن را می پذیرفتیم. در آن زمان، اگر یک زن متأهل مشغول صحبت تلفنی با دوستش بود و همسرش در همان موقع به خانه برمی گشت، زن با شتاب و به صورتی مسؤولانه، تلفن را قطع می کرد تا توجهی تقسیم ناپذیر به مرد خود نشان دهد.

از نظر تاریخی، این الگوی مسلط رها کردن دوستان مؤنث به محض حضور مرد، در بین زنان شاغل، مجرد، دارای گرایش های اقلیت، و همچنین، زنان رنگین پوست، مهاجر، زنانی که شوهرشان مرده یا زندانی شده، بیکار یا کم درآمد بوده، یا ضمن انجام وظیفه مفقود الاثر شده و برای بقا متکی به یک مرد خویشاوند واقعی یا نمادین شده اند، تقریباً بارز بوده است.

در دهه ی ۱۹۹۰ تصور می کردم عادت رها کردن دوست زن برای خاطر مرد (هر مردی) از بین رفته است. اما هم اشتباه می کردم و هم حق با من بود. امروز، بسیاری از زنان از هر سن، به خصوص برابری طلبان و زنان بالای چهل سال، برای روابط زنانه ارزش زیادی قائل هستند.

هنگام مصاحبه با زنان، از آنان پرسیدم: «تعریف شما از بهترین دوست چیست؟» تعدادی از زنان، بهترین دوست خود را همانند موجودی نیمه مقدس توصیف کردند؛ عده ای، بهترین دوست را همراهی می دانستند که شاهد زندگی فرد است و تمام رویدادهای زندگی او را به یاد دارد، یا «تنها محرم رازی است که در مورد ما قضاوت نمی کند، یا کسی که جانشین مادر است و برای بازگویی اسرار می توان به او اعتماد کرد.»

ژاکلین نویسنده ی کتاب *اینجا عروس می آید: زنان، عروسی و راز*

و رمز ازدواج می نویسد: «چون دوستی رابطه‌ای فاقد مراسم قانونی یا تشریفاتی است، خصوصی باقی می ماند. بنابراین می تواند به طور تدریجی یا در چارچوب همان مناسبات خودش، پیشرفت کند.» از دیدگاه کلر، دوستی او با زن دیگر:

دستیابی به صمیمیت و کشف و شهود است... و به عنوان همانندی بی کم و کاست احساس دونفر به تمام آنچه زمینی و آسمانی است، تعریف می شود: نوعی همانندی که عواطف و حسن نیت، آن را قدرت می بخشد. (سیسروا، این همبستگی را بسیار قدرتمندتر از روابط خونی تلقی می کرد.) من هنوز آرامشی را به یاد می آورم که من و دوستم را وارد زندگی سعادت‌مندان‌های کرد. در دوستی ما جر و بحث موشکافانه با حمایت بی قید و شرط همراه بود و هر یک از ما با پذیرش جنبه‌های جدی و مهم بحث دیگری، موارد بیهوده را نیز درک می کرد. حال که من بزرگ شدن با او را در خانه‌ی نیویورک که مملو از کتاب و دوستان متقابل بود، در عالم رؤیا می بینم (و گرچه او زندگی خود را دارد، با چند بچه) درمی یابم که این دوستی هیچ نیازی به عهد و پیمان بستن نداشت.

من نمی توانم زندگی ام را بدون دوستان صمیمی (زن) پیش ببرم. دنیای من، بدون زنان صاحب نظر، با استعداد، با اخلاق، باهوش، زیبا، آداب‌دان و شجاعی که ترجیح می دهم آنها را دوست بدانم، دنیایی

سرد و بی‌رحم است. با وجود این، دوستان صمیمی و راه‌های دوست شدن، بسیار متعددند. من فقط در حسرت کسی هستم که در اوایل زندگی‌ام این مقوله را برایم توضیح داد، به طوری که توانستم در توضیح‌های غیرواقع‌بینانه و فراوانم، اصلاحات و جداسازی‌های ضروری را انجام دهم. اکنون می‌دانم که فرد باید به رابطه‌ی دوستانه‌اش درست مانند ازدواج، آگاهانه رسیدگی کند؛ این رسیدگی، حاضر و آماده نیست؛ نمی‌توان آن را به کسی اعطا کرد. رابطه‌ی دوستانه، همیشه احساس خوبی ایجاد نمی‌کند و چه بسا گاهی بهای حفظ آن بسیار گزاف باشد. ما ممکن است همسر، دلدار یا دوست خود را از دست بدهیم. بعضی از زنان ممکن است حفظ رابطه را بر تک افتادن ترجیح دهند؛ اگر بهای حق‌طلبی، جدایی باشد. دوستی‌های خوب همیشه دیرپا نیست، و همیشه نمی‌تواند فارغ از خشونت‌ها و تفاوت‌ها دوام یابد. ما نیز ممکن است در روابط دوستانه‌ی خود دچار لغزش شویم.

گاهی ممکن است نتوانیم در رقابت رایج و مکتوم میان دوستان نزدیک و خواهران، باختن (یا بردن) را قبول کنیم. به نظر لورا تریسی، وقتی زنان با دوستان نزدیک و خواهرانی که دوستشان دارند رقابت می‌کنند، دچار احساس بی‌وفایی می‌شوند. تریسی معتقد است زنان به همین دلیل رقابت را انکار می‌کنند. از یک طرف، زنان احساس رقابت با یکدیگر را باور ندارند، و زمانی که با هم رقابت می‌کنند، کار خود را غیراخلاقی و ناپسندیده می‌دانند و احساس عهدشکنی می‌کنند. البته ناتوانی در رقابت آشکار - یا هر نوع اعتراف به واقعیت وجود این رقابت - شکل دیگری از خیانت به خود و دیگران است. تریسی اشاره می‌کند:

تصور اینکه رقابت نکردن زیربنای دوستی است، با دوستی اصیل و واقعی مغایرت دارد. تصور رقابت نکردن... به این دلیل نادرست و غیراخلاقی است که عملاً رقابت می‌کنیم و در نتیجه، رابطه‌ی ما دقیقاً به همان صورتی لطمه می‌خورد که رقابت جویی ثابت قدم باشیم.

تریسی معتقد است، «دوستی‌های نزدیک زنانه ممکن است بسیار ترس برانگیزتر از ارتباطات خانوادگی باشد.» در این دوستی‌هاست که ما طرح کلی عهد و پیمان را به صورتی عریان مشاهده می‌کنیم. ما با دوستانمان، شجاعت خویش را برای پیوستن به دیگران، به بوت‌های آزمون می‌گذاریم. از دیدگاه تریسی، اگر بخواهیم «خویشتن» منحصر به فرد خود را نشان دهیم، ممکن است خطر از دست دادن دوست (بسیار متفاوت) خود را به جان بخریم. اگر خود را به صورتی پیچیده و درهم‌ریخته به دوستانمان نشان دهیم، از اعتراف به هر نوع رقابتی، به هر شکلی، امتناع خواهیم کرد و در نتیجه خطر لغزش در زمینه‌ی انتظارات دوستانه تهدیدمان می‌کند.

اکنون مدت‌هاست که من در مورد این موضوع فکر می‌کنم. من در مورد عملکردهای عقلانی خود، دچار تردید و تزلزل نیستم. با وجود این و با عنایت به تمام آنچه تاکنون یاد گرفته‌ام، شاید اگر دوستان نزدیکم، ناگهان شروع به نوشتن کتاب کنند (یا دست از نوشتن کتاب بکشند) یا به‌طور کلی، دیدگاه‌ها، نشانی‌ها، شبکه‌های دوستانه، زوج‌های صمیمی، شغل یا زندگی روزانه خود را تغییر دهند، به صورتی نهفته احساس خطر کنم. در عین حال، من عاشق برقراری محافل دوستانه هستم و شاید اگر نزدیک‌ترین دوستم، با فرد دیگری دوستی نزدیکی هم‌تراز با دوستی بین ما برقرار کند، یا به دیگران

بیشتر از من نزدیک شود، احساس خطر کنم. من با تغییر یا رشد مخالف نیستم، فقط منظورم این است که چنین مسایلی ممکن است برای من هم مثل سایر زنان، تهدیدکننده باشد. وقتی یک چیز تغییر می‌کند، چه بسا چیزهای دیگری نیز تغییر کنند و در این صورت، امکان دارد من به عنوان دوست، طرد شوم. گرچه ممکن است چنین اتفاقی را از نظر عقلایی و احساسی درک کنم، باز هم اندوهگین می‌شوم و شاید تباه شوم؛ چون روابط دوستانه به پایان می‌رسد و دوستان به راه خود می‌روند.

تریسی به یکی از تجربه‌های خود اشاره می‌کند و می‌نویسد:

با تفکر در مورد دوستانم، نمونه‌های موجود را تشخیص می‌دهم. یک دوست بسیار خوب، پس از پنج سال یا در همین حدود، تبدیل به یک آشنای مطلق می‌شود؛ گاهی هم، حتی کمتر از یک آشنا. من متوجه شدم زنی که چندان نمی‌شناسمش، یا زیاد او را ندیده‌ام، یا زیاد با او گفتگو نکرده‌ام، می‌تواند روابطم را با زنی که یک بار با او صمیمانه مکالمه یا زندگی کرده‌ام، دچار دگرگونی کند.

من دوستانی گوناگون دارم. عده‌ای، همکاران «صمیمی» بودند و بنابراین، رقبایی بودند که مثل من، به اطلاعاتی دسترسی داشتند که همگی ما به آنها وابسته بودیم. چه کسی بهتر از فردی که در دانستن این اطلاعات شریک است، می‌تواند مشکلات را درک کند؟ بعضی از دوستان، رفقای بزم یا همگامان تفریحات روشنفکرانه بودند، نه بیشتر از آن، نه کمتر. جمع شدن و با یکدیگر بودن، پیوند ما و جایگاه اجتماعی عقلایی ما را در این عالم محکم می‌کرد. وقتی آن دوره‌های

زیبا به پایان رسید، ما همانند قبل، یکدیگر را نمی دیدیم؛ بعضی از دوستان، عاشقانی سینه چاک بودند که از هر کسی برای دستیابی به «بخت و اقبال» استفاده می کردند و برای تقویت بیشتر این مقوله، دائماً در حال فعالیت بودند. بعضی از دوستان فقط «رفقای ایام مبارزه» بودند، نه همپای سفر؛ وقتی مبارزه (یا توانایی ما برای مبارزه) به پایان رسید، از یکدیگر جدا افتادیم. اما یادآوری اغلب این دوستان عواطف شدیدی را در من زنده می کند. بعضی از دوستان در همین کشور یا کشورهای دیگر زندگی می کنند و نشانی مشخصی از آنها دارم، به همین دلیل صورت حساب تلفن همیشه سنگین است. با گذشت زمان، بعضی از رفقا و همراهان، دشمن شدند؛ و بعضی از آنهایی که دشمن تلقی می شدند، به دوست تبدیل شدند.

همچنین، دوستان خوب ممکن است بر اثر وقایع دردناک و متداول زندگی یکدیگر را از دست بدهند. یک دوست از نظر اقتصادی موفق می شود، دیگری شکست می خورد؛ یکی سالم می ماند و دیگری (یا فرزند او) بیمار می شود. جوانی می گذرد؛ و فرد در گذران روزانه، تحلیل می رود. آن فرد، خود ما هستیم، نه دیگری. در طول زمان، تعدادی از بهترین دوستانم به تدریج ناپدید شدند. یا خودکشی کردند یا مردند، یا به روزگار دشواری گرفتار شدند. آنها از تقاضای کمک احساس شرم می کردند و روی پای خود ایستادند، و از اینکه در زمینه‌ی خوشبختی و اوضاع و احوال زندگی با دیگران متفاوت بودند، به شدت رنج بردند. کار بعضی از دوستانم به جنون کشید (دیدم که خوش فکرتترین دوست هم عقیده و هم‌نسلم دچار جنون شد)؛ عده‌ای نیز، به صورت‌های دیگری بیمار شدند. بعضی از این بیماران، همسرانی دارند که حمایت‌های پزشکی و عمومی را

برای آنها طرح ریزی و فراهم می‌کنند؛ تعداد زیادی از آنها از هرگونه حمایتی محروم‌اند. سرطان، ایدز، نقص سامانه‌ی ایمنی، هیپ و جابه‌جایی مفاصل، بیماری‌هایی همه‌گیر هستند که به‌آهستگی و تقریباً به‌صورتی پیش‌بینی‌ناپذیر، روابط دوستانه‌ی سیاسی و روشنفکرانه‌ی حیاتی را محدود و نخنما کردند.

من هم مانند دیگران بیمار شدم و بر اثر بیماری تشخیص داده‌نشده و درمان‌نشده به مدت شش سال زمین‌گیر شدم. در این مدت، فقط دو تن از دوستانم که خویشاوند سببی من بودند نه وابستگان نسبی، رابطه‌ی خود را با من حفظ کردند.

تعداد بسیار زیادتری از زنان، در مقایسه با مردان، هنگام رفتن به ملاقات بیماران، عده‌ی خاصی را بر دیگران ترجیح می‌دهند، از جمله کسانی که وزنه به دست یا پایشان آویزان است؛ کسانی که زمان بهبودشان تضمین شده است؛ کسانی که ثروتمندند؛ کسانی که از نظر منزلت و روابط اجتماعی، چیزی دارند که به ارث بگذارند. بیماری‌های مزمن پیامدهای بسیار دارد. فرد در منزل است و امکان دارد بیمار به نظر برسد، هیچ تضمینی برای بهبود وجود ندارد و این، خود بسیار ترسناک است. اغلب فعالیت اقتصادی یا اجتماعی دوم هم ندارد. کسی که به بیماری مزمن مبتلاست، همیشه یا اغلب، با درد شدیدی دست به‌گریبان است که او را اندوهگین می‌کند و نشاط را از او می‌گیرد.

من که این واقعیت را درک می‌کنم، ملاقات زنان در زمان بیماری را به کشمکش شخصی تبدیل نمی‌کنم. وقتی یک دوست از یک معیار مشخص و روشن اجتماعی عدول می‌کند، من متوجه هستم؛ اما مصرانه، باز هم تلفن می‌زنم، حتی به ملاقات او می‌روم، ولی

نمی‌توانم مسؤولیت کار او را بر عهده بگیرم. هنگام بیماری، بسیاری از دوستانم را از دست دادم. زندگی بس کوتاه است؛ انسان باید با هر دو دست آن را بچسبد، چون خیلی زودتر از آنچه گمان می‌کنیم از دست می‌رود.

من که این واقعیت را درک می‌کنم، نمی‌توانم راهی برای بازگشت به دوستی‌های درست پیدا کنم. من هنوز از کسانی که هرگز به ملاقاتم نیامدند، یا بهانه‌هایی برای حفظ ارتباط با من پیدا نکردند، دلخورم. یکی از بهترین دوستانم، مطلقاً به ملاقاتم نیامد، و پس از آن هم هیچ‌وقت دوباره او را ندیدم. گاه به گاه کارت‌پستالی از بندری در خارج از کشور به دستم می‌رسید، یا از طریق خبرنگارهای سالانه، اطلاعی در مورد مسافرت‌های او در سرتاسر جهان به دست می‌آوردم. من نیز نامه نوشتم، چون دوست داشتم مکاتبه کنم، اما حاضر نبودم ببینم‌اش. در طول سال‌های جدایی ما برای هم بیگانه شدیم، یا دست‌کم او با من بیگانه شد؛ مطمئن نبودم که بتوانیم دوباره با هم ارتباط برقرار کنیم. (بعد از نوشتن این بند، به این دوستم تلفن کردم؛ ما درباره‌ی علاقه‌ای که به یکدیگر داریم، حرف زدیم و قول دادیم که دوباره با هم باشیم. وقتی فرد از نظر روانی آمادگی برقراری رابطه را دارد، عملی کردن این کار نه تنها دشوار نیست، بلکه آسان هم هست.)

گرچه زنان برای هم‌جنسان خود به‌عنوان دوست، ارزش قائل‌اند، بعضی از آنها نیز، همچنان عادت دارند که مردان را در جایگاه اول قرار دهند و دوستان زن را در جایگاه دوم. سارای شصت ساله به این واقعیت معترض است. او اظهار داشت که در کلاس هشتم، دوستی‌های خود را به تدریج از دست داد.

نگرانی دوستانم در مورد اینکه چطور به نظر می‌آیند، آیا به اندازه‌ی کافی لاغرند، آیا باید قبل از اینکه دیر شود، به خودشان برسند، شروع شد. بعد، یکباره چهارتن از دوستانم رفتاری را در پیش گرفتند که من به آن می‌گویم «ستاره‌ای با هزاران سال نوری، فاصله». فکر و ذکر آنها جای دیگری بود. مامانم می‌گفت در دهه‌ی ۱۹۷۰ همین اتفاق برای او هم افتاده و این پدیده، عادی است. من حرف او را قبول نمی‌کنم. به مامانم گفتم که من وقتی نامزد کردم، این کار را نخواهم کرد. حالا، من فقط یک دوست برایم باقی مانده است. من زیر بار نمی‌روم که پسرها در اولویت باشند و بعد دخترها. این دوستم هم نامزد دارد، ولی ما در اقلیت هستیم.

دوستم دیل که شصت و پنج سال دارد، در جوانی بیوه شد. اکنون فرزندانش بزرگ شده‌اند. بعد از چندین سال، مردی را پیدا کرد که او نیز سال‌ها بود از همسرش جدا شده بود. دوستم خودش را وقف این مرد کرد. او تلفنی مرا به یک میهمانی دعوت کرد تا مرد مورد علاقه‌اش را ببینم و گفت شش نفر از دوستان نزدیکش را که در مسافرت داخل کشور بوده‌اند، به این مهمانی دعوت کرده است. یک شب قبل از مهمانی، دیل به من تلفن کرد و گریه‌کنان گفت که آن مرد، رابطه‌اش را با وی به هم زده است، و در نتیجه میهمانی هم منتفی است. گفتم: «مگر زده به سرت؟ نزدیک‌ترین دوستان تو الآن در شهر هستند. مهمانی را برگزار کن.» بعد از ظهر روز بعد، مجدداً به من تلفن کرد و با لحن ملتمسانه‌ی یک دختر بچه گفت: «من در هر حال،

می خواهم او را هم دعوت کنم.» به این ترتیب، همگی ما، مردی را که در حال ترک دلیل بود، ملاقات کردیم. وقت شام شد. ما از او پرسیدیم: «چرا برای شام با ما بیرون نمی آیی؟» دلیل گفت: «نمی توانم این کار را بکنم. متأسفم، این آخرین شبی است که با هم هستیم و او از من خواسته است یک امشب را به او اختصاص بدهم.» البته، ما این توجیه را درک می کردیم، ولی حالا سال ۲۰۰۰ بود و ناتوانی دوستان در مورد احترام یا ارزش قائل شدن برای خودش، شام ما را از رونق انداخت.

گاهی، وقتی بهترین دوستان از یکدیگر نومید می شوند، اغواگری ممکن است به وسیله ای برای انتقام تبدیل شود.
پاتریشیا، زیست شناس سی و هشت ساله می گوید:

این زن آن قدر پست بود که بالأخره زندگی زناشویی مرا از هم پاشید. همان طور که خودش می گوید، من آخرین کسی بودم که این موضوع را فهمیدم. او معاون من و خیلی خوش قیافه بود و همین خصیصه به او جرأت داد. او خودش را در زندگی من جا کرد و موفق شد. به تدریج و با اطمینان خاطر، بین من و همسرم تفرقه انداخت. همسرم از من خواست او را اخراج کنم، ولی من در مقابل همسرم از او دفاع کردم و گفتم این حسودی، غیرمنطقی است و کار دوستم برای من، حرف ندارد. همسرم به نشانه ای اعتراض خانه را ترک کرد. زیرا او چیزهایی می دانست که من به خودم اجازه نمی دادم تشخیص شان بدهم. معاونم برای من شروع به گریه رقصانی کرد. کارش هم برایم حیاتی بود، اما

بالآخره شستم خبردار شد و او را به جای دیگری منتقل کردم.

گاهی، اگر زن احساس کند نمی‌تواند با بهترین دوستش به صورت حرفه‌ای رقابت کند، ممکن است از طنز برای همسر او به عنوان راه دستیابی به احساس مهم بودن یا برابری، یا راهی برای تنبیه دوستش به دلیل کسب موفقیت، استفاده کند. همچنین اگر زن در زندگی خود الگوهای نقش مثبت زنانه نداشته است یا مردان با وی رفتارهایی آسیب‌زننده داشته‌اند، بسیار، نه کم، احتمال دارد که روابط خود را با دیگران به خصوص با زنان حمایتگر، تضعیف کند. بنابراین اگر زن دارای مادری مهربان نبوده باشد چه بسا پذیرش محبت‌های یک زن قوی را دشوار بیابد؛ یا دست‌کم بدون محک زدن این زن یا خراب کردن او، چنین محبتی را نمی‌پذیرد.

برای مثال، زاریندا، زنی افریقایی - امریکایی چهل ساله و مهندس شهرسازی است. او با فرانسیس که بیست و پنج سال داشت و در ساختمان آنها زندگی می‌کرد، دوست شد. در آن زمان، فرانسیس دوره‌ی دبیرستان را هم تمام نکرده بود و دو فرزند داشت. زاریندا می‌گوید:

او مرا خواهر بزرگ‌تر صدا می‌کرد و به نظر می‌رسید که غیر از من دوستی ندارد. مادرش مرده بود. من از بچه‌هایش نگهداری می‌کردم تا او بتواند با شوهرش وقت آزاد داشته باشد و با هم باشند. من به او پیشنهاد کردم که به مدرسه برود. گاهی اواسط شب، گریه‌کنان به من تلفن می‌کرد. تقریباً هر روز با هم حرف می‌زدیم. من خانواده گسترده‌ای دارم. برای او همان کاری را

می‌کردم که همه‌ی زن‌ها برای همدیگر انجام می‌دهند. اما او، پشت سر من، به نامزد من (که او هم گاهی در نگهداری بچه‌ها به من کمک می‌کرد) گفت که به او علاقه دارد. وقتی این قضیه را با او در رو کردم، گفت: «تو به او نیازی نداری، ولی من دارم.» دیگر با او حرف نزدیم. حالا، هر وقت زنی را می‌بینم که با هیچ زنی صمیمی نیست، فوراً به او بدگمان می‌شوم.

زنان در محل کار

زنان و دختران رقابت‌جوتر از مردان هستند و این رقابت عمدتاً متوجه سایر زنان است. با وجود این، زنان طبقه‌ی متوسط و تمامی آنهایی که سودای رقابت در سر دارند، برخلاف مردان، یاد گرفته‌اند رقابت آشکار در میان زنان (به استثنای مسابقه‌ی زیبایی یا آشپزی) را تابو بدانند. گرچه زنان با روندی روبه رشد وارد کارهایی می‌شوند که زمانی منحصراً مردانه بود، هنوز هم رقابت علنی، آشکار، مستقیم یا پوشیده را نه تنها خطرناک بلکه شیطانی تلقی می‌کنند.

از دیدگاه پروفیسورها ایولین فاکس کلر و هلن موگلن، «رقابت، اساساً نفی شده است؛ اما چون در عمل گریزناپذیر است، به صورت‌هایی چهره‌نشان می‌دهد که ممکن است جریحه‌دارکننده‌تر و شاید حتی بی‌رحمانه‌تر و ویرانگرتر باشد.» بنابراین، با توجه به مقولاتی مانند نژاد، طبقه و جنس، محرومیت زنان و سایر واقعیت‌های بازار کار همراه با تمایل زن به انکار رقابت شدیدی که در آن شرکت دارد، و با در نظر داشتن جنسیت‌گرایی درونی شده‌ی او، موضوع رقابت بسیار پیچیده‌تر است.

جنسیت‌گرایی به این معناست که زنان با هم‌جنسان خود نامهربان‌ترند تا با مردان. برای مثال، ایوی ا. برودر، پروفیسور امور اقتصادی دانشگاه امریکا، دریافت که اقتصاددانان زن، طرح‌هایی را که زنان برای بنیاد ملی علوم سرمایه‌گذاری پیشنهاد می‌دهند، بیشتر از طرح‌های مردان رد می‌کنند. به نظر برودر، زنان ممکن است به دلایل زیر با یکدیگر نامهربان‌تر باشند تا با مردان:

درصد زنان تحصیل‌کرده در برنامه‌های اقتصادی، اندک است. زنان درک کرده‌اند که تعداد مناسب زنانه ثابت و مشخص است و همین موضوع به بروز احساس رقابت در بین آنان منجر شده است؛ یا ممکن است زنان به این باور برسند که بدون داوری سرسختانه در مورد هم‌جنسان خود، اعتبارشان زیر سؤال می‌رود... به طریق مشابه، آن دسته از اعضای اقلیت‌ها که درون گروه خود منزلت بالایی به دست آورده‌اند - در این مورد زنان تحصیل‌کرده در رشته‌ی اقتصاد - ممکن است معیارهای بالایی برای سایر اعضای گروه در نظر بگیرند. بالأخره، توضیح دیگر تا حدودی به تعبیرها و بحث‌هایی گره می‌خورد که براساس آنها، زنان با هم‌جنسان خود عین‌گراتر و مردان در مورد زنان آسان‌گیرتر هستند. این در صورتی می‌تواند رخ دهد که مردان بخواهند امتیازی را که زنان به آنان می‌دهند، دستاویزی قرار دهند تا زنان را در موقعیت‌های پایین‌تر نگه دارند یا انتظارات پایین‌تری از آنها داشته باشند، و با به دست آوردن نظر مساعد آنها، مقام بالاتری کسب

کنند.

بدیهی است که نظام‌های مردسالار و اقتصادهای گوناگون آن، قوانینی را تنظیم کرده‌اند که براساس آنها فقط اقلیتی از زنان می‌توانند مجاز به کسب موفقیت‌هایی باشند که مختص مردان است. زنانی که به چنین موقعیتی دست یافته‌اند باید استثنایی باشند؛ و به صورتی چشمگیر و استادانه، سایر زنان را در انقیاد نگه دارند یا به بالادست بودن مردان رضایت دهند. بعضی از زنان، هر دو کار را انجام می‌دهند. این تسلیم به مساوات‌طلبی نمایشی، تمام زنان را تباه می‌کند.

اگر تعداد زنان در مقام‌های بالا بیشتر بود، آیا زنانی که در چنین منصب‌های بالایی قرار دارند، با سایر زنان مهربان‌تر و منصف‌تر می‌شدند؟ رویین‌الی پروفیسور دانشگاه کلمبیا، رابطه‌ی زنان را در مؤسسه‌های حقوقی زن‌مدار که اغلب اعضای آن زن بودند، با مؤسسه‌های مردسالار که در آن، تعداد اعضای زن اندک بود، مقایسه کرد. فرضیه‌ی الی این بود که زنان زیردست در مؤسسه‌هایی که بسیاری از زنان امکان موفقیت دارند و زنان بالادست دارای قدرت کافی برای سهم کردن دیگران هستند، در مقایسه با زنان زیردست سایر مؤسسه‌ها، مشاوره‌ی حمایتی بیشتری می‌گیرند و کمتر با رقابت ماهیتاً ویرانگر مواجه می‌شوند. این فرضیه با دامنه‌ای وسیع، تأیید شد.

در مؤسسه‌های بزرگ مردسالار که تعداد اعضای زن در آن بسیار اندک بود، زنان، رؤسای زن را دوست نداشتند و ارزیابی آنها از این رؤسا منفی بود. زیردستان، روش کار زنان به ظاهر مساوات‌طلب را روش دسترس‌ناپذیر، بودن، شبه مردانه، دارای جهت‌گیری مردانه،

مستبدانه و رقابتی تلقی کردند. یکی از زنان مصاحبه‌شونده‌ی الی، دو مورد از روش‌های کاری زنان مؤسسه با زنان زیردست را «روش وحشتناک» توصیف کرد:

آنان با مردان، بسیار بسیار مؤدب هستند. من این رفتار را دوست ندارم... آنها با دلبری کردن، در واقع خودشان را سبک می‌کنند. یکی از آنها، نق نقوی رباکاری است که سرسوزنی استعداد حقوقی ندارد... او تمام مدت در مورد رابطه‌ی خصوصی خودش با شرکای متعدد حرف می‌زند، حتی اگر این حرف‌ها واقعیت نداشته باشد. اگر خود او دیدگاهش این باشد، مهم نیست. مهم این است که او، الگوی بدی است.

مصاحبه‌شوندگان الی فهمیده بودند که این شیوه‌ی عمل، همان تبعیض مردسالارانه و تسلط‌گراست، اما شیوه‌ای است که مؤثر واقع می‌شود. رقابت زن با زن، رقابتی ظریف، عمیق، اضطراب‌آور و عذاب‌دهنده است، اما علت آن، کاملاً به ساختار شرکت حقوقی برای ارتقا ربط دارد و ناشی از این واقعیت است که فقط معدودی از زنان به مقام بالادست می‌یابند.

[در چنین وضعیتی،] فقط مردان دارای قدرت کافی برای آموزش و تعلیم زیردستان به صورتی صمیمانه و سالم هستند، نه زنان. یکی از مصاحبه‌شوندگان گفت:

خیلی دور از انصاف است که بگوییم، «خوب، زن‌ها همیشه با هم می‌جنگند، آنها هیچ وقت از یکدیگر طرفداری نمی‌کنند.» وقتی اوضاع و احوال ماهیتاً این‌طور است که هرگز تعداد زنانی که سرسختانه پشت

اختیارات خود سنگر گرفته‌اند و شما از آنها اطاعت می‌کنید با شمار مردانی که از آنها اطاعت می‌کنید، برابر نیست، چنین قضاوتی منصفانه نخواهد بود... تعداد زنان در این مشاغل [برای قضاوت صحیح] کافی نیست.

در مؤسسه‌های مردسالار، زنان گرایش داشتند که از نظر شیوه‌ی موفقیت و فرصت‌های نسبی پیشرفت، خود را با سایر زنان مقایسه کنند. در مؤسسه‌های زن‌مدار، زنان خود را هم با مردان مقایسه می‌کردند، هم با زنان.

علاوه بر این، در مؤسسه‌های زن‌مدار، زنان پایین‌دست، زنان بالادست را به صورتی مثبت ارزیابی کردند. عده‌ای از آنها به ارتباط‌های تله‌پاتیکی (دورآگاهانه) معتقد بودند؛ زنان با یکدیگر شوخی می‌کردند، از یکدیگر حمایت می‌کردند و یکدیگر را تحمل می‌کردند. گرچه در این مؤسسه‌ها نیز رقابت وجود داشت، زنان، آن را «بازی با حاصل جمع مثبت» در مقابل «بازی با حاصل جمع صفر» توصیف کردند. در یک مورد از بین دو دوست، یکی به مقام شریک ارتقا یافته بود. دو دوست، به جای احساس خصومت، آزرده‌گی، انتقام‌جویی و قطع رابطه:

همراه با هم کار کردند تا بفهمند که چرا دوست دوم در مصاحبه برای احراز منصب مورد نظر انتخاب نشده است. اینک دوست اول، به‌عنوان شریک، به اطلاعات محرمانه‌ای دست داشت که به دوست دوم برای درک موضوع و تغییر شاخص‌هایی که او را از دستیابی به سهم‌الشرکه‌ی پیشنهادی بازداشته بود، کمک می‌کرد. او با ارائه‌ی این اطلاعات باعث شد دوست دوم نامزد

احراز سهم‌الشرکه شود.

کارالی تأییدکننده‌ی این دیدگاه بود که علت بسیاری از مشکلات زنان با یکدیگر در محل کار، سلطه‌ی مردان و پیامد آن برای زنان، یعنی مساوات‌طلبی نمایشی است. مؤسسه‌ی زن‌مدار، با داشتن شمار زیادی کارمند زن، همکاری و رقابت سازنده در بین زنان را تقویت می‌کرد.

مجموعه‌ی دانشگاه‌های درجه اول آیوی^۱ از این نظر شبیه مؤسسه‌های حقوقی مردسالار هستند. یکی از پروفیسورهای زن که در چنین دانشگاهی کار می‌کند، به من گفت که چگونه یکی از زنان دانشگاهی برای وی در دسر درست کرده بود:

این زن سرپرستی بخش نویسندگان را به عهده داشت، بنابراین تصمیم گرفت با حمله‌ی بی‌رحمانه به هر کتابی که یکی از زنان گروهش می‌نویسد، این قسمت را به انحصار خود درآورد. او روی کار من انگشت گذاشت، اما به بررسی تنگ‌نظرانه‌ی کتاب‌هایم اکتفا نکرد. در همایش‌ها، میزگردها، در انتظار عموم و پشت سرم، حمله به مرا شروع کرد. از ملاقات با من امتناع کرد، به طوری که حتی دوستان خود او گفتند «واقعاً حسادت می‌کند»، چون خودش هنوز نتوانسته است حتی یک کتاب بنویسد.

یک افریقایی - امریکایی دانشمند و پیشگام شرح داد که چگونه

۱. گروهی از دانشگاه‌های معتبر و قدیمی شرق آمریکا، از جمله هاروارد، پرینستون، ییل و

تنها زن افریقایی - امریکایی در بین کارکنان دانشگاه، با واکنش منفی مستمر خود در کار او اخلال کرد:

من به این زن افریقایی - امریکایی تلفن زدم تا با او ملاقات کنم، به او پیوندم و بینم چطور می‌توانیم با هم کار کنیم. او گفت: «من علاقه‌ای ندارم با شما ملاقات کنم. چرا باید این کار را بکنم؟ بدیهی است که رئیس شما را بر من ترجیح می‌دهد. شما در یک جلسه چنان توجه او را جلب کردید که من طی ده سال نتوانستم چنین کاری بکنم. شما احتیاجی به من ندارید و من کاری ندارم که همراه با شما انجام دهم.» اینها را گفت و گوشی را گذاشت. هیچ‌کس این زن را خارج از کلاس درس ندیده است. پله‌های ساختمان او را دچار هراس می‌کند، قاتل او جا و مکان است و با این حال، طالب توجه پدرانه است. او فقط می‌داند که برای دستیابی به این توجه چطور با بقیه‌ی زن‌ها رقابت کند؛ نمی‌داند چطور با بقیه‌ی زن‌ها همکاری کند. به همین دلیل، ما هر دو کاملاً تنها هستیم.

در دانشگاه‌های مردسالار، رقابت میان زنان برای دستیابی به مقام‌های ظاهراً بالا، بسیار شدید است. آیا در محل‌های کار کاملاً زنانه، زنان به صورتی مؤثرتر با یکدیگر کار می‌کنند؟

از دیدگاه پیگ پ. ادلی، پروفیسور دانشگاه ایالتی باولینگ گرین، «مطالعات نشان می‌دهند که در ایالات متحده، بیش از سی و پنج درصد کارکنان برای سازمان‌های کوچکی که مالک آنها زن است، کار

می‌کنند (در مقایسه با تمام شرکت‌های فورچون ۱۵۰۰).^۱ مطالعات نشان می‌دهند که صاحبان سی‌وشش درصد تمام شرکت‌های ایالات متحده، زن هستند. به نظر ادلی، مطالعاتی که در مورد زنان مالک و کارکنان زن مؤسسه‌های تجاری انجام گرفته است، نشان می‌دهد کارکنان زن از روابط غیرمستقیم و احتیاط‌کاری در زمینه‌ی اختلاف‌های آشکار استفاده می‌کنند و باندباز، تنگ‌نظر و ریاکارند.» یا اگر چنین رفتاری دارند، نمی‌خواهند نزد خود یا دیگران به آن اعتراف کنند.

ادلی، پروفیسور ارتباطات بین‌فردی و سازمانی، کارکنان شرکت بازرگانی نان را که مالکش یک زن بود و ده زن را در مقابل سه مرد استخدام می‌کرد، مورد مطالعه قرار داد. او دریافت که زنان کارمند، «ابراز مخالفت»، «نوآوری» و انحراف از روند معمول را در خویشتن سرکوب می‌کنند. عملکرد زنان بر این باور مبتنی بود که روابطشان در محل کار، ضرورتاً «پرورش‌دهنده» و شبه خانوادگی است؛ آنها یکدیگر را با عناوین شبه‌مادر، شبه‌خواهر، و شبه‌دختر توصیف کردند.

نان، مالک مؤسسه، مادر مهربانی توصیف می‌شد که محیط کاری حمایتی و انعطاف‌پذیر را برای زنان و به‌خصوص برای سایر مردان فراهم کرده است. در واقع، نان به این دلیل مادران متأهل را استخدام کرده بود که همسران آنها - نه خود نان - حق بیمه‌ی درمانی‌شان را می‌پرداختند. در عین حال، نگران این بود که، «زنان متأهل ممکن

۱. پانصد شرکت برتر امریکا از لحاظ نقشی که در تولید ناخالص ملی (میزان فروش)

است در آن حد نیازمند نباشند که سود ویژه‌ی او را افزایش دهند.» برخلاف خدمه‌ی پرواز که مطالعه نشان داد «به گونه‌ای تربیت می‌شوند که خشم خود را بروز ندهند»، طرح نان برای کارکنان، حس کردن و ابراز خشم بود. با وجود این، کارکنان این رویه را این‌گونه تعبیر می‌کردند که بتوانند تصویر خانواده‌ی شاد را حفظ کنند. از درخواست‌های مالی، اختلاف نظرها و ابراز مخالفت‌ها حمایت می‌شد. هیچ یک از کارکنان تصور مواجهه یا کشمکش با نان را به خود راه نداده بود:

برای مثال، کارمندانی که با عنوان «منحرف» برچسب خورده بودند، در جلسه‌های هفتگی به شیوه‌هایی از این قبیل شرمنده شده بودند: «صندلی داغ» (جوانا)، «احساس شلاق خوردن» (ترز)، «تکه‌تکه شدن» (شلی) و «سرافکننده شدن در انظار عموم» (دلورس). در کنار این برنامه، رفتارهای دیگری نیز شامل فرد منحرف می‌شد، از جمله: نظارت جدی مالک، توجه جدی به کارت ورود و خروج و صورت حساب‌ها و همین‌طور جریمه‌های گزنده‌ی نان، عدم اطمینان و نظارت مداوم (ترز) و برنامه‌ی «کفر مرا در می‌آوری» (تینا). همچنین، کسی که «برچسب منحرف» می‌خورد، ممکن بود با تعلیق مواجه شود و نان از این طریق ترتیبی می‌داد که مراجع جدیدی به طراح منحرف یا «دردسرساز» ارجاع نشود.

نان به خود می‌بالید که، «طراحان هرگز اخراج نمی‌شوند.» او صرفاً مانع اجرای کار آنها می‌شد. نان طراحان کنار گذاشته شده را

«تندخو» توصیف می‌کرد. سایر کارکنان، چنین زنی را «فرد خوبی که زیاد به دیگران فشار می‌آورد» توصیف کردند. دلیل عمده این بود که در جلسه‌ی خودش - نه جلسه‌ی نان - بر رعایت معیارها پافشاری کرده بود. برداشت نان از «طراح کنار گذاشته شده» این نبود که «فردی خلاق» است، بلکه او را آدمی بی‌اندازه فردیت‌گرا تلقی می‌کرد. با وجود این، ادلی نتیجه‌گیری کرد «سکوت کردن» در بین زنان کارمند نان، شکلی از مقاومت نیز بود، چون به آنها اجازه می‌داد به اختیارات و امنیت شغلی دست یابند.

به‌طور خلاصه، در این برنامه برای مشکل کار کردن زنان با یکدیگر دلایلی منطقی پیش‌بینی شده بود. بحث‌های ضرورت‌گرایانه زنان را به هم پیوند می‌داد و به آنها کمک می‌کرد فضایی مطلوب برای کار ایجاد کنند و برای هر نوع اختلافی، عذر موجهی مطرح می‌شد. کارکنان با سرکوب متقابل نظر یکدیگر، می‌توانستند به خود بیالند که اعضای یک تیم هستند... و حق اظهار نظر دارند.

به عبارت دیگر، شرح وظایف نانوشته‌ی زیردستان نان، پذیرش و شاکای بودن از آزار یا تبعیض جنسیتی را در بر نداشت و این کاملاً آشکار بود. در عوض از کارکنان انتظار می‌رفت برای حفظ شغل خود، در مورد تفاوت‌های بین قدرت کارفرما و کارمند، خودشان را فریب دهند و خلاقیت‌های خود را فدا کنند.

بسیاری از زنان، مانند مردان، در چنین شرایطی رشد می‌کنند زیرا نیاز دارند به یک تیم شبه‌خانوادگی تعلق داشته باشند و شغل خود را که مهم‌تر از سایر نیازهای آنان است، حفظ کنند. دیگران (از جمله

خود من) ممکن است توصیف شرح وظایف نانوشته‌ی نان را دقیقاً، رونوشت بسیار شاق و سنگین مردسالاری تلقی کنند.

بسیاری از زنان، از کارفرمایان زن - یا کارکنان - انتظار دارند به جای رهبری کارآمد و مدبرانه، رهبری «پرورش دهنده» را اعمال کنند. بنابراین، زنانی مانند نان و کارکنان او، اغلب خلاقیت‌های عالی و متنوع خود را مشتاقانه فدای پرورش ظاهر شبه‌خانواده‌ی محل کار خویش می‌کنند.

شاید در حوزه‌ی فعالیت نان، فداکردن دیدگاه خلاقانه و مستقل، کمترین بهایی بود که زنان برای لذت کار کردن با هم‌جنسان خود می‌پرداختند. شاید آنها از راه‌های مهم روان‌شناختی به یکدیگر پاداش می‌دادند.

پروفسورها آن س. دزو و چارلز ا. اوریلی در بررسی شیوه‌های مدیریت و بازرگانی فورچون ۵۰۰، سن، نژاد، جنسیت، تحصیلات، دوره‌ی تصدی و مدت فعالیت شرکت را به‌عنوان پایه‌های ارزیابی شغل، مورد توجه قرار دادند. آنها دریافتند زوج‌هایی که ارزیابی مطلوب‌تری در کار به دست آوردند، دو نفر زن بودند که یکی سرپرست و دیگری زیردست بود (سایه‌ای از جفت‌های مادر - دختران در بین نیاکان نخستین ما و تمایل به صمیمیت دوفره در بین دختران و زنان).

زیردستان زن کمترین ابهام نقش را به سرپرستان خود گزارش می‌دادند، اثربخشی کارشان بیشتر بود، و ارزیابی آنها بیشترین شباهت را به ارزیابی سرپرستان داشت. ارزیابی نشان داد زیردستانی که زوج‌های مختلط را تشکیل داده‌اند، از نظر اجرایی ضعیف‌ترند و در مقایسه با زوج‌های هم‌جنس در مرتبه‌ی پایین‌تری قرار دارند.

علاوه بر این، زیردستانی که زوج‌های مختلط را تشکیل می‌دادند، سطح بالایی از ابهام نقش و تضاد نقش را گزارش کردند. تحلیل‌های کلی نشان داد که مردان بالاترین سطح ابهام نقش را در کار با سرپرستان زن گزارش داده‌اند. گزارش زنان در مورد سرپرستان مرد، نشان‌دهنده‌ی تفاوت‌هایی اندک بود... زیردستان سفیدپوست با سرپرستان سیاه‌پوست، بالاترین سطح ابهام نقش و تضاد نقش را گزارش دادند. از طرف دیگر، زیردستان سیاه‌پوست پایین‌ترین سطح ابهام نقش را در مورد سرپرستان سفیدپوست گزارش کردند.

ظاهراً وقتی شرایط کاری به وضع موجود اجتماعی و خانوادگی بسیار نزدیک‌تر است، مدیریت آن نیز آسان‌تر است. البته در این مطالعه، میزان ثبات شغلی یا مدت زمان کار زوج‌ها و همچنین میزان بازدهی مدنظر قرار نگرفت.

ال. ل. ج. ادموندسون بل، پروفیسور بازرگانی کالج دورتموند و استلام. نکومو، پروفیسور بازرگانی مدرسه‌ی تحصیلات تکمیلی رهبری بازرگانی در افریقای جنوبی، اخیراً ۸۲۵ مدیر زن سیاه‌پوست و سفیدپوست را در شرکت‌های امریکایی همتراز مورد مطالعه قرار دادند و دریافتند که ترکیب تأثیرات جنسیتی و نژادی در شرکت‌های امریکایی، شیوه‌های کاری بسیار جداگانه‌ای را خلق می‌کند. آنها، همچنین نتیجه گرفتند که مدیران زن سیاه‌پوست و سفیدپوست، در عین تفاوت‌های اساسی، با مردسالاری مشابهی روبه‌رو هستند. اما در این شرکت‌ها، تجربه‌های بسیار متفاوت زنان نژادهای مختلف، دستیابی به توهم روابط شبه‌خانوادگی را مشکل‌تر می‌کند.

شاید اگر زنان انتظارات یکدیگر را در مورد دنباله‌روی از نقش جنسیتی برآورده کنند، بهتر بتوانند کار کنند. شاید اهمیت شایستگی

کاری یک زن از نظر سایر زنان (و مردان)، کمتر از توانایی وی برای هماهنگی با نقش‌های سنتی و معمول و مرسوم جنسیتی است و این توانایی، برتر و بالاتر از شایستگی تلقی می‌شود. رویا آیمون روان‌شناس دانشگاه ایلینوی با اشاره به یک مطالعه، این دیدگاه را اثبات کرد:

آن گروه از مدیران زن که به حفظ ارزش‌های زن‌گرایانه (مثل ارزش‌های احساسی، توجه نشان دادن) گرایش داشتند و گروهی که متمایل به ارزش‌های مردانه‌ی سلطه‌گرانه (مثل پرخاشگری، استقلال) بودند، در گروه مدیریتی خود، به عنوان «ناسازگار» و «ناراحت» گزارش شده بودند. اما به نظر می‌رسید آن گروه از مدیران زن که توانسته بودند بین عاطفی بودن و توجه نشان دادن با استقلال و اظهار وجود تعادل برقرار کنند، به عنوان مدیر، بهتر مورد قضاوت قرار می‌گیرند.

با وجود این، هر مدیر خوب باید قاطع و حتی در بعضی از موارد، بی‌رحم باشد. چه بسا زنِ مدیرِ قاطع، بدذات و فاقد احساس مادری تلقی شود. در واقع، تلاشی که این مدیر برای بهتر انجام دادن کارش به خرج می‌دهد، دقیقاً همان چیزی است که امکان دارد سایر زنان را بر ضد او برانگیزد.

و.ج. کامارا، روان‌شناس، از زن حسابداری صحبت کرد که وقتی درخواست وی برای استخدام شرکت رد شد، علیه شرکت اقامه‌ی دعوا کرد. می‌توان فرض کرد که تصمیم‌گیرندگان شرکت، عمدتاً مرد بوده‌اند؛ گرچه ممکن است به نگرش‌های سایر زنان شرکت اتکا کرده باشند (یا در پس این نگرش‌ها پنهان شده باشند):

تصمیم آنها بر این واقعیت مبتنی بود که زن یادشده، بیش از حد شبیه مردان بود و از آرایش کافی و زینت آلات استفاده نمی‌کرد و به همین دلیل تحقیر می‌شد. این زن، مانند بسیاری از زنان دیگر، با سردرگمی و ابهام مواجه شده بود. وقتی زن با انگاره‌های قالبی جنسیتی هماهنگ است، زنی «بسیار ملایم» و «بسیار خانم» تلقی می‌شود، درحالی‌که توصیف شغلی نقش مدیریت می‌گوید: «کمر بندت را محکم ببند و مانند مردها رفتار کن.» بنابراین، او ناچار بود انتخاب کند. او در مؤسسه‌ی حسابداری در نقش یک مدیر، مانند مردها رفتار کرده بود، یعنی «پرخاشگر» بود و در نتیجه، به‌عنوان «خانم ازدها» مورد قضاوت قرار می‌گرفت (یا زنی با مردانگی افراطی).

شاید بعضی از مشکلاتی که زنان برای کار کردن با یکدیگر دارند به توانایی یا ضعف آنها در زمینه‌ی هماهنگ کردن انگاره‌های قالبی جنسیتی و شایستگی کاری مربوط باشد؛ و اینکه، دیگران، چه زن و چه مرد، چه قضاوتی در مورد تعادل این دو عملکرد دارند. شاید محل‌های کاری مشخص، نیاز آنها را به این تعادل عملکردها افزایش یا کاهش می‌دهد.

برای مثال، رویین‌الی در یک مطالعه‌ی ردیاب، آمارهای مطالعه‌ای را که در مورد زنان وکیل شرکت‌های حقوقی مردسالار و زن‌مدار انجام داده بود، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. او دریافت که زنان وکیل در شرکت‌های مردسالار بیشتر از هم‌تایان خود در شرکت‌های زن‌مدار، به جنسیت‌گرایی و دیدگاه‌های قالبی و معمول و مرسوم

گرایش دارند. برای مثال، زنان وکیل در شرکت‌های مردسالار معتقد بودند که وکلای مرد بر زنان وکیل ریاست دارند و وکیل زن، فقط در صورت «باج» دادن به مردانی که در رأس هستند، می‌تواند به موفقیت دست یابد؛ در یک گستره‌ی کوچک‌تر، وکیل زن، همچنین ممکن است با به حداقل رساندن یا انکار وجود تبعیض فراوان جنسیتی، تحقیر مزایای «روابط» زنانه، فاصله گرفتن از ارزش‌های زن‌گرایانه و از سایر زنان، اعمال خشونت‌های مردانه اما بیش از حد مردانه نبودن، بتواند به موفقیت دست یابد. علاوه بر این موارد، علائق خانوادگی را نیز باید در درجه‌ی دوم قرار داد.

در مقابل، وکلای زن در شرکت‌های زن‌مدار، بعضی از زنان را پرخاشگر و بعضی از مردان را بسیار حساس تلقی کردند. علاوه بر این، بعضی از زنان، افزوده‌هایی را که زنان وارد قانون می‌کنند، پیشرفته‌تر از نتایج کارهایی دانستند که مردان با عجله سرهم‌بندی می‌کنند و رفتارشان مانند پسر بچه‌هاست. یکی از مصاحبه‌شوندگان گفت:

من بر این باورم زنان درایتی را وارد عمل می‌کنند که نیاز به خشونت را منتفی می‌کند. شما می‌توانید اشتراکی کار کنید و در عین حال، برای ارباب رجوع کاری انجام دهید. اجباری نیست که قدم به قدم در حال جنگ باشید. عملکرد اشتراکی کمک‌های ماندگار به ارباب رجوع می‌کند، چون شما برای جنگیدن بر سر مسائلی که به‌راستی ارزش جنگیدن ندارند، وقت خود را هدر نمی‌دهید. به این ترتیب، پول ارباب رجوع نیز هدر نمی‌رود.

از دیدگاه الی، کسانی که در شرکت‌های زن‌مدار کار می‌کردند، ابهام کمتری در مورد هویت خود به‌عنوان زن یا مرد داشتند. در شرکت‌های مردانه، اعتقاد به اینکه «زنان ناقص هستند» تقویت می‌شد و آزدگی را در میان زنان پرورش می‌داد و مانع گسترش روابط مثبت درون‌گروهی می‌شد.

این مطالعات نشان می‌دهند که گرچه زنان در موقعیت‌های بسیار سلطه‌گرانه‌ی مردانه با یکدیگر خشن هستند، در شرایط مشخص، از حضور یکدیگر راضی‌اند و به‌خوبی با هم کار می‌کنند، از جمله: به صورت زوجی (زن با زن)، در شرکت‌های کوچک تحت اختیار زنان (در آن حد که از ته دل مایل‌اند افسانه‌ی خانواده‌ی خوشحال را تحقق ببخشند) و در شرکت‌های بزرگ زن‌مدار که تعداد زیادی از زنان در رأس قرار دارند.

ما نمی‌توانیم واقعیت‌های محیط کار را با سرعت و از ریشه تغییر دهیم. بنابراین، طرز تلقی و نحوه‌ی رفتار زنان با یکدیگر - با توجه به محدودیت‌های محل کار - امری روان‌شناختی و اخلاقی است.

جنسیت‌گرایی صرفاً به این معنی نیست که زنان یکدیگر را دوست ندارند یا تحقیر می‌کنند، بلکه این معنا را نیز در بر دارد که آنان از یکدیگر انتظار دارند خانواده‌ی موهوم یا نیازهای کودکانه‌ی یکدیگر را تحقق ببخشند و برطرف سازند.

برای مثال، پروفسورها، کلر و موگلن، جلسه‌ای اعتراضی را توصیف کردند که در آن، زنان دانشجوی دوره‌ی دکترا گفتند احساس می‌کنند استادان زن به آنها خیانت کرده‌اند. کلر و موگلن فهمیدند که استادان زن در داخل دانشکده، هم از دیدگاه «شهروند درجه دوم» دست نکشیده‌اند و هم از «قضاوت‌های ضعیف‌نوازان» و

تحقیرکننده‌ی همکاران مرد، به طوری که زنان دانشجو، خود را توانمند احساس نمی‌کنند... و اگر واقعاً احساس ناتوانی کنند، چگونه می‌توانند به صورتی مؤثر ادعای توانمندسازی داشته باشند؟ بسیاری از زنان، به جای اینکه به صورتی مستقیم و آشکار برای خود قدرت کسب کنند، یاد گرفته‌اند که آن را به صورت غیرمستقیم با ملحق شدن به دیگران به دست آورند. به طریق مشابه، اغلب زنان یاد گرفته‌اند که به جای مبارزه برای تحقق گونه‌های جدید عدالت، بی‌عدالتی مستقر فعلی را تأیید کنند. یک زن ممکن است قدرتی بیش از آنچه یک دختر دارد، داشته باشد؛ با این حال خویشتن را ناتوان تصور کند و راه دنباله‌روی از انگاره‌های قالبی مربوط به جنسیت نیز همین است. دانشجویان کلر و موگلن معتقد بودند که استادان زن:

نمی‌توانند نیرویی را که هم در جهان و هم در حرفه‌ی خود دارند، بپذیرند. یکی از آنان اظهار داشت: «این استادان به منابع دسترسی دارند و متعلق به شبکه‌هایی بانفوذ هستند. آنها مقاله منتشر می‌کنند، در همایش‌ها حضور می‌یابند، کتاب‌های منتقدانه می‌نویسند، استخدام و اخراج می‌کنند و با وجود تمام اینها، به این تصور چسبیده‌اند که قربانیان ستم هستند؛ تا از طریق احساس همسانی با ناتوانی ما، نظر موافق ما را به عنوان دوستان خود جلب کنند. این دانشجویان معتقدند که به مربی نیاز دارند، یا آن‌طور که خودشان می‌گویند، «به مادرهایی نیاز دارند که بزرگ شده باشند و بتوانند مادرانه عمل کنند و در عین حال، مراقب باشند. اگر آنها به ما کمک نکنند، چه کسی باید کمک کند؟»

از نظر کلر و موگلن، «گستره‌ی تلقی زنان از یکدیگر به عنوان مادر / خطا کار / یا / بیش از حد شیفته / نشان می‌دهد که زنان شاغل، هنوز نگرانی‌های برجامانده از تضادهای حل‌نشده‌ی یک قلمرو دیگر را حفظ کرده‌اند.»

تفسیرهای مبتنی بر دوران کودکی برای شناسایی رفتار دوره‌ی بزرگسالی، همیشه محدود بوده است. با این حال، شاید رقابتِ دوزن در سطح ناخودآگاه، خاطرات احساس‌گناه و ترسی را در دختر بیدار می‌کند که مربوط به طرد کردن‌ها و طرد شدن‌های دوران کودکی در روابط دختر با مادر، رقابت با او یا از دست دادنش در رقابت بر سر یک مرد یا یک رقیب هم‌خون است (مثلاً برادر یا پدر).

مصاحبه‌های من یافته‌های سایر مطالعات را تأیید کرد، از جمله: زنان در محل کار دارای روش‌های جنسیت‌گرایانه هستند و به حفظ معیارهای مضاعف مربوط به جنس‌گرایش دارند. آنها می‌توانند از طریق رفتار مردانه و گونه‌های دیگری از رفتار زنانه، یکدیگر را تخریب کنند. به صحبت‌های لاتویا، پرستار چهل و دو ساله توجه کنید. او می‌گوید:

یکی از دکترها آدم بد اخلاقی است. او، برای بیمار، کلی دارو تجویز کرد و وقتی من به این نکته اشاره کردم، از کوره در رفت. من رفتم پایین تا با مدیر بخش و هماهنگ‌کننده‌ی ایستگاه پرستاری، صحبت کنم. او به من گفت: 'خودت را ناراحت نکن، مشکلی نیست؛ او سر ما هم داد می‌کشد.' یعنی به عبارت دیگر، برای او مهم نیست که این‌طوری با من حرف بزند. بیماران زن به روی دکترها لبخند می‌زنند و بعد به پرستارهای زن نق

می‌زنند و از آنها شکایت می‌کنند. کار ما خیلی سنگین است، تعداد کارمندهای بیمارستان کافی نیست. اگر از یک پرستار دیگر پرسید: فلان چیز کجاست، یا جواب نمی‌دهد یا به شما پرخاش می‌کند. چاره‌ای نداریم جز اینکه با یکی دیگر حرف بزنیم.

چه بسا چنین زنی، در کار با مردی که خودمحور است و به اصطلاح «منم» می‌زند، انتقام او را از هم‌جنسان خود بگیرد. این شرایط بسیار پیچیده است، چون بسیاری از زنان موفق نمی‌توانند با این افراد کنار بیایند. بعضی از افراد، به سادگی، بدقلق هستند. در اغلب موارد، شرایط با معیارهای جنسیتی دو و سه برابر شده‌ای که از نظر روانی، درونی شده‌اند، اما ناگفته و اعتراف نشده هستند، پیچیده‌تر می‌شود. روزی یک پزشک زن که مستقل کار می‌کند به من گفت بعضی از زنان پزشک که در استخدام وی هستند، از او می‌رنجند، چون تأکید می‌کند که تمام پزشکان باید بفهمند نقش «دکتر» بسیار مهم‌تر از نقش «خانم» یا «آقا» است.

همچنین، زنان از سایر زنان شاغل انتظار دارند همدلی به خرج دهند و کمتر از مردان رفتارهای زن‌ستیزانه داشته باشند. این انتظارات، در مواردی که زن «دقیقاً مانند یک مرد» عمل می‌کند - به خصوص اگر قبلاً دقیقاً دوستانه رفتار کرده باشد - معمولاً به احساس آزرده‌گی منتهی می‌شود.

جویدیت بریلز مشاور بازرگانی، صدها تن از مدیران بازرگانی را مورد مطالعه قرار داد:

حدود شصت و پنج درصد تمام پاسخ‌دهنده‌ها گزارش کردند که هدف رفتار غیراخلاقی یک مرد بوده‌اند؛

چهل وهفت درصد گزارش کردند که با رفتار غیراخلاقی یک زن مواجه شده‌اند. احتمال بدرفتاری زنان با هم‌جنسان خود، بسیار بیشتر از بدرفتاری آنها با مردان بود.

از دیدگاه بریلز، علت رفتار غیراخلاقی زنان این نیست که از یکدیگر سبقت بگیرند، یعنی کاری که مردان انجام می‌دهند؛ بلکه زنان به دلیل حسادت، خصومت و حتی ترس از اینکه کسی (یک زن) به دنبال شغل آنها باشد، به صورتی غیراخلاقی رفتار می‌کنند. بریلز شواهد زیادی از زنان سرپرست و حسود را مطرح می‌کند که زیردستان بسیار بااستعداد خود را اخراج - و حتی در یک مورد زندانی - کرده‌اند و موارد زیادی از زیردستان حسود و نالایق را شرح می‌دهد که تلاش کرده‌اند تا زنان سرپرست خود را از راه‌هایی سرافکننده کنند که هرگز در کار با سرپرستان مرد از آن استفاده نکرده‌اند.

برای مثال، ریتا لاول در یک مؤسسه‌ی حفظ محیط زیست، مقام بسیار بالایی به دست آورد. او و پنج تن از رؤسای مهم مؤسسه، همگی برای زنی به اسم «آن» کار می‌کردند. به گفته‌ی ریتا، «آن» با سرعتی فزاینده به ریتا حسادت و در حق او دشمنی کرد، زیرا در آن زمان، ریتا کارها را چنان به خوبی انجام می‌داد که از عهده‌ی وی برنمی‌آمد. گرچه ریتا بازیکن بی‌نظیر تیم شد، «آن» از تشویق او به دلیل وفاداری و برنامه‌ریزی عالی خودداری کرد. در واقع از ریتا به دلیل پوشیدن لباس‌های یکنواخت و آرایش ناکافی و همچنین امتناع از دلبری کردن برای مردان مختلف که در رأس قدرت بودند، انتقاد کرد.

وقتی مؤسسه به مشکل برخورد، «آن» ریتا را سپر بلا کرد. او برای حفظ خودش، ابتدا در سرعنوان یک خبرنگار گمنام ریتا را به باد حمله گرفت. سپس، در پی تأمین امنیت شغلی خود، ریتا را به جرم‌های متعدد متهم کرد. دادگاه، ریتا را به دلیل اینکه در مورد یک تاریخ بی‌اهمیت سوگند دروغ خورده است، تحت تعقیب قرار داد. او مجبور شد پول وکیل خود را بدهد، بالأخره هم مقصر شناخته شد و به زندان افتاد.

«آن» از نظر مالی به مشکلی برخورد، چون دستمزد وکیل مدافع وی از بیت‌المال پرداخت شد؛ مجدداً با یکی از کارکنان ثروتمند و عالی‌رتبه‌ی دولت ازدواج کرد و در واشنگتن به عنوان قهرمانی که از قربانگاه وزارت دادگستری و کاخ سفید سربلند بیرون آمده، به زندگی ادامه داد... [ریتا می‌پرسید:] «چرا با من این‌گونه رفتار کرد؟ چون احساس کرده بود شغلش از طرف من در خطر است و گمان می‌کنم تصور کرده بود امکان دارد من جانشین او شوم.»

هوپ یکی از مصاحبه‌شوندگان من، داستان موحشی در مورد اینکه چگونه کارفرما و مربی‌اش سیندی، او را مورد آزار قرار داده‌اند، برایم بازگو کرد. هوپ، مدیر شرکت، چهل و یک ساله و مادر دو فرزند است. سیندی، رئیس پنجاه ساله‌ی او، با پدر و مادر هوپ دوست بود و زمانی، پرستار هوپ بوده است.

سیندی مرا با خودش وارد کار کرد. بعداً ما همراه با یکدیگر، به شرکت بزرگ‌تر پانزده نفره‌ای که شارون تأسیس کرده بود نقل مکان کردیم. من سیندی را معلم خودم می‌دانستم، مثل مادر. چرا باید با من این‌گونه برخورد کند؟ دو سال آزرگار، دائم به من می‌گفت:

شارون قبول نمی‌کند تو ترفیع بگیری. من خیلی متعجب بودم، چون کارهای زیادی کرده بودم. تازه این اواخر فهمیدم که شارون از من طرفداری می‌کرده و سیندی یکی از مخالفان من بوده است. در واقع سیندی به پاس کاری که من کرده بودم، داشت ارتقا می‌گرفت. اوضاع باز هم بدتر شد.

خیلی تلاش کرده بودم که باردار شوم و به این دلیل خیلی نگران بودم. سیندی با این هشدار که 'اگر باردار شوی، شارون احتمالاً اخراجت می‌کند؛ شرکت آن‌قدر بزرگ نیست که بتواند تسهیلات عائله‌مندی یا مرخصی زایمان بدهد' هیچ کمکی به من نکرد. با مرور گذشته فهمیدم که شارون هیچ‌وقت چنین صحبتی نکرده بود، اما آن زمان چون به سیندی ایمان داشتم، در استعفانامه‌ام نوشتم که من باردار شده‌ام و شرکت را ترک کردم. طی یک سال، شارون سه کارمند جدید استخدام کرد؛ از جمله یک زن باردار که یک بچه‌ی کوچک هم داشت. به شارون زنگ زدم و اولین گفتگوی صمیمانه بین ما برقرار شد.

شاید سیندی به دلیل اینکه من ازدواج کرده بودم و او نکرده بود، به من حسادت می‌کرد. شاید به این دلیل به من حسودی می‌کرد که من به بچه‌دار شدن علاقه داشتم و او نداشت. شاید احتیاج داشت چیزی داشته باشد که من نداشته باشم، مثلاً کار در شرکت شارون. شاید چون من کارهای زیادی برای شرکت کرده بودم و

او نتوانسته بود چنین کند، به من حسودی می‌کرد. شاید «نفس» سیندی نمی‌توانست این را قبول کند. هر چه که بود، مشکل از سیندی بود و شغل خوب مرا از دستم گرفت. او چنان احساسی در من به وجود آورده بود که تا مدت‌ها نمی‌توانستم به زن دیگری اعتماد کنم. اما، وقتی قضایا روشن شد، شارون تصمیم گرفت دوباره مرا استخدام کند و او را از کار برکنار کرد.

همچنین، زیردستان نالایق یا دارای لیاقت کمتر می‌توانند دچار حسادت شوند و با هر کس دیگری که به نظر آنها شایسته‌تر از خودشان است، به شیوه‌ای تهدیدکننده رفتار کنند. برای مثال، روزابت ماس کتر نویسنده، داستان یک مدیر زن بسیار عالی‌رتبه را نقل می‌کند که در یک شرکت خاص، تنها زن در سطح مدیریت ارشد بود. او سرپرستی جمع کثیری از کارکنان، چه مرد چه زن را به عهده داشت؛ از جمله، یکی از زنان زیردست پرخاشگر که از نظر اجرای کار نیز بسیار ضعیف بود. مدیر قبول نکرد که از این زن زیردست حمایت کند و او نیز به نوبه خود:

سیل دشنام را به سمت مدیر سرازیر کرد و او را به افاده‌فروشی، بدخلقی و سایر صفات ناروا متهم کرد. مدیر بی‌درنگ از جای برخاست و با حفظ شأن خود و از ترس گلاویز شدن، اتاق را ترک کرد.

این زن زیردست، راهی برای سرافکننده کردن سرپرست خود پیدا کرده بود. تعداد اندکی از زیردستان، از زن مدیر حمایت کردند. همکاران مرد او یا ساکت ماندند یا عصبانیت کارمند زیردست را توجیه کردند (او نیاز داشت عقده‌ی دل خود را خالی کند).

یکی از مردانی که دوست این مدیر بود به او گفت، از دو مرد جوانی که در حال رفتن به محل کار خود بوده‌اند، نظرشان را درباره‌ی حادثه شنیده است. آنها گفته بودند که بالأخره کار مدیر به آخر رسیده است. «خوب، خانم پرصلابت و بلندمرتبه، بالأخره کارش تمام شد.» تحقیر شدن و حمایت همکاران از کارمند توهین‌کننده، کافی بود تا یک زن موفق دیگر را وادار به ترک شرکت کند.

همچنین، زنان زبردست حسود و نالایق از روابط اجتماعی خود در محل کار بر ضد زنان زبردست لایق استفاده می‌کنند. این افراد برای تنبیه یک زن دیگر از طریق شرمسار کردن وی، قدرت روان‌شناختی زنانه را به کار می‌برند. بریلز، سرگذشت تینای مدیر را شرح می‌دهد که کارکنان خود را برای مهمانی به خانه‌ی مجلل خود دعوت کرد. تینا مشاهده کرد که لیندا (یکی از زیردستان) هر چه بیشتر به اثاث خانه نگاه می‌کند، بدحال‌تر می‌شود. دو گزارش از کم‌کاری لیندا به دست تینا رسیده بود. لیندا از طریق به بازی گرفتن احساس خصومت دو تن از همکاران به اقتدار زنانه، دست به تلافی زد. او کسانانی را که در آن بخش بودند و با یکدیگر رابطه داشتند و در پیوستن به لیندا دچار تردید بودند، با چرب‌زبانی، قلدری و تهدید، با خود همراه کرد.

لیندا با سایر کارکنان بخش تینا، ضیافت ناهاری ترتیب داد. کارمندان بعد از اتمام ناهار برنگشتند. تأخیر آنها تینا را دچار هراس کرد. کارها می‌بایست انجام می‌شد و هیچ‌کسی هم نبود که به او کمک کند. تینا برای

پیدا کردن کارمندان به همه جا تلفن کرد. بالأخره یکی از کارکنان دون پایه را پیدا کرد که پشت تلفن گریه و زاری راه انداخت و گفت: «همه از لیندا ترسیده بودند.»

تمایل ناخودآگاهانه‌ی زن به حمایت پرورش دهنده‌ی فرشته‌وش خود، با ترس ناخودآگاهانه‌ی وی از نامادری شیطان صفت همراه است و مجموعه‌ی این دو، تنش‌ی را در زن ایجاد می‌کنند که در محل کار نیز، به صورتی مستمر و ناگفته ادامه می‌یابد. بر این اساس، انتظارات زنان از یکدیگر در محل کار، صرف‌نظر از اینکه چه کسی قدرت عینی را در دست دارد، اغلب غیرواقع‌بینانه و جنسیت‌گرایانه است و با دوگانگی و ابهام ناگفته تعیین می‌شود. برای مثال، پتی بازیگر تلویزیونی سی و شش ساله است که به هیچ‌کس اعتماد ندارد و به زنان، از همه کمتر اعتماد می‌کند. او می‌گوید:

وقتی کارگزارم مرد است، می‌خواهد سرم را کلاه بگذارد و از من سوءاستفاده کند. در این موارد، دست‌کم می‌دانم باید چه انتظاری از او داشته باشم. می‌دانم چطور از عهده‌اش بر بیایم. اما با یک کارگزار زن نمی‌دانم چه رفتاری داشته باشم. من زن‌هایی را که شخصیت منفی مردانه دارند، دوست ندارم. من مثل یک میخ سرسختم، اما خشونت را در زن‌های دیگر دوست ندارم. زن‌های خیلی لطیف را هم دوست ندارم. من کارگزارها و کارگردان‌هایی را که هیچ شباهتی به مادرم ندارند، دوست ندارم. آنها آدم‌هایی هستند که هیچ چیز را نمی‌توانند پیدا کنند؛ میزشان پر از آت و آشغال است. این زن‌ها را دوست ندارم، مهم نیست که

چنین زنی می‌تواند چقدر پول در بیاورد. از نظر من، او اساساً حقه‌باز است. همچنین آدمی است که معمولاً خیلی تند حرف می‌زند، چون می‌ترسد شما به شهادت او دست نیابید.

اگر زن در یک قلمرو اجتماعی که زنان رهبر احاطه‌اش کرده‌اند، رشد نکند و اگر در کودکی، طعم عشق صادقانه و غیر خصمانه‌ی وابستگان مؤنث خود را نچشیده باشد، ممکن است به سادگی نتواند به هر زنی که مسئولیتی دارد، اعتماد کند تا واقعاً بفهمد او چه کاری انجام می‌دهد؛ یا دست‌کم، اقتدار او را به شیوه‌ای منصفانه و نیک‌خواهانه آزمایش کند. این معضل شاید بتواند توضیح دهد که چرا زنان در محل کار مجبورند به‌طور مرتب تکرار کنند می‌دانند چه می‌کنند؛ نه فقط برای مردان، بلکه همچنین برای زنان.

دیدگاه‌های جنسیت‌گرایانه در محل کار شامل این است که زنان دیگر، اعضای نمادین (دروغین) خانواده تلقی شوند. زنی که دارای چنین دیدگاهی است، در خطر اعتماد کردن بیش از حد و غیرلازم به زنان بیگانه قرار دارد. او از زنان دیگر انتظار دارد پایبند به اخلاق و صادق باشند، دروغ نگویند و رابطه‌ی خود را با او، مانند یک رابطه‌ی خویشاوندی حفظ کنند. این انتظارات بسیاری از زنان فعال در عرصه‌ی کسب و کار و متخصص را سردرگم کرده است.

بریلز سرگذشت یک مشاور بازرگانی به نام کارولین را نقل می‌کند که مورد حمایت مدیران مرد قرار نگرفته بود. به همین دلیل، مشتاقانه می‌خواست در مجموعه‌ای از همایش‌های منحصر به زنان، باکاترین کار کند. او منابع کاترین را بررسی نکرد. نیاز کارولین به اعتماد، به بهای بیش از صد و پنجاه هزار دلار تمام شد.

کاترین مردم را به طرف این باور هدایت کرد که با دیگران روابطی دارد و در مقابل آنها متعهد است، در حالی که واقعاً این طور نبود. او ماهرانه کاری کرد که دیگران، خیال پردازی های مفصلش در مورد وارد کردن شبکه های مردمی به پروژه را باور کنند. کارولین گفت: اگر او مرد بود، من سؤال های خیلی زیادی از او می کردم، ولی چون این حرف ها را یک زن می زد، خواستم به او اعتماد کنم (و هیچ تحقیقی نکردم) ... گمان می کنم اساساً زنان، بیشتر یا آسان تر، به هم جنس های خودشان اعتماد می کنند تا به مردها، و این کار را در سطح نیمه خود آگاه انجام می دهند.»

دیکسی شصت و سه ساله، فروشندهی موفق آثار هنری است. او در نیومکزیکو، هامپتون شرقی و سانفرانسیسکو، نمایشگاه ها و نگارخانه هایی دارد.

من به دلیل کارم، دائم در راه هستم. تعداد زیادی از کسانی را که خارج از شغلم با آنها دوست بودم، از دست دادم. به همین دلیل، وقتی کسی که قبل از تصدی این کار و اداره ی پنجاه نفر، او را می شناختم به من زنگ زد، خیلی خوشحال شدم. جی جی داشت یک باشگاه شبانه باز می کرد. او درست مثل گذشته به دیدنم می آمد تا برایم غذاهای فرانسوی عالی بپزد. بعدها گریه کنان حرف دلش را بیرون ریخت. او توی دردرس افتاده بود؛ اما موفقیت، از نظر او نزدیک بود.

دیکسی تصمیم گرفت در راه اندازی مخاطره آمیز باشگاه شبانه ی

دوست قدیمی‌اش، سرمایه‌گذاری کند.

به خودم گفتم چرا نکنم؟ من احساساتی بودم. افتخار می‌کردم کسی را در زندگی‌ام دارم که از خیلی وقت پیش مرا می‌شناسد. او یک هنرمند شیاد از کار در آمد. وقتی درباره‌اش فکر می‌کنم، می‌گویم به جهنم. پشتوانه‌ی کاری‌ام بر باد رفت. من و این زن زمانی یکدیگر را شناختیم که ورشکست شده بودیم. ما رفقای قدیمی بودیم. قبل از اینکه من یک قدم بردارم، او مقدار زیادی پول از من گرفت. وقتی دوباره به سراغ کارم برگشتم، دیگر حتی یک تلفن به من نکرد.

دقیقاً چون این اتفاقات هر روز رخ می‌دهند، بسیاری از زنان صاحب حرفه، زنان مراجع یا همکاری را که به صورتی افراطی احساساتی‌اند یا نیاز عاطفی دارند، یا دارای رفتار حرفه‌ای نیستند، دوست ندارند یا از آنها می‌ترسند.

زنانی که نیاز عاطفی دارند، هنگام کار با یک زن حرفه‌ای به پرکاری شدید می‌پردازند؛ و بعد از او روی برمی‌گردانند. همچنین، اگر یک زن حرفه‌ای یاد گرفته باشد چگونه روی احساسات خود سرپوش بگذارد و نیازهایش را فاش نکند، ممکن است کار با، یا کار برای یک زن دارای نیاز عاطفی را ویرانگر یا تهدیدکننده تلقی کند.

دنيس، روان‌پزشک پنجاه و پنج ساله، گاهی با من مشورت می‌کند. او می‌گوید: «من متوجه شدم که تنظیم بعضی از محدودیت‌ها برای زنان کارمند یا همکارم، برایم خیلی حیاتی است. صرفاً چون من شنونده‌ی خوبی هستم، به این معنی نیست که می‌توانم به درد دل همه‌ی مردم گوش بدهم.» همان روزها، دنيس بی‌درنگ مقوله‌ی

مرزها و محدودیت‌ها را مطرح کرد، به‌خصوص برای بیمارانی که قربانی زنای با محارم بودند:

این گروه خاص از بیماران، از ۱۹۸۵ به بعد، شماره تلفن منزل را از من خواستند و انتظار داشتند من در هر ساعتی، در دسترس آنها باشم. باور نکردنی بود که به این سرعت محرم شناخته شوم. آنها می‌گفتند: «مادرم که عین خیالش نبود. حالا شما باید جای او را بگیرید. اگر این کار را نکنید، مامان بدی هستید.»

اکنون دنیس به تمام این بیماران می‌گوید: «من نمی‌توانم مادر شما باشم. نمی‌توانم تمام مدت، بدون وقفه در دسترس شما باشم. فقط می‌توانم با شما خوب کار کنم، نه بیشتر از این.» اگر آنها بخواهند با دنیس کار کنند، پیام را می‌گیرند.

بعضی از زنان، به همین دلیل ترجیح می‌دهند که با مردان کار کنند. مردان از نظر عاطفی، کمتر پیچیده هستند. معمولاً همان هستند که شما می‌بینید. ژانیم، زنی سی‌وهشت ساله که نجار است می‌گوید:

با مردها، می‌دانم کجای کارم. با زنها هیچ وقت این را نمی‌دانم. آنها خیلی غیرمستقیم عمل می‌کنند. یک لحظه مهربان‌اند و لحظه‌ی بعد بی‌رحم، با آن همه آشفتگی‌های احساسی. خیلی دشوار است که آدم بتواند نظر زنها را جلب کند. زن‌هایی که رئیس من بودند، هیچ وقت به من نگفتند که «کارت بد است یا خوب است.» ارزیابی آنها از کار من همیشه غیرمستقیم بود. من به دنبال کسب تأیید رؤسای زن بودم، اما از آنها حرفی دال بر تأیید نشنیدم. رئیس مرد فقط می‌گوید:

«خوب است» یا «بد است»، و همه‌ی آنچه من نیاز دارم، همین است.

عده‌ای نگران این هستند که چه تعداد از زنان، به جای گرایش به قدرت زنانه، هنوز گرایش به قدرت مردانه را حفظ کرده‌اند. شاید برای آنها، نفی جنسیت‌گرایی سایر زنان، آسان‌تر از تغییر این گرایش در خودشان باشد. برای مثال، استیسی، مدیری در یک از ادارات کل دولتی که چهل و شش سال دارد، مشکلات زیادی را که در این زمینه با زنان زیردست خود داشته است، شرح داد. او به من گفت:

من سرپرست پنجاه تن از زنان منشی و کارمند اداری بودم. سعی می‌کردم غرور و عزت نفس را به آنها القا کنم. آنها را تشویق کردم ادامه‌ی تحصیل دهند. گفتم: «باید در اداره ترقی کنند. گفتم: «لازم نیست که روز رئیس برای ناهار دعوت شوید و بروید گردش، چون این اداره بدون شما کله‌پا می‌شود.» بعد از آن، تقریباً یک شورش به پا شد. آنها خواستار وقت بیشتری برای ناهار بودند. می‌خواستند سالی یک بار مورد توجه پدران‌های مدیرکل باشند. تعدادی از آنها به شیوه‌های مختلف برای وی (مرد) چاپلوسی زیادی می‌کردند، اما مرا رنجاندند. من نه‌تنها رئیس آنان بودم، بلکه مدت زیادی از وقتم همراه با مدیرکل صرف می‌شد. آنها از من متنفر شدند، چون می‌دانستند که در این مورد با مدیرکل حرف می‌زنم، درحالی‌که این کار، بخشی از شرح وظایف من بود.

استیسی تا حدودی مباحثات به داشتن رابطه‌ی هر روزه با مردی را

که زیردستانش فقط سالی یک بار می توانستند با او رودررو شوند، پنهان کرد. اگر من به چنین چیزی اشاره می کردم، احتمالاً بسیار حیرت زده می شد یا به طور کلی آن را انکار می کرد. ژانت وکیل دادگاه خانواده و چهل ساله است. او مشکلات مشابهی را با زنان زیردست و مراجع خود گزارش داد:

من به عنوان وکیل طلاق گرفته، با تمام مراجعانم، به خصوص با زن‌ها مشکل دارم. زن‌هایی که موکل من هستند، تصور می کنند چون به وکیل پول می دهند باید در تمام زمینه‌ها برنده باشد. آنها درک نمی کنند که پراخت حق الوکاله فقط امکان اقامه‌ی دعوا یا دفاع را به آنها می دهد و هیچ تضمینی برای صد درصد برنده شدن وجود ندارد.

موکلان مرد ژانت، این را درک می کنند. همچنین، آنها عادت دارند بر سر نفقه و امثال آن چانه بزنند و تمایلی ندارند مسائل مالی را شخصی کنند، در حالی که زنان چنین روشی دارند.

مردها در مورد پول خیلی جلوترند و خیلی قاطعانه در این مورد بحث می کنند. آنها شیوه‌های پرداخت مختلفی را به من پیشنهاد می کنند. حالا هزاره‌ی جدید است، اما زن‌ها هنوز دیوانه‌وار دور خودشان می چرخند و رحم و شفقت مرادستاویز قرار می دهند. احساس می کنند کلاه سرشان رفته است. موکلان زن من، واقعیت‌های اقتصادی ناشی از طلاق را نوعی تنبیه غیرعادلانه می دانند. حق با آنهاست، ولی آنها خودشان را در دام مردها می اندازند و بعد از من، یعنی از یک زن دیگر

انتظار دارند نجاتشان دهد. وقتی هم که این کار را می‌کنم، عصبانی می‌شوند که چرا باید بابت این خدمات پول بدهند. آنها خیال می‌کنند که چون من هم زن هستم، باید حال و روزشان را «درک کنم».

ایلونا، زنی شصت و شش ساله است و از سیاستمداری حرف می‌زند که روزگاری برای او کار کرده بود:

این زن به خودش ضربه زد. کارمندانش دوستش داشتند، اما هیچ‌یک از ما نمی‌توانستیم بد رفتاری کلامی او را که شامل تمام همکارانش، اعم از زن و مرد می‌شد، تحمل کنیم. گاهی هم، در نومییدی مطلق، به یکی از ما می‌تاخت؛ هیچ‌وقت هم اظهار تأسف نمی‌کرد، بلکه ما بودیم که دچار احساس شرم می‌شدیم. همچنین، این زن بسیار قدرتمند، از ما انتظار داشت تا بوق سگ کار کنیم، اما هیچ‌وقت از این بابت تشکر نمی‌کرد. همیشه خلقش تنگ بود. می‌دانم که سیاستمدارهای مرد هم همین رفتار را دارند، ولی آنچه باعث شد سیاست را کنار بگذارم، این تجربه بود که زن‌ها هم بهتر از مردها نیستند.

حق با ایلونا است؛ اما این هم نمونه‌ی دیگری از زنانی است که برای هم‌جنسان خود معیارهایی تعیین می‌کند که بالاتر و غیر از معیارهای مورد نظر خود آن زن‌هاست. همچنین، همان‌طور که اشاره کردم، زنان اغلب از یک زن حرفه‌ای که حمایتگر آنهاست، انتظاراتی غیر واقع‌بینانه و پنهان‌مانده دارند. هر چه باشد، زنان عادت کرده‌اند که مرزهای معمول آنها را در منزل، مردان در هم بشکنند و در

ارتباطات کاری و حرفه‌ای، سایر زنانی که رفتار تجاوزگرانه را پی در پی تکرار می‌کنند. آنها الزاماً از این شیوه‌ی عملکرد خود آگاهی ندارند. مردان صاحب حرفه می‌دانند که چگونه در محل کار، این محدودیت‌ها را بدون شخصی کردن فرایند، تنظیم کنند. عملی کردن چنین محدودیتی برای زنان مشکل‌تر است. من زنانی را در محل کار مشاهده کرده‌ام که با یکدیگر مانند مادر، خواهر یا بهترین دوست خود رفتار می‌کنند. همان‌طور که بحث شد، بسیاری از زنان (به صورت ناخودآگاه) صرف‌نظر از جایگاه واقعی شغلی‌شان، خویشان را در موقعیت دختر رنج‌دیده و پایین دست می‌بینند.

بعضی از زنان حرفه‌ای، افرادی نفرت‌انگیز هستند. مادالین، مددکار اجتماعی سی و شش ساله‌ای است که ملاقات توان‌فرسای خود با یک زن متخصص زنان «جاهل مسلک» را بازگو کرد:

من هیچ‌وقت با پزشکم (مرد متخصص زنان) مشکلی نداشتم؛ اما وقتی او بازنشسته شد، تصمیم گرفتم به سراغ یک پزشک زن بروم. این تصمیم باعث شد بدترین مواجهه‌ی زندگی‌ام با یک متخصص صورت بگیرد. این زن، برایم قیافه گرفت، جلوی چشمم رژه رفت، قلمرو خودش را ورنانداز کرد و با صدای بلند گفت که چقدر پول دارد. او شیوه‌ای نیش‌دار، زننده و رئیس‌مآبانه داشت. من برای معاینه‌ی معمولی و پاپ اسمیر^۱ به آنجا رفته بودم. یکباره، انگار که در معرض عمل جراحی باشم، دچار درد و گرفتگی عضلانی شدم.

۱ Pop Smear آزمون دوره‌ای تشخیص سرطان رحم. م.

در واقع زیر تیغ جراحی بودم. این زن، تشخیص داده بود که من نیاز به بیوپسی (نمونه برداری) رحم دارم و به سادگی این کار را کرده بود، بدون اینکه به من بگوید. وقتی به دلیل درد اعتراض کردم، گفت: «تو دختر بزرگی هستی، می توانی تحمل کنی.» وضعیتم آن قدر بد بود که شوهرم را مجبور کردم کارش را رها کند و مرا به خانه برساند. از آن به بعد هم، هیچ وقت پیش یک پزشک زن نمی روم.

بدیهی است که مادلین با یک پزشک زن آزارگر روبه رو شده است و نباید این نتیجه گیری را به تمام هم جنسان او تعمیم دهد. بابی و گلوریا، مصاحبه شونده‌گان من، وکلایی هستند که با آنها کار کرده‌ام. بابی چهل و هفت سال دارد و در شیکاگو کار حقوقی می کند. گلوریا پنجاه و چهار سال دارد و در منهتن دارای یک دفتر کار است. گرچه این دو تخصص های متفاوتی دارند، درگیر کشمکش های مشابهی با زنان مراجع خود هستند.

بابی: من همیشه به خودم می بالیدم که توانسته‌ام در دشوارترین پرونده‌ها، برنده شوم. کاری که نمی توانم انجام دهم این است که تلفن همه‌ی مراجعانم را بگیرم یا به شرح مشکلات روحی آنها گوش دهم. در عوض، من فقط بر برنده شدن در زمینه‌ی مشکل زن متمرکز می شوم؛ من روانکاو نیستم، وکیل، اما موکلان زن من، گویا می خواهند من روانکاو باشم. اغلب مدارک بررسی شده‌ی شرکت های بیمه یا اسناد پزشکی را که تأیید می کند آنها دچار توهم هستند، به من می دهند؛ ولی

اینها ربطی به من ندارد. من نمی‌توانم در این زمینه به آنها کمکی بکنم. حالا از همه‌ی آنها می‌خواهم بروند پیش یک روانکاو، صرفاً به این دلیل که میزان اضطراب‌شان پایین بیاید تا در زمینه‌ی مشکلی که دارند، انتقام‌جویی نکنند.

گلوریا: وقتی زنی به من مراجعه می‌کند، احتمالاً در شرایطی است که از یک مرد وکیل خشن یا کم‌توان و بالاتر از آن، یک شوهر خشن به ستوه آمده است. بعد برمی‌گردد به طرف من و چنان با خشونت رفتار می‌کند که هرگز جرأت ندارد با یک وکیل مرد یا با شوهرش آن‌طور رفتار کند. آیا خیال می‌کند من به اندازه‌ی یک مرد وکیل مهارت ندارم؟ یا خیال می‌کند کار زن‌ها به اندازه‌ی کار مردها ارزش ندارد؟

زنان مراجع گلوریا (نه مردان) معمولاً برای اینکه حق الوکاله پرداخت نکنند، ادعای ورشکستگی می‌کنند. عده‌ای از آنها برای تنبیه گلوریا در زمینه‌ی درخواست حق الوکاله، علیه او به دلیل قصور در کار، اقامه‌ی دعوا می‌کنند. او چنین نتیجه می‌گیرد:

فقط موکلان زن کاردان، دائم به دلیل اینکه حق حضانت بچه را برای آنها گرفته‌ام، از من تشکر می‌کنند. اما اغلب زن‌ها این کار را نمی‌کنند. دیدگاه آنها این است: دنیا را ببین، ما نگران اوضاع و احوال، کم کردن بار سنگین نگهداری از بچه، و از کارافتادگی و پیری هستیم، و او نگران صورت حسابش.

هر زن متخصص، برای خوشحال کردن دیگران در محل کار،

نه تنها باید به جای صدور دستورهای مستقیم، پیشنهادهایی مطرح کند، بلکه لازم است شیوه‌ای گرم و برانگیزنده داشته باشد. سال‌هاست که زن‌ها را مدیران میانی بی‌نظیری تشخیص داده‌اند، زیرا آنها همیشه این کار را کرده‌اند و می‌دانند چگونه آن را انجام دهند. کسانی که از در پیش گرفتن این رویه خودداری می‌کنند، معمولاً مورد نفرت هستند و ترس برانگیز.

زنان دانشجویی یک استاد مؤنث بسیار شایسته ممکن است به دلیل امتناع وی از بازی کردن نقش مادر، او را دوست نداشته باشند. مقاومت این استاد در مقابل اعمال شیوه‌های مادرانه، ممکن است یا به این دلیل باشد که مادران از نظر فرهنگی بی‌ارزش تلقی می‌شوند، یا به این دلیل که همتای مرد وی - که معیارهایی در نظر می‌گیرد - به‌ندرت با دانشجویان خود به شیوه‌های مشابه رفتار می‌کند. علاوه بر این، چنین فردی ممکن است بخواهد به عنوان بهترین راه پرورش دانشجویان، الگوی معیارهای والای عقلانی باشد. پنه‌لوپه پنجاه‌ویک سال دارد و ادبیات ماوراءالطبیعی درس می‌دهد. او می‌گوید:

من بعضی از همکارانم را که برای جلب نظر دانشجویان کارهایی می‌کنند، تأیید نمی‌کنم. یکی از زن‌ها، عده‌ای طرفدار و هواخواه سینه‌چاک دور خودش جمع کرده است. او برای دانشجویان مادری می‌کند؛ به آنها درس نمی‌دهد. من می‌خواهم برای دانشجویان الگوی شجاعت عقلانی باشم. آنها عادت کرده‌اند که استادان مرد چنین روشی داشته باشند و در مقابل این نوع استادان زن، مقاومت می‌کنند.

پنه‌لویه اشاره کرد که بسیاری از مردان دانشجو مشتاق حضور در کلاس‌های او هستند:

عده‌ی زیادی از زنان دانشجوی من، که البته استثناهایی هم در میانشان وجود دارد، تصور می‌کنند من آدمی خشک، سنگدل، خودخواه، و درگیر مسائل خودم هستم. آنها، همین روش مرا در استادان مرد ستایش می‌کنند، اما از من می‌ترسند. آنها ضرر می‌کنند، اما من هم ضرر می‌کنم.

دانیل پنجاه و چهار سال دارد و زنجیره‌ی درمانگاه‌های زنان را اداره می‌کند. او بسیار پرکار و خستگی‌ناپذیر است. گاه‌گاهی برای «تخلیه‌ی روانی» خود به من زنگ می‌زند.

تعداد زیادی از زنان کارمند من فاقد صلاحیت و زودرنج هستند. هفته‌ی گذشته داشتیم در مورد اعتصاب کارمندان شهرداری بحث می‌کردیم.

وقتی دانیل از یک پرستار جدید پرسید که چه برنامه‌هایی در نظر گرفته است، او به مدت پانزده دقیقه در سکوتی مرگبار فرورفت.

بعد من گفتم: «وقتی ترتیبات لازم را دادی، به من تلفن کن.» فقط همین. شاید لحن من مأیوس‌کننده و حاکی از رنجیدگی بوده است، چون این زن پشت سرم به همه گفت من به او پرخاش کرده‌ام. بعد هم به مهمانی عید که در دفتر من برگزار شد، نیامد، چون می‌گفت من تلفنی خیلی زننده با او حرف زده‌ام.

امکان دارد کسی که قربانی خشونت است، برای تخفیف درد به الکل یا مواد مخدر پناه ببرد؛ همچنین، ممکن است دچار افسردگی

شدید، پارانویا (بدبینی)، اضطراب یا حتی اسکیزوفرنی شود. مسلماً چنین فردی شایسته‌ی حمایت است، اما وقتی فردی برای خاطر خودش کار می‌کند، باید بسیار واقع‌بین باشد. برای مثال، حمایت‌کنندگان چنین فردی باید درک کنند که گرچه بعضی از قربانیان خشونت، احساس قربانی شدن را در خود نهادینه می‌کنند، در عین حال ممکن است کینه‌های انتقام‌جویانه‌ی زنانه را نیز با خود حمل کنند. زنان خشمگین قربانی، ممکن است همیشه این شیوه‌ی عمل را به یاد نیاورند. بعضی از زنان در نتیجه‌ی خشونتی که بر آنها روا داشته شده است، چنان سرسخت شده‌اند که نمی‌توانند از آموخته‌های خود در زمینه‌ی استفاده از زور و ترس برای ادامه‌ی بقا یا برای طی مسیر مورد نظر خود رهایی یابند.

کلر، زن چهل و شش ساله‌ای است که با او نیز مصاحبه کردم. او قبلاً مورد ضرب و جرح قرار گرفته است و اکنون یک پناهگاه زنان کتک‌خورده^۱ را اداره می‌کند.

می‌دانم بخشی از شرح وظایف من این است که تمام مدت عواطف خودم را مهار کنم. عادت کرده‌ام که مردان ضارب، وکلای آنها، گروه‌های حق‌طلب پدران، به صورت کلامی و قانونی مرا مورد حمله قرار دهند.

اما کلر توقع نداشت که زنان ساکن در پناهگاه او را مورد حمله‌ی کلامی و جسمی قرار دهند. او با تمام توان کار می‌کرد تا برای مادر

۱. *Battered Wives*. این اصطلاح در مواردی به کار می‌رود که شوهر به‌طور مکرر، عمداً و به‌شدت به همسرش صدمه‌ی جسمی می‌زند در واقع، تداوم رفتار حتمی لازمه‌ی چنین تشخیصی است م.

کتک خورده‌ای که خود نیز در حق سه فرزندش مرتکب سوءرفتار می‌شد، ملاقات ترتیب دهد. کلاً ادامه داد:

یک مادر صرفاً به دلیل اینکه کتک خورده و به دام اعتیاد افتاده است حق ندارد مشکل را به طرف بچه‌هایش برگرداند و با آنها بدرفتاری کند. بچه‌ها حتی از خود او آسیب پذیرترند. یکی از زن‌ها دچار پارانوئیا بود و مورد خشونت جسمی قرار گرفته بود. یکبار، بدون هیچ نوع هشدار، به من حمله کرد و خیلی سخت کتکم زد. دست هم بر نمی‌داشت. لعن و نفرین هم می‌کرد. دو فرزندش شاهد همه‌ی این وقایع بودند. این اتفاق مرا مریض کرد. اغلب مردها به همین شکل سعی می‌کنند حریم پناهگاه را نقض کنند.

وانسا، پنجاه و چهار ساله است و سرگذشت مشابهی دارد. او پروفیسور مددکاری اجتماعی است.

چند سال پیش در همایش مددکاری بالینی من، یک زن بسیار باهوش اما به شدت مضطرب شرکت داشت. او خودش را یک نجات یافته از بی‌بندوباری معرفی کرد و گفت خانواده‌اش سعی کرده‌اند او را به یک مؤسسه‌ی شبانه‌روزی بسپارند. دلیلی نداشت حرف‌های او را باور نکنم، ولی او، در هر کلاسی که حضور داشت، این صحبت‌ها را تکرار می‌کرد. او پیشنهاد می‌کرد تمام زن‌ها، از مردها دوری و مادرشان را رها کنند، و این کار را از زن‌های کلاس من شروع کرد. اگر من جرأت مخالفت پیدا می‌کردم، فوراً در مورد صلاحیت من چون و

چرا می‌کرد. او، سایر دانشجویان مرا که مثل من، از او می‌ترسیدند و در ضمن به حالش تأسف می‌خوردند، وادار به سکوت کرده بود. او به نحوی داشت مثل پدر خشن خود عمل می‌کرد. درست همان‌طور که سلامت روانی خودش را به گروگان گرفت، این کلاس را هم به گروگان گرفت و همگی ما را در وضعیتی تنش‌آور و اضطراب‌زا نگه داشت.

من اولین مصاحبه‌هایم را برای نوشتن این کتاب در ۱۹۸۱ شروع کردم. پاملا یک سیاستمدار انتخابی و یکی از نخستین مصاحبه‌شوندگان من بود. در آن زمان، در اوایل شصت سالگی بود. او شرح داد که در دهه‌ی ۱۹۷۰ در منطقه‌ای که اغلب زنان آنجا، عمدتاً خویشان را همسر، مادر، و افرادی رنج‌کشیده و محروم از مهر و محبت تلقی می‌کردند و به زنان رأی نمی‌دادند، برای احراز یک مقام داوطلب شد:

من پیشگام بودم. وقتی شروع کردم، زن‌ها عادت کرده بودند فقط پاکت کاغذهای باطله را خالی کنند و به تلفن‌ها جواب دهند. آنها جرأت نداشتند که در انتظار عموم به من رأی دهند، اما می‌آمدند پیش من، و حتی با اینکه گفته بودند مجبورند به همان کسی رأی بدهند که شوهرانشان به وی رأی می‌دهند، زمزمه می‌کردند که: «امیدوارم برنده بشی.» من انتخابات را بردم. در دور دوم، رقیب خیلی باهوش بود. آنها می‌دانستند که نمی‌توانند حد نصاب مرا بشکنند، در نتیجه تصمیم گرفتند که با ترور شخصیت من، خودشان را بالا بکشند.

آنها برای افترا زدن به من، از شاخه‌های متعدد غیبت سستی زنانه استفاده کردند، یعنی راهی که نمی‌توانستم با آن بجنگم و گفتند، «او بی‌بند و بار است، به شوهرش پایبند نیست، یک عفریته‌ی مال‌دوست است.» آنها ورق را به نفع خودشان برگرداندند. هیچ راهی برای مقابله با این وضع و موجه جلوه دادن خودم نداشتم. بهترین راه برای کشاندن زن‌ها به سیاست این بود که رأی «نه» بدهند.

در این مرحله، پاملا خانه به خانه در منازل رازد، اما زن‌ها نه زیاد با او صحبت کردند و نه او را به خانه دعوت کردند. آنها بسیار خشک بودند و پاملا احساس کرد تحقیر شده است. موضوعی که پاملا را شگفت‌زده کرد این بود که زنان مشتاقانه می‌خواستند هر چیزی را که در مورد یک زن دیگر گفته می‌شود، باور کنند. در این زمان، پاملا با زنانی مواجه شد که در بین حاضران در اجتماعات انتخاباتی اخلاص می‌کردند. او می‌گفت: «مردی که من رقیب انتخاباتی‌اش بودم، همسر داشت. او مادرش را هم با خودش به کارزارهای انتخاباتی آورد و هر دو شروع به فریاد زدن بر سر من کردند. تو دهان بزرگی داری، دندان‌هایت کج و کوله است. عینک‌هایت زشت‌اند.» پاملا در انتخابات بازنده شد. او اضافه کرد: «اجازه بده بگویم، زن‌هایی که در این کارزار انتخاباتی با من کار کردند و کارمندانم، همراهانی بسیار بی‌نظیر، کاملاً حمایتگر و معرکه بودند.»

نینا نیز، از پیشگامان بانفوذ سیاسی بود. زمانی که با او مصاحبه کردم، در اوایل هفتاد سالگی بود. او رویداد مشابهی را که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ از سرگذرانده بود، شرح داد؛ یعنی زمانی که به عنوان

مدیر اجرایی دستمزدبگیر، در نهادی مذهبی که ضرورتاً همسران داوطلب آن را اداره می‌کردند، کار می‌کرد.

من همیشه «بانوی اول» بودم. مردها کمکم می‌کردند و پیشنهادهایی می‌دادند. آنها استعداد مرا تشخیص داده بودند و تعلیم می‌دادند. همیشه احساس می‌کردم رقابت کردن با زنها مثل آب خوردن است. اگر نتوانید در رقابت با مردها برنده شوید، پس چه چیزی را برده‌اید؟ تصور می‌کردم کار کردن با زنها فرح‌بخش است. قصدم این بود که سازمان خود را به پایه‌ی سازمان‌های مردانه برسانم. زنها اجازه‌ی چنین کاری را به من ندادند. مثل خاری بودم که در گلویشان گیر کرده باشد. آنها نمی‌خواستند من همپای مردها کار کنم، چون خودشان این‌طور نبودند. در دنیای نهادهای مردانه، زورگویی و خودبینی واقعاً وجود دارد، اما مهر و محبت هم در حدی است که بین زنها دیده نمی‌شود. مردها به حماقت‌های خود می‌خندند، اما زنها نه. آنها یکدیگر را تحقیر می‌کنند، به یکدیگر تهمت می‌زنند، رو در روی هم می‌ایستند. همسر یکی از آنها، ترکش کرد. یکباره بقیه گفتند: «اوه، او همیشه خیلی خشن و تند بود.»

تمام گروه‌های داوطلب مسیحی الزاماً با زنان مهربان نیستند. لگان، یک پرستار (متخصص) سی و پنج ساله است و در مؤسسه‌ای که راهبه‌ها (همسران داوطلب) اداره‌اش می‌کنند وزیر نظارت کلیسای کاتولیک است، کار می‌کند:

تقریباً همگی ما دخترهای کاتولیک هستیم، ولی راهبه‌ها مثل آدم‌های نجس با ما رفتار می‌کنند. سرپرست‌های پرستاری، راهبه هستند. اغلب آنها تمام مدت بر سر ما هوار می‌کشند. خیال می‌کنند لابد ما عیب و ایرادی داشته‌ایم که تا حالا ازدواج نکرده‌ایم و شش تا بچه نداریم؛ اگر هم این‌طور باشیم، دوست ندارند کار کنیم. اگر ازدواج کرده باشیم ولی بچه نداشته باشیم، بدون وقفه می‌پرسند: «چه مشکلی داری؟ نازا هستی؟» بعضی از خواهرهاستیزه‌جوتر از بقیه هستند، بعضی هم دقیقاً دیوانه‌اند. یک گردش کار معمولی کارکنان، این‌طور پیش می‌رود: خواهر ژوان برگه‌ی پزشکی را به خواهر مارگارت می‌دهد تا به دست من برساند، اما خواهر مارگارت، وقتی من برگه را می‌خواهم، خودش را به ندانستن می‌زند. او طبق عادت برگه را پنهان می‌کند و به من می‌گوید نمی‌تواند آن را پیدا کند و می‌پرسد، 'مگر پیش تو نبوده؟' یکی از پرستارها از من متنفر است. علتش را از او پرسیدم و او گفت که تو عزیزدردانه‌ی مادر سرپرست هستی. «یادت نیست در مهمانی کریسمس، چطور دستش را در بازویت حلقه کرد و گفت این یکی عزیز من است؟»

جنگ قدرت میان زنان، درست مانند مردان، می‌تواند بسیار بی‌رحمانه باشد. اخیراً من با دو زن سخنران دیگر و زنی که رئیس جلسه بود، در میزگرد عمومی مطالعات زنان شرکت داشتم. بیماری‌ام عود کرده بود، تحت درمان دارویی (آنتی‌بیوتیک) قرار داشتم و

احساس ضعف شدید می‌کردم. میزگرد در سالن ورزش مدرسه، روی جایگاهی بلند و باریک تشکیل شده بود. من سخنران دوم بودم. وقتی سخنانم به پایان رسید، نزدیک بود از پشت میز خطابه بیفتم روی کف سالن، اما خوشبختانه روی میز افتادم. نگاه‌های خیره را دیدم و به خودم گفتم الان است که از حال بروم. رئیس جلسه که او را نمی‌شناختم، مهربانانه به من کمک کرد تا بلند شوم. او بسیار نگران بود. زنی که سخنران اول بود و سال‌ها بود او را می‌شناختم، نگاهش را به طرف دیگر برگرداند. در نگاهش سایه‌ای از نفرت و رضایت وجود داشت. سخنران بعدی، در حالی که با دلخوری از کنار من رد می‌شد، به دلیل تلف شدن وقت، انتقاد تقریباً دندان‌شکنی از من کرد. این دوزن، کار قابل تحسینی عرضه کردند، اما نتوانستند با زنی از جنس خودشان که کاملاً غیرارادی زمین خورده بود، متمدنانه رفتار کنند.

این رفتارهای جزئی اما زننده در بین زنان تحصیل‌کرده، غیرمعمول نیست. (تکرار می‌کنم، مردان نیز، بهتر نیستند.) کی، مصاحبه‌شونده‌ی من و رئیس بخش علوم اجتماعی دانشگاه است. زمانی که ما با هم گفتگو کردیم، در اواسط پنجاه سالگی بود. او به من گفت:

از خیر موضوع تعامل زنان دانشگاهی با یکدیگر بگذر. عده‌ای این کار را می‌کنند، اما عمدتاً، رفتارها غیرانسانی است. زن‌هایی که استعداد متوسط دارند از زن‌هایی که دارای استعدادهای درخشان هستند، متفرند و آنها را آزار می‌دهند. آنها با هم متحد می‌شوند و اقدام می‌کنند. من دیگر نمی‌گویم که برابری طلب هستم. طی

بیست سال گذشته، زن‌های هوشمند و بلندنظری را دیدم که سایر زن‌ها آنان را تباه کرده بودند. امکان ندارد یک زن بسیار باهوش در گروه‌های نظارتی و باندهای «سیاسی»، عضوی وفادار باشد؛ یا ممکن نیست که حقوق زن‌ها را به بازی بگیرد. من زن‌های زیادی را دیدم که در حق همجنس‌های خود این کار را کردند. زن‌سالاران تحصیل‌کرده معیارهای درستی ندارند. تنها معیار آنها علائق شخصی است، درست مثل پسر بچه‌ها.

در ۱۹۹۹، جنی اونیکس پدیده‌ی مشابهی را شرح داد. اونیکس سرپرست یک پروژه‌ی مدیریت بود. او براساس علائقی که به رابطه‌ی «خواهرانه» داشت، مقدار زیادی از قدرت خود را به چهار زن دیگر واگذار کرد که دونفر آنها، با یکدیگر زندگی می‌کردند. بلافاصله پروژه به مسیر دیگری افتاد. مهارت‌ها و منصب سرپرستی اونیکس را سایر زنان، به صورتی فزاینده کم‌رنگ کردند و به حاشیه فرستادند. اونیکس کنار گذاشته شد. پروژه با از دست دادن مهارت و نیروی اونیکس، طی یک سال از هم پاشید. بعد از آن، اونیکس به دیوان سالاری متوسل شد. یکی از زنان از پروژه کنار کشید؛ اما نه بدون اعمال بی‌رحمی شدید و فراوان در حق اونیکس. زن دوم، یعنی رفیق او، از آن پس هرگز با اونیکس حرف نزد.

[در بین زنان،] قدرت بر الیگارش‌ی یا نخبگان

غیررسمی متمرکز می‌شود. در غیاب قوانین یا اختیارات رسمی، نوعی خلأ قدرت ایجاد می‌شود که افراد دارای وقت، انرژی و مهارت برای اقدام، آن را پر می‌کنند و معمولاً به یک شبکه‌ی غیررسمی متصل می‌شوند که به

جای مهارت، مبتنی بر روابط است. هیچ نوع پاسخگویی رسمی هم در میان نیست. در موردی که ذکر کردم، باربارا (زنی که علیه اونیکس اقامه دعوا کرد) و دوستش توانستند یک گروه فشار غیررسمی قوی تشکیل دهند. معمولاً در میان جمع، عواطف مهم‌تر از منطق است.

همچنین، بعضی از زنان از مجوز صمیمیت و شبکه‌های احساسی غیررسمی در محل کار به عنوان راهی برای فریب دادن، مهار یا فلج کردن مخالفان بالقوه‌ی خود (زنان مخالف) استفاده می‌کنند. یک زن ممکن است امیدوار باشد از طریق پیوستن به دسته‌بندی‌ها و ارتباطات صمیمانه‌ی زنان همکار، بتواند به این تضمین دست یابد که آنها «مراقب وی خواهند بود» و مثل دشمن با او رفتار نخواهند کرد. اما پیوستن به این مناسبات صمیمانه می‌تواند باعث کوری آنها نیز بشود. داون، جراح سرطان سینه است و پنجاه‌وشش سال دارد. بعد از اینکه همسرش او را ترک کرد، گفت:

من در اضطرابی جانکاه به سر می‌بردم. در همین زمان با مارتا وارد کار طبابت شدم. در شروع کار از حمایت او خوشحال و ممنون بودم. مارتا پیشنهاد کرد که وقتی کارم طول می‌کشد، مراقبت از بچه‌هایم را به عهده بگیرد. او به خوابگاه مخصوص مهمان‌ها نقل مکان کرد تا بتواند وقتی من کار می‌کنم، آنجا باشد. گمان می‌کنم تا یک سال، این کار برایم موهبتی بزرگ بود.

گرچه مارتا و داون شرکای کاری بودند، مارتا رقابت با داون را در مورد بیماران شروع کرد. بیماران قدیمی به تدریج به داون گفتند که

مارتا، پشت سر او با آنها صحبت کرده و گفته است که من می‌توانم پزشک بهتری برای شما باشم. او چنین ادامه داد:

وقتی بالأخره پی بردم ماجرا از چه قرار است، به او گفتم می‌خواهم از هم جدا شویم. مارتا به مدت نه ماه از تخلیه‌ی خوابگاه مهمان‌ها امتناع کرد. او گفت حق دارد با بچه‌هایم ارتباط داشته باشد، اعم از اینکه من دوست داشته باشم یا نداشته باشم. ما دیگر با هم حرف نزدیم. بعد، یک روز در یک همایش حرفه‌ای، با او برخورد کردم و بی‌درنگ به او گفتم این وضع نمی‌تواند ادامه پیدا کند، باید به خسارت زدن‌هایت خاتمه بدهی و از آنجا بروی. او یک قدم عقب رفت و با تمام قدرتی که درش‌هایش داشت، شروع به فریاد زدن کرد و گفت: «این زن برای من مزاحمت ایجاد می‌کند، بارها و بارها این کار را کرده است.»

بسیاری از زنان، همانند مردان - حتی شاید بیشتر از آنها - در آرزوی مهربانی و توجه هستند. همچنین، زنان نیز مانند مردان، از شنیدن تملق و تعریف لذت می‌برند. شاید زنان هنرمند در این زمینه آسیب‌پذیری خاصی داشته باشند. سرگذشت مصاحبه‌شونده‌ی چهل‌ونه ساله‌ام که نمایشنامه‌نویس است، در همین زمینه است:

اما زنی بود که بعد از خواندن نمایشنامه‌ام، پیش من آمد و گفت کار من زندگی‌اش را عوض کرده است. او پیشنهاد کرد دست‌نویس‌های مرا تایپ کند. من قبول نکردم. پیشنهاد کرد در بازخوانی آنها با من همکاری کند. قبول نکردم. بار دوم که یکدیگر را در یک اجرای دیگر

ملاقات کردیم، گفت کارگردانی را می‌شناسد که شاید بخواهد یکی از نمایشنامه‌های مرا روی صحنه ببرد، و پرسید آیا من مایلم این کار را پیگیری کند یا نه؟ البته که مایل بودم. او قبل از عملی شدن این کار ترتیبی داد که یکی از زنان همکارم مرا ترک کند و خودش جای او بنشیند و بعد به عنوان یکی از عوامل من، ترتیبی داد که رابطه‌ی درازمدتم با ویراستارم، تخریب شد. چقدر احمق بودم! خیال می‌کردم او دارد کارم را به سرانجام می‌رساند.

کسانی که سال‌ها بود هلن را می‌شناختند، یا به این دلیل که از پسِ اما برنمی‌آمدند، یا او به گونه‌ای برنامه‌ریزی کرده بود که از هلن رو برگردانند، به تدریج و به صورتی نامحسوس، رابطه‌ی خود را با او قطع کردند. هلن ادامه داد:

بعد، اما پشت سر من، از روابطم برای فروختن نمایشنامه‌ی خودش استفاده کرد! او به من گفت کارم از نظر مردم چندان پول‌ساز نبوده، ولی کار او پول‌ساز بوده. وقتی به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم که چقدر من برای این نوع حمایت، حریص بودم و بهای گزافی بابت آن پرداختم. آخرین خسارت، روابطم با افرادی بود که به تحریک او، ضد من شدند.

بعضی از زنان خاص، نیاز دارند در منزل و در محل کار، به طور کامل جای رقیبی را که از او نفرت دارند بگیرند و او را کاملاً از میدان به در کنند. چنین زنی نیاز دارد رقیب خود را به جبر، از زندگی زناشویی و همین‌طور از زندگی شغلی خود، خارج کند. این روند نیز متوقف‌شدنی نیست؛ او، یعنی زن «برنده»، نیازمند کسب این

اطمینان است که «بازنده» باور ندارد او برای دستیابی به حمایت اخلاقی یا همدلی سایر زنان، اقدام کرده است. برنده، برای مقابله با هر نوع اتهامی در زمینه‌ی این بازی پلید، نیاز دارد تمام حمایت‌ها را از بازنده سلب کند. ایجاد رابطه‌ی صمیمانه با طعمه‌ی خود، اولین قدم در راه اجرای عملیات کودتای خصمانه است. نوئل یکی از اولین مصاحبه‌شوندگان من است که ماجرای را که در پی می‌آید، برای من بازگو کرد. او چندین سال بخش آبرومند و پشتوانه‌دار علوم دانشگاه را اداره می‌کرد. زمانی که با او مصاحبه کردم، پنجاه‌وهشت سال داشت. او می‌گفت:

شما از زنها انتظار ندارید که چنین رفتاری داشته باشند. تصور می‌کنم ضربه خوردن از یک زن خیلی دشوارتر باشد، چون ما این انتظار را از مردها داریم. من از زنها چنین انتظاری ندارم. من انتظار دارم زنها بهتر از مردها باشند. انتظار دارم زنها دوستم داشته باشند. هیلاری به‌عنوان دانشجوی من ثبت‌نام کرد، در سخنرانی‌های من حاضر شد و به‌کیفر اعمالم، دوره‌ی ممتاز را در جای دیگری تمام کرد. بعد یک روز، به‌سادگی سر و کله‌اش پیدا شد. «در این حوالی بودم و به‌خودم گفتم سری بزنم.» او از طریق گرم گرفتن با بچه‌هایم، مرا کاملاً خلع سلاح کرد. کم‌کم با او مثل یک قوم و خویش رفتار می‌کردم. درباره‌ی گذشته که فکر می‌کنم، می‌بینم او به‌واسطه‌ی بچه‌ها از من استفاده کرد. امروز، اگر زنی مجدداً در صدد چنین کاری بر بیاید، او را یک علامت خطر تلقی می‌کنم. انگار که دشمن از طریق

ایجاد رابطه‌ی صمیمانه، شما را در محاصره بگیرد، نزدیک و نزدیک‌تر شود، رابطه‌اش را عمیق و عمیق‌تر کند، تا جایی که به او اعتماد کنید؛ بعد، رو در روی شما بایستد. من این را دیر فهمیدم.

هیلاری برای منصبی در گروه نوئل، درخواست داد و با عشوهری اصرار کرد که نوئل با او مصاحبه کند. نوئل او را استخدام کرد و بعد ناباورانه دید که هیلاری سعی می‌کند تمام اعضا را برضد نوئل برانگیزد. او شک و تردید را در بین همکاران قدیمی و صمیمی نوئل، برضد او، رشد داد. هیلاری هرگز مستقیماً با نوئل صحبت نکرد، بلکه صرفاً از طریق کسانی که ذهنشان را به صورتی دقیق مسموم کرده بود، به‌طور غیرمستقیم اقدام کرد. برای مثال، به آنها گفته بود چون نوئل آدم بسیار بدقلقی است و او را معذب می‌کند، نمی‌تواند مستقیماً با وی وارد صحبت شود. همچنین، شروع به تلاش کرد تا دیگران را نیز از گفتگوی مستقیم با نوئل بازدارد. او می‌گفت: «طفلک نوئل، خیلی کار می‌کند، به اندازه‌ی کافی مشغولیت ذهنی دارد؛ هر مشکلی دارید به من بگویید.» دیگران ادعاهای هیلاری را باور کردند چون آن‌دورا دوستان خیلی نزدیک تلقی می‌کردند. به تدریج هیلاری در مسیر برهم‌زدن آرامش خیال نوئل قدم برداشت. او قبل از تشکیل جلسه‌های گروه، برای رد شدن پیش طرح‌های نوئل شروع به اعمال نفوذ کرد. به گفته‌ی نوئل: «هیلاری بدون اغراق، هرگز و در هیچ موردی، با آنچه من می‌گفتم موافق نبود و هیچ‌وقت از ضربه زدن به جایگاه من باز نایستاد. او می‌توانست از من حمایت کند و من دنیا را به پایش می‌ریختم.» هیلاری وقتی فهمید که نمی‌تواند به نوئل لطمه بزند، استعفا کرد. نوئل می‌گوید:

ولی این برایش کافی نبود. او بدون اغراق به همه‌ی اعضای گروه من تلفن کرد و در صدد برآمد آنها را هم راضی کند تا استعفا کنند. این آخرین تلاش مغرضانه‌اش بود و می‌خواست کل مجموعه را از پا در بیاورد. باید بدانید که وقتی این اتفاق‌ها می‌افتاد، من به‌طور کامل بی‌خبر بودم. اولین بار ماجرا را از یک همکار مرد که زیر دست من بود شنیدم. این همکار بعد از اینکه هیلاری برای استعفا کردن به او تکیه کرده بود، به من زنگ زد. هیچ یک از زنان همکار یا زیر دست، به من زنگ نزد که بگویند او چه خوابی برایم دیده. سال‌ها بعد، زنی به نام بلانش گفت هیلاری متقاعدش کرده بود که من توجه زیادی به او ندارم. بلانش هم آن قدر احساس اطمینان نکرده بود که خودش، با من مواجه شود.

از دیدگاه نوئل، کاری که هیلاری انجام داد یک راهبرد آگاهانه برای ریاکاری و موزیگری بود. گرچه نوئل نجات پیدا کرد و درخشید، دچار افسردگی شدید هم شد. او می‌گفت: «هیلاری خودش را دوست من معرفی کرده بود. من صداقت او را باور کردم و چون غیر از این نبود، احساس کردم لطمه خورده‌ام. چطور می‌توانستم به قضاوت‌های خودم یا برداشت‌هایم از واقعیت، اعتماد کنم؟ حالا بیش از حد سوءظن دارم، به ندرت اعتماد می‌کنم و اصلاً خوش‌باور نیستم.»

بسیاری از زنان متخصص، هر زنی را که بسیار رک‌گو، بیش از حد عاطفی یا احساساتی و بسیار بلندنظر باشد، مورد آزار قرار می‌دهند، به او خصومت می‌ورزند، از او می‌ترسند و تأییدش نمی‌کنند. برای

مثال، راشل، روان‌درمانگری پنجاه ساله است. وقتی گروه زنان روان‌درمانگر، حکم اخراج او را صادر کرد، لطمه‌ی شدیدی خورد. او در یک مرکز غیررسمی پناه‌جویی کار کرده بود و بعد:

سال‌ها من به گروه متخصصان بهداشت روان، مثل روان‌پزشک‌ها، روان‌شناس‌ها، مددکاران اجتماعی و مشاوران عام تعلق داشتم. ما هر ماه یکدیگر را ملاقات می‌کردیم. این کار، انزوایی را که هر یک از ما در کار تمام وقت احساس می‌کرد، از بین می‌برد. همه خودشان را فردی در حال رشد و سیاسی می‌دانستند. ما در مورد مراجعانمان و در مورد زندگی‌مان با هم گفتگو می‌کردیم، غذا می‌آوردیم. در واقع، ترکیبی از سرپرستی گروه هم‌تایان، ارتقای آگاهی و گروه حمایتگر زنان بود.

یکی از بیماران راشل، همسری کتک‌خورده^۱ بود. ضارب، هنگامی که این زن در پناهگاه بود، او را تعقیب می‌کرد. بعد در آپارتمان جدید و بدون ردش (او خیال می‌کرد کسی رد او را ندارد) نیز او را دنبال کرده بود. یک شب در گوشه‌ی خیابان مقابل او ظاهر شده بود و او را تهدید کرده بود. بعد از آن شب، یکباره و بی‌خبر وارد منزل زن شده بود و او را بدجوری کتک زده بود. زن دچار حمله‌ی عصبی شده بود. راشل ادامه داد:

من پیش گروه رفتم، اما نه صرفاً برای مشورت بلکه برای حمایت جدی. به آنها التماس کردم که به من و آن زن کمک کنند. پرسیدم آیا کسی به یک خانه یا آپارتمان

در یک گوشه‌ی دیگر شهر یا در جای دیگر کشور، دسترسی دارد؟ کسی یک وکیل زبده و مجرب ماهر را می‌شناسد که بتواند این زن را به جایی معرفی کند که حق الوکاله ندهد؟ می‌دانستم که تقاضاهایم زیاد است، اما پدر و مادر من، هر دو از بازمانده‌های نسل‌کشی هستند. برای من، «نجات» کلمه‌ای نیست که فقط در کتاب‌ها نوشته باشند.

به گفته‌ی راشل، اعضای گروه به او پشت کردند. آنها گفتند که راشل «خروس بی‌محل»، بیش از حد نیازمند و فوق‌العاده عجول است و باید خودسازی کند. راشل می‌پذیرد و می‌گوید: «شاید من آدمی رؤیایی و بسیار عاطفی هستم. شاید آنها را در تنگنا قرار دادم. شاید آنها چیزی را در خودشان دیدند که دوست نداشتند. ولی آنها از من انتقاد کردند، نه از خودشان.» بعد، راشل یکباره می‌فهمد تنها فرد مذهبی گروه بوده و شاید تنها فردی بوده که برای پول کار کرده است. سایر زنان یا همسران ثروتمندی داشتند، یا با اتکا به ارث و میراث زندگی می‌کردند. راشل احساس کرد که راهی جز ترک گروه ندارد. گروه ناگهان او را در جامعه بدنام کرده بود. راشل ضربه‌ی شدیدی خورد و علاقه‌ای به تشکیل یک گروه جدید نداشت.

سال‌ها، حتی نتوانستم در این مورد با کسی غیر از همسر حرف بزنم. من واقعاً نمی‌دانم روی اتفاقی که افتاد، چه اسمی بگذارم. یک روز تصور می‌کنی که عضوی از یک جمع هستی و لحظه‌ای بعد، کاملاً تنهایی. هیچ یک از آنهایی که می‌شناسی در چشم‌هایت نگاه نمی‌کند، هیچ کس حرف خاصی نمی‌زند، فقط دیگر

کسی را نمی‌بینی. مثل این است که تمام اعضای خانواده یکباره طردت کنند، فقط می‌دانی که آنها زنده هستند و یکدیگر را می‌بینند و تو، تنها کسی هستی که طردش کرده‌اند.

فهرست کتاب‌های انتشارات درسا

نام کتاب	نویسنده	مترجم
آنتس افروز	استمن کیگ	محمد شرفی
اتاق مجازات	جان گریسام	فریده مهدوی دامغانی
آرزوهای یک زن	سیدنی سلدون	شراره سهلایی
آنچه باید بجه‌های طلاق بدانند	ویلیام کولمن	نفسه معتکف
اختلالات پیش از عادت ماهانه	دکتر نیلز لارسن	مهین میلانی
ارتعاشات شفابخش	آماندا اکا کرن	نفسه معتکف
افسانه دل	فریده رهنما	
افسانه شیدایی	گلرخ بیات	
انسان در جستجوی معنی	دکتر ویکتور فرانکل	مهین میلانی
انسان‌شناسی عملی	دکتر شهریار بهاری	
انسان‌شناسی نظری	دکتر شهریار بهاری	
اوج	باربارا تیلور بردفورد	نوتین ریشتری
اینفدر عصبانی باش	رونالد پاترفون	نفسه معتکف
با شما تا ابدیت	لویسانگ رامیا	فریده مهدوی دامغانی
باغ سرنوشت	فرنگیز حاجی ستاری	
بانوی تنها	هارولد رابینز	مژگان انصاری راد
بخشودن	دکتر سیدنی سیمون	مهدی قراچه‌داعی
بدنسازي ارستاپا	باب‌گرین	محمد مهدی رستمی شاهرودی
برنج تلخ	فریده رهنما	
بهانه	تیرین صیغوری	
به شیرینی عمل تلخ چون حظل	بهجت قاسمی (ناهد)	
بیداری دل	زهرا متین	
بیمار	مایکل یالمر	لیدا نورپور
پادشاه حرام‌راده	جین پلیدی	مهین قهرمان
ی‌دیده‌های روحی	دکتر رضا جمالیان	
پرواز روح	دکتر کایت هازاری	دکتر رضا جمالیان
پزشتک و روح	دکتر فرخ سیف‌بهبزاد	
پیامهای نهفته در آب	ماسارو ایموتو	نفسه معتکف
تاریخ و روابط سیاسی ایران	علامه رضا علی‌بابایی	نفسه معتکف
تأثیر دعا بر روی آب	ماسارو ایموتو	نفسه معتکف
تانگ‌فو	سم‌هورن	نفسه معتکف
تصویری از عشق بر روی آب	ماسارو ایموتو	نفسه معتکف
تقویم معنوی	تیری شری یوگاناندا	مهین میلانی
تو از تاریکی می‌ترسی؟	سیدنی سلدون	نفسه معتکف
حای خالی عشق	هارولد رابینز	مژگان انصاری راد
جستمه جوانی	تادهلم اسنر	مهدی قراچه‌داعی

نام کتاب	نویسنده	مترجم
حبابی در سراب	رکسانا طاهری	
حیات اسرارآمیز آب	ماسارو ایموتو	نقیسه معتکف
حاطرات بیمه شب	سیدبی شلدون	کاوه رحیمیان
خطای رومو	دکتر لایال واتسون	دکتر سیف بهزاد
خم رودخانه	وی اس. نیپال	مهدی قراچه داغی
خواب، خوابیدن و خواب دیدن	دکتر فرح سیف بهزاد	
خورشید تانان	مایکل کرایکتون	فریده مهدوی
داستانواره‌های تاریخ	فواد فاروقی	
دایره قسمت	الهه اسدی‌نیا	
در کنار شیرها	کن فالت	کاوه رحیمیان
دروغهای صمیمانه	ماربا بارت	الهه صالحی
در اولین نگاه	نیکولاس اسارکس	نقیسه معتکف
در پناه خفتگان	لین پمبرتون	سیما فلاح
دلدار من	جمال زارعی	
دکتر نیکرو	احمد فرسار	
دنیا به آخر می‌رسد	سیدنی شلدون	نقیسه معتکف
دوستت دارم مادر	هلن استابرایس	عطیه رفیعی
ذن مدی نیسن	سوهاکوا و کومورو	دکتر رضا جمالیان
راز دیر زیستن	دکتر شهریار بهاری	
راهبران فکر منروطه	مهران امیراحمدی	
رنگ درمانی	پاولین ویلر	مرجان فرجی
رواستاسی اعتراض	مانوئل جی اسمبت	مهدی قراچه داغی
رواستناسی رنگها	ماکس لوتشر	ویدا ابی‌زاده
روانکاوای و علوم عریبه	دکتر فرخ سیف بهزاد	
روزی که می‌خواستند کتاب را دستگیر کنند	نت هتاف	کمال بهروزکیا
رهایی از احساس گناه	کارن بوریس	سیما فلاح
رویای یک تصویر	رهرا متین	
زن داری و گرفتاری	ابوالقاسم حالت	
زنان عصیانگر	زهرا عرب‌بور	
سارش چهارم	فردریک فورسایت	علامه محسین الوندپور
سرنوشتت را خودت تعیین کن	گای فینلی	سمیرا کسائیان
سفیر کبیر	سیدنی شلدون	مهگوه قهرمان
سوحته دلان	فریده رهنما	
سوگند شوم	ماریا بارت	الهه صالحی
تنبه‌های رادنت	نیکولاس اسپارکس	نقیسه معتکف
شفای معنوی	جک آنجلو	دکتر سیف بهزاد
شماره تلفنت را دارم	استعمای ناند	نقیسه معتکف
سناحت درمانی و مشکلات روانی آن	آرون تی‌بک	مهدی قراچه داغی

نام کتاب	نویسنده	مترجم
شبهای زمان	سیدنی شلدون	الگا کیایی
شوان فالون	لی هنگچی	گلزار داداسی
شوهر ما سه نفر	استفانی باند	نقیسه معتکف
شیطنت‌های تاریخ	هواد فاروقی	
صبح، ظهر، شب	سیدنی شلدون	کاوه رحیمیان
صدر از موفقیت در زندگی رباتویی	دیوید نیون	نقیسه معتکف
طب کل‌گرا	دکتر جیمرگردن	مرجان فرجی
طرلان	فریده رهنما	
با تو هستم تا همیشه	فریده رهنما	
عشق یابداز	داروتی گارلاک	عطیه رفیعی
عمر بر ناد رفته	مالیکا اوفکر	مهین قهرمان
عبار خاطره‌ها	بهجت قاسمی (ناهید)	
عروب رنگین‌کمان	مهری بررگر	
عیر ممکن کمی دیرتر ممکن است	آرت برگ	سهیلا موسوی رضوی
فرستنه نگهبان	نیکولاس اسپارکس	نقیسه معتکف
فرهنگ آدرنایحانی	ع - اوروو	بهزاد بهزادی
فصلهای زرد انتظار	زهرآ متین	
فقط دل	صمد رحیمیان	
قانلی در شهر	سیدنی شلدون	تساخرخ فرراد
قانون جذب	مانکل لوسیر	نقیسه معتکف
نیروی حقیقی آب	مارسارو ایموو	نقیسه معتکف
قصه‌های روی ایوان	فیلیپ گالی	سهیلا موسوی رضوی
کنترل رسانه‌ها	نوام چامسکی	صیاء‌الدین خسروشاهی
که عشق آسان نمود اول	زهرآ متین	
که فقط شب سزاوار تیره‌گی ست زهره گواتیر	زهرآ متین	
گمشته‌ام را نه من نارگردان	ناثومی هامبری	سیدرضا حمالیان
مدی تیشتن (طریقت باطنی)	مهارشی ماهش‌یوگی	سیدرضا حمالیان
مدی تیشتن (عرفان کهن)	دان کروز	نقیسه معتکف
مراقبه	کالین مک‌کالو	فرشته طاهری
مرعان ساحسار طرب	استن کینگ	پرویز کریمی ناصری
مسیر سبز	رکسانا طاهری	
میرات عرور	میکائوالتاری	انوالقاسم حالت
مینوتوس متاور برون	فریده رهنما	
مینای شکسته	کورکی نیون	الهام آرام‌بخت
نسل در حطر	یاتریس‌هاار	فریده مهدوی دامغانی
نگهبان دروازه	نیک دربک	الهه صالحی
نفرتی تی	ماسارو اموو	نقیسه معتکف
نیروهای حقیقی آب		

نام کتاب	نویسنده	مترجم
نیروهای فوق طبیعی	دکتر لایال واتسون	دکتر سیف‌بهبزاد
هالات چه رنگی است؟	باربارا باورز	نقیسه معتکف
هرگز به غریبه دل میند	هارولد رایبر	حمیده رستمی
هفت رار موفقیت	ریچارد وبستر	سمیرا کسانیان
هیچ چیز جاودانه نیست	سیدنی شلدون	فریده مهدوی دامعانی
یادبود	تد گاب	مهین قهرمان
یازده سپتامبر	نوام جامسکی	صیاءالدین خسروشاهی
یاعی عشق	لایلین پیک	عطیه رفیعی

فهرست کتاب‌های انتشارات لیوسا

نام کتاب	نویسنده	مترجم
اراگون	کریستوفر پائولینی	محمد نوراللهی
ال‌دست	کریستوفر پائولینی	محمد نوراللهی
اتوبوسی به نام انرژی	جان گوردون	فیروزه مهرزاد
آماندا	فیلیس ویتی	نقیسه معتکف
آنچه باید هرزن جوان بداند	نقیسه معتکف	شرف‌الدین شرفی
آن سوی نیمه شب	سیدنی شلدون	شرف‌الدین شرفی
اشعاری در مدح مولا علی (ع)	صمد رحیمیان	شرف‌الدین شرفی
ازت متسکرم	برریت سولیوان	نقیسه معتکف
اعماق	ییتز بنچلی	الهه صالحی
الی	ماریا بارت	الهه صالحی
اندیشه‌های مؤثر	لوئیزال هی	نقیسه معتکف
انتخاب	هومس نابک	نقیسه معتکف
این کتاب را سوزان و به...	جسیکا هرلی	نقیسه معتکف
با آرامش ذهن به ثروت برسید	نایلثون هیل	مهدی قراچه‌داعی
ما تمام نیرو رو به حلو	کن بلانچارد	عطیه رفیعی
ما بوی من گریه نکن	ماری هیگینز کلارک	سیما فلاح
ما صداقت زندگی کن توانگر شو!	اریس زی لزون	هما احمدی
بچه‌های بهستی	جان گری	نقیسه معتکف
بحواب زیبای من	ماری هیگینز کلارک	کتایون شادمهر
سوی آرامش	گیتی تنکلی	کتایون شادمهر
بگذار تو را معشوقم بنامم	ماری هیگینز کلارک	کتایون شادمهر
بیگناه	سو گرتون	علیرضا افتخاری
بیامی در نظری	بیکولاس اسپازکس	نقیسه معتکف
تئوریها و کاربرد هیپنوتیزم	رافابل رودز	دکتر رضا جمالیان
تا دیداری دیگر	ماری هیگینز کلارک	مهین قهرمان
تقدیم به عزیز دلم..	جیمز گریس	نقیسه معتکف
تقویت نیروهای روحی و روانی	زاک مارتین	دکتر رضا جمالیان

نام کتاب	نویسنده	مترجم
تو مال منی	ماری هیگینز کلارک	کتایون شادمهر
تمنای وصال	زهرا صالحی	
جایم اینجا نبود	زهرا عرب پور	
چطور زندگی ات را تباه کنی	بن استین	نفیسه معتکف
چطوری نگم دوستت دارم	مارژابل استوارت	نفیسه معتکف
چطور زندگی زناشویی ات را تباه کنی	بن استین	نفیسه معتکف
چه کسی پنیر مرا جابجا کرد	اسپنسر جاسون	عطیه رفیعی
حادثه بعدی	لیزا گاردنر	مژگان انصاری راد
خانواده	جان برادشاو	مهدی قراچه داعی
ختم و سکوت	آن همیسون	عطیه رفیعی
داستانهای بهارات	ناراینا کاستوری	هومن بابک
دختر مریلین	لین پمبرتون	سیما فلاح
در بیچ و خم جاده	نیکلاس اسپارکس	نفیسه معتکف
در جستجوی دختری..	ماری هیگینز کلارک	کتایون شادمهر
در حیابانی که تو زندگی می کنی	ماری هیگینز کلارک	نفیسه معتکف
در دل شهر	ماری هیگینز کلارک	احمد حجازان
دفتر خاطرات	نیکولاس اسپارکس	نفیسه معتکف
دومین دختر	لیزا گاردنر	مریم زوینی
دو دختر کوچولوی آبی پوش	ماری هیگینز کلارک	فرزام حبیبی
ده رمز موفقیت و آرامش درون	وس دایر	علی علی پناهی
راز	راندا برن	نفیسه معتکف
راز شکرگزاری	راندا برن	نفیسه معتکف
رازم را نگهدار	سوفی کینزلا	نفیسه معتکف
روح کوچک و زمین	نیل دونالد والتس	نگار مختاری
روح کوچک و حورسید	نیل دونالد والتس	نگار مختاری
رویاهایت را به من بگو	سیدنی تلدون	محمد شرفی
رویای روی تبه	لایلین پیک	عطیه رفیعی
زندگی های فنا شده	ماریا بارت	الهه صالحی
زنی بدون گذشته	فیلیس ویتنی	مریم روینی
زیبایی	هومن بابک	
سانتاکروز	ماری هیگینز کلارک	فیروه مهرزاد
سختاوت رمز موفقیت	کن بلانچارد	عطیه رفیعی
سروهای سرفراز	قدرت الله عزازای	
سرقت در شش ماه	سوگرفتون	علیرضا افشاری
سکوت مرگبار	دونا آندرز	سیما فلاح
سفیدپوستان احمق	مایکل مور	مژگان انصاری راد
سومین قربانی	لیزا گاردنر	مژگان انصاری راد
سؤال یس از سؤال	جان میلر	عطیه رفیعی

نام کتاب	نویسنده	مترجم
تسب هنگام رمان من است	ماری هیگینر کلارک	نقیسه معتکف
تسی س طولانی	ماری هیگینر کلارک	کتایون شادمهر
سهای رادنت	بیکولاس اسارکس	نقیسه معتکف
تسب آرام	ماری هیگینر کلارک	نقیسه معتکف
صدوبک راهه سوی حوتحالی	لوئیز ال.هی	نقیسه معتکف
عارضه اناسازیا	ماری هیگینر کلارک	فرام حبیبی اصعهای
عذرخواهی یک دیعه ای	کن نلانچارد	عطیه رفیعی
عزیر دردانه نانا	ماری هیگینر کلارک	فرزام حبیبی
عشق یردوام	سوران حفرر	مهدی قراجه داعی
فریادی در تسب	ماری هیگینر کلارک	سیما فلاح
قدرتهای روانی هسونیرم	سیمئون ادموند	دکتر رضا حملانان
قواعد نازی در زندگی	جان گوردون	فروره مهرراد
کاهتن ورن نا نفس	سم گروب	نقیسه معتکف
کریسمس درحانه حواهم بود	ماری هیگینر کلارک	مهس فهرمان
کودک درون و حراع حادو	حک کانفلد	هوسار ررم آرما
کوسه ماهی فررم	جان گوردون	فروره مهرراد
گاو سنگی	فلس ویسی	مریم روینی
گمگسه ای در حرا	ره ره طوافی	
مالگن فرصی دوباره برای زندگی	کن نلانچارد	عطیه رفیعی
مراه ناد آر	ماری هیگینر کلارک	نقیسه معتکف
موقعیت بی حون و جرا	دس گرار بوسی	مهدی فراحه داعی
نابعه حردسال	راس کوک	بور اندحت نمندن مالکی
ناظر حاموس	ماری هیگینر کلارک	سیما فلاح
نسل درحطر	کورکی نیونون	الهام آرام نبا، نمس الدین حسبی
نحاتم بده	سکولاس اسپارکس	نقیسه معتکف
نگهان درواره	یاتریسبا هانز	مهدوی دامعانی
نگین محبت	فریده رهنما	
نوسته های بدهها دربارهی بهشت	اریک مارشال	عطیه رفیعی
واسگی متقابل	ملودی بیبی	سربین سلامت
وانمودکن او را نمی بینی	ماری هیگینر کلارک	کتایون شادمهر
و تو مهبات شوی	ماری هیگینر کلارک	ماهرخ آدری
وسوسه های خطرناک	ماریا نارت	الهه صالحی
و گهواره فرو می افتد	ماری هیگینر کلارک	کتایون شادمهر
هاله نورانی	ریچارد وستر	نقیسه معتکف
هدیه	اسپسر جانسون	عطیه رفیعی
هر روز مثبت فکر کن	لوئیز ال هی	نقیسه معتکف
هیچ حایی مثل خانه نیست	ماری هیگینر کلارک	لیلی امیری شایسته
هیبنوتیزم سریع	دکتر رضا حملانان	

نویسنده در این کتاب به رفتارهای خصومت‌آمیز و
پرخاشگرانه‌ی زنان علیه یکدیگر می‌پردازد و سکوت
ویرانگری را می‌شکند که در این زمینه شاهدش بوده‌ایم.
او در تحلیل موضوع، خاطرات، تجربه‌ها و تحقیقاتی را
فراروی ما قرار می‌دهد که طی چندین دهه پژوهشگران و
متفکران رشته‌های مختلف علوم انسانی را به خود
مشغول کرده است و در نهایت براساس این نوشته‌ها و
صدها مصاحبه نشان می‌دهد که زنان چگونه ممکن است
در عین احساس نیاز به دوستی و حمایت یکدیگر، درگیر
رقابت، دشمنی، بی‌رحمی و نفرتی شوند که گاه بهای آن
جان یا زندگی انسان دیگر است.

خواندن این کتاب می‌تواند به خودشناسی و
خودآگاهی عمیق منجر شود که هر زنی در هر شرایط و
موقعیتی که باشد به آن نیاز دارد.

